بعون صانع حکیم و منان و بفضل خلاق زمین و زمان

ذکر شہادت سید الشہدا و اقعات صحیحہ و مصائب اہلبیت مصطفےٰ جگر سوز اہل عزا موسومہ

کربلای معلی

[illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جہان شد

اطلاع — اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے ملاحظہ سے شائقین اصلی حالات کتب کے معلوم فرماسکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحہ سادہ رہتے تھے جس میں بعض کتب متفرقات دینیہ درج کر دی ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب متفرقات دینیہ

روضۃ الشہدا — تصنیف ملا حسین الواعظ

رسالہ جبر و تفویض — از ملا محمد باقر مجلسی مذہب امامیہ کا —

رسالہ وظائف — ادعیہ ماثورہ بروایات صحیح الدرجہ جسمیں مفصلہ دعائیں ہیں بنا بر مذہب امامیہ —

۱ — پنجسورہ —

۲ — دعاے ماثورہ —

۳ — اعمال عاشورہ —

حیات القلوب — نوادر کتب معتبرہ مذہب امامیہ سے ہے بہت سندی مصنفہ قدوۃ العلما ملا محمد باقر مجلسی تین جلد —

۱ — جلد — میں احوال انبیا کا باسناد روات از آدم علیہ السلام تا حضرت عیسی علیہ السلام بہت شرح و بسط کے ساتھ —

۲ — جلد — خاص احوال با برکات پیغمبر آخر الزمان حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مع بیان معجزات و غزوات —

۳ — جلد — بیان امامت و اثبات امامت بر ائمہ اثنا عشر صلوات اللہ علیہم ببراہین عقلیہ و نقلیہ قرآنی و احادیث سرور دو جہانی —

مجدد مہدی — فقہ اثنا عشریہ مصنفہ مترجم حافظی —

تحفۃ العوام — مسائل فقہ مصنفہ حاجی حسن علی

حلیۃ العرائس — مراسم عورات اور اونکے حقوق مصنفہ مولوی مراد علی —

خلاصۃ المصائب — منقول از نسخہ مطبوعہ سلطانی فرنگیا باہتمام سے چھپا —

دوازدہ مجلس — مسمی بہ ریاض الازہار فی احوال سید الابرار مؤلفہ مولوی وجیہ الدین محمد رضوی —

اسرار کربلا — حالات معرکہ کربلا سے متعلق مؤلفہ منشی ظہیر الدین بلگرامی —

ہدایۃ المومنین الی شہادۃ الحسین — مؤلفہ ابو الخیر مولوی محمد [illegible] الدین مشہدی —

دہ مجلس منظوم — معرکہ شہادت کربلا علی التفصیل مشمولہ چودہ مجلس —

بعون صانع بیچون و مکین لامکان فضل خلاق زمین و زمان

ذکر شہادت سید الشہدا و اقعات صحیحہ و مصائب اہل بیت مصطفیٰ جگر سوز اہل عزا است

کربلای معلی

از افکار رنگین خلاصہ ملک الشعرا ناظم بے نظیر تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی سید مظفر علیخان بہادر جنگ متخلص بہ اسیر

در مطبع نامی منشی نولکشور رونق طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

عروس ذات باری را که یکتاست — نبی زیور علی ملبوس زیباست

ز ملبوسش همه ملبوس تاری — ز زیور جمله زیور کم عیاری

بااین زیور بااین ملبوس زیبا — ز زیبائی عروس حجله آرا

اگر هر هفت پرسی اولیا نند — سر و سامان زینت اوصیایند

غلط گفتم حسین با پیمبر — ندارد حاجت ملبوس و زیور

مگر در خاطر پاکش در آید — که زیب جامه و زیور فزاید

شود جامه ز رنگینی مرقع — شود زیور ز لعل و در مرصع

ز نسج شاه که بی پرده شد روز — بنازی بی بازی جلوه افروز

مسی از دود آه غم نصیبان — حنای تازه از خون غریبان

به کف شانهٔ دل صد چاک ایوبؑ — مصفا آینه از چشم یعقوبؑ

پریشان موی حال نوحؑ بر دوش — شرنگ چشم آدمؑ گوهر گوش

نگهی از حجله بیرون کرد اگر پا — نظرها خیره شد وقت تماشا

کسی از دیدهٔ دل هم اگر دید — نگه در نیمه ره ترسیده گردید

بهر ذره از آن خورشید نور است — بهر سنگی نشان از برق طور است

نشان از نکهت پیراهن گل — سر از شوق پیچ و تاب زلف سنبل

لب شبنم قطره از ساغر اوست — ورق هر برگ گل از دفتر اوست

به دشمن دشمن و با دوست یکرنگ — به صلح آیینه و شمشیر در جنگ

فروغ مهر هر جا فاش باشد — چه بیند کور چون خفاش باشد

همه آفاق نقش صنعت اوست — همه عالم گواه قدرت اوست

بگردش چرخ چون شب زنده داران — ز انجم آسمان تسبیح گردان

ز حفظش کشت ایمن از تگرگ است — زبان شکر نعمت برگ برگ است

ز حکم اوست جمع چار اضداد — بیک جا خاک و آب و آتش و باد

عیان از روز و شب شد رنگ حکمت — نباشد خود بخود این نور و ظلمت

سفیدی از سیاهی گشت پیدا
سیاهی از سپیدی شد هویدا

برای بندگان حکم عبادت
بحق شان بود وجه سعادت

که هر کس را چنین در جیب ماند
بجیبش جاودان ورا رساند

چه حاجت ورنه او را با نماز ست
ز هر مصنوع صانع بی نیاز ست

صلاح بندگان گردید منظور
فرستاد انبیا از بهر جمهور

همه هادی همه خضر طریقت
همه آئینهٔ نور حقیقت

میان جمله صدر آرای اعظم
جناب مصطفی فخر دو عالم

در نعت سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی محبوب خدا صلی الله علیه و آله و سلم

زهی نورے ز نور رب ذو المن
چراغے از چراغے گشت روشن

سراجے دل به قندیل تن او
فتیله تار جان خون روغن او

ضیایش کرد چون کلفت زدائی
سیاهی رفت و آمد روشنائی

بهر جا نور در جمهور باشد
ظهورش پرتوی زان نور باشد

ازان نور ست نور مهر اعظم
ازان روشن همه ذرات عالم

جدا نورے ازان روشن جبین شد
قلم شد لوح شد عرش برین شد

کواکب بر فلک شد گاه آن نور
گہے تابید برق آسا سر طور

ضعیف و زار زر باشند زورم زچاه راه آگه کن که گورم
ز فرزندانِ من آزار کن دور شفا یابد بود هر کس که رنجور
بعز و جاه و با اقبال باشند سلامت تا صد و سی سال باشند
شود سامان دو نحو اسم پیغمبر ز سم بر روضهٔ سبطِ پیمبر

در مدح نور دین محمد مصطفی لخت جگر علی مرتضی جناب سید الشہدا علیہ السلام

اگر محبوب ربِ مشرقین ست حسین ست و حسین ست و حسین ست
علیِ مرتضی را نور دین خدا را در دو عالم برگزین
بایوانِ خلافت لاجوابی بدیوانِ امامت انتخابی
ز حلمِ مرتضی رختِ تن او ز خلقِ مصطفی پیراهنِ او
بلند از نقش پایے او زمین شد فلک شد کرسی عرشِ برین شد
نهنگ بحرِ تکبیرِ عبادت پلنگ بیشهٔ روز شجاعت
نشانِ لشکرش نخلِ سر طور طنابِ خیمه اش گیسوی حور
خدا دادش بسر تاجِ شفاعت که گردد شافعِ روز قیامت
کمالاتش همه آبین بین الناس کراماتش همه اظهر من الشمس
بطفلی بین علوی شوکت و شان که شد روح القدس گهواره جنبان

در ایام رضاعت متقی بود *** بماه روزه ترک شیر فرمود

بروز عید تا پوشد نشود شاد *** خدایش حلهٔ جنت فرستاد

برایش گشت حسب حکم داور *** دو نیمه از جبرئیل گوهر

زهی راکب که جان و دل نثارش *** همیشه اشتر و گیسو مهارش

بطفلی آنچه با حق وعده فرمود *** همان کرد و بر آن هم بلکه افزود

چو قربان کرد جان با خویش و فرزند *** خدا را خوش نبی را کرد خرسند

بیاندوه و بلا از شکر دم زد *** براه مرضی باری قدم زد

دمی غافل نشد از شکر داور *** زبان از تشنگی خشک و لبش تر

به تن زخمی که در جوش محن بود *** بشکر خالق عالم دهن بود

چه منصب یافت از صبری که او کرد *** که ربع ربع ایوب آرزو کرد

بهادر کرد جان قربان امت *** نثار جان پاکش جان امت

فدا گردید و فرزندان فدا کرد *** چه پاس امت خیر الوری کرد

چو بی سر آن شه صفدر نگشتی *** جهنم در محشر سر گشتی

بسینه قاتل و بر حلق خنجر *** سر او در سجود رب اکبر

بغربت غرق دریای خدا شد *** عبادت ختم بر شاه هدی شد

چراغ مرد چون دین شد ز صرصر — ز نور آن مسیحا گشت انور
چه داد شرع سبط مصطفیٰ داد — خدائی و نبوت را جلا داد
نه رخت او اگر بر باد رفتی — نماندی دین جهان گر باد رفتی

در رفع شبهه بعض متشککین بد اعتقاد جواب اول

گمان دارند بعضی دشمن فهم — اسیر دام صد تشکیک و صد وهم
که با وصف حصول غیب دانی — وقوف و علم اسرار نهانی
چرا سبط نبی در کربلا رفت — بپای خود بکام اژدها رفت
چرا اهل حرم با خویشتن برد — زد و از امن در بیت الحزن برد
جواب این سوال بی سر و پا — بود بر صاحب دانش هویدا
که حال پیشوایان طریقت — نباشد مثل حال جمله امت
ره قرب خدا آن را که بیش است — بلایش از همه آفاق بیش است
در آفت صبر مقبول اله است — نبی بر صدق این دعوی گواه است
قیاس شان بود بر جوش دریا — که قطره قطره و دریاست دریا
نه گردد قطره با دریا برابر — بود تکلیف شان تکلیف دیگر
خیالان لاله در صحرا نباشد — گهر هر قطره در دریا نباشد

نباشد گر یکی شب تاب چون برق ‌ ‌ ‌ ز ذره تا به خورشید است فرق

ز راهِ منصفی مگذر خدا را ‌ ‌ ‌ نه بینی ابتلای انبیا را

کسانی را که علمِ غیب بودند ‌ ‌ ‌ چرا در دامِ آفت ها فتادند

ز انجامِ امور آگاه بودند ‌ ‌ ‌ چرا در صدمهٔ جانکاه بودند

عواقب جمله را منظور بود ‌ ‌ ‌ کسی ردِّ بلا از خود نفرمود

زند جوش آب یا آتش شود تیز ‌ ‌ ‌ ز آفت اهل حق را نیست پرهیز

گهی در بند گه در چاه مانند ‌ ‌ ‌ شریکِ حالِ خلق الله مانند

گریز از ابتلا کی دلپذیر است ‌ ‌ ‌ خلافِ مرضی ربِّ قدیر است

به آفت صبر کردن بهره مندیست ‌ ‌ ‌ که پستی زینهٔ بامِ بلندیست

چو پیغمبر که بود از غیب آگاه ‌ ‌ ‌ حذر کردی ز آفت های جانکاه

نرفتی راهِ پرخوفِ مصائب ‌ ‌ ‌ چرا گشتی گرفتارِ مصائب

بری گشتی ز ربطِ مردمِ بد ‌ ‌ ‌ که آخر این شر و خیر من آید

تکلف بود چون آن شاهِ ابرار ‌ ‌ ‌ شنیدش قومی از اعوان و انصار

خطوط کوفیان آمد بکثرت ‌ ‌ ‌ طلب کردند مردم بهرِ بیعت

نوشت از اشتیاق هر یک جدا خط ‌ ‌ ‌ بسوگند خدا و مصطفی خط

گذشت اصرار چون از حد زیاده | سوی کوفه نمودم آخر اراده
نرفتی گر برون از کنج عزلت | بظاهر کی شدی اتمام حجت

جواب ثانی شبهه مذکور

جواب ثانی این شبهه این ست | شنو چه نزد ارباب یقین ست
که حضرت را نبود از جنگ چاره | سلامت گر برون بود از کناره
بهر جانب ز دست جور اشرار | مقام امن او را بود دشوار
نماند ست جائیکه در وی سید ابرار | ز رفتن در سفر کی بود مشیت
یزید بد سیر جمعی ستمگر | بقتلش کرده بود اول مقرر
که در مکه بجا و دشت یابند | براه کشتنش از سر شتابند
نه شرم از خلق و نه خوف از خدا بود | نظر بر قتل سبط مصطفی بود
سفر چون کرد واقع گشت خلعت | مکرر بر زبان آورد حضرت
مقامم گر به بیت المقدس باشد | چو یحیی تیغ بر حلقم براند
پناه ار بهر این ماران خونخوار | سری باطل بسی بالی بیکار
اگر پنهان شوم در خانهٔ مور | کشندم از ره کینه بصد زور
ز تیغ و تیر سوی سینه بازند | تنم را خانهٔ زنبور سازند

گران لشکری مقرر کرد غدار　　هم از آل امیه شقی جفاکار

که ریزند آن سیه کاران فاجر　　بروز حج به کعبه خون طاهر

نمود اندیشه از قوم نامرد　　به عمره زان بدل احرام حج کرد

ز فوت حج بسی اندوهگین شد　　روان سوی عراق آن شاه دین شد

به شام آنکس که حاکم پیشتر بود　　محیط خشم چشم این بدگهر بود

ز بس بر مصلحت بینی نظر داشت　　ز خون آن پیمبر خطر داشت

وزان وهم شه قصد الطائف کرد　　ابا فرزند سلطان نجف کرد

طلب کردند اهل کوفه اکثر　　که گر آئی همی خواهیم رهبر

چو او را حال عالم آینه بود　　پذیرا التماس شان نفرمود

چو دید اکنون نباشد چاره کار　　کمر بر مرگ محکم بست ناچار

بخواری کشته گردیدن گران بود　　جهاد و راه حق بهتر ازان بود

ز روباهان هزبر بیشه جنگ　　گوارا چون کند بر خویشتن ننگ

پدر آنرا که شیر کبریا شد　　چسان چون آهوان نخجیر باشد

سکون و جنبشش جمله بجا بود　　که کار او همه کار خدا بود

جواب ثالث شبهه مذکور

جواب ثالث از من گوش کن نیز | چو داری بهره از عقل و تمیز
ز روی مصلحت چون حق تعالی | علوی دین خود خواهد بدنیا
فرستد انبیا و اصفیا را | دهد تکلیف ارباب صفا را
بسوی شورش طغیان آفات | براه سخت خارستان آفات
روند اندر خطرگاه صعوبت | نیندیشند از راه صعوبت
جناب نوح را مبعوث فرمود | تن تنها بچندین الف مردود
سوی گذشت بر موسی و هارون | برای دعوت فرعون ملعون
به احمد گشت حکم رب عزت | کند در مکه تبلیغ رسالت
کسی را از بلا محفوظ دارد | ز رنج و ابتلا محفوظ دارد
کسی را میگذارد در بلاها | که گردد باعث راحت به عقبی
بسا از شیعه‌ها خستند | قضا را بیشتر لبیک گفتند
امان گردید کمتر را میسر | شهید راه حق گشتند اکثر
اگر بیند بچشم غور انسان | بحال حضرت شاه شهیدان
ز سر پروانه آن شاه زمن کرد | فدای دین جد خویشتن کرد
به صلح فاسق ار سید او دستی | ز افعال قبیحش چشم بستی

درین آفاق در اندک زمانی — نماندی از اصول دین نشانی

شرایع جمله می گردید پنهان — شدی پوشیده بالکل نور ایمان

چو اعدا سعی در اخفا نمودند — همیشه در پی تخریب بودند

فضایلی هم که باقی بود از دین — نهان گردیدی از کفر بلا عین

نبودی باز امر و نهی ممکن — قبایح می شدی جمله محاسن

وقوع قتل آن شاه معظم — بنا شد قصر ایمان کرد محکم

چنان حق رب العالم کرد اظهار — که خلق از خواب غفلت گشت بیدار

عیان شد زشتی اعمال اعدا — به عالم فاش گشت افعال اعدا

همه از مردم ذی علم و جاهل — شدند آگه ز فرق حق و باطل

حق آمد همچو گل عنبرفشان شد — بهار کفر پامال خزان شد

چو شد زین واقعه عالم خبردار — خروج چند کس شد مثل مختار

تبه گردید آخر حال اعدا — بزودی گشت استیصال اعدا

نگون شد گردن آل امیه — جهان خندید بر حال امیه

بنی عباس آمد زوالی — زوالی هست بعد هر کمالی

چو شایع گشت آثار ائمه — جهان شد پر ز انوار ائمه

بهرجا عالمان دین اسلام ‌‌— بعالم رونق آیین اسلام

کتب شایع مسائل جمله از بر — چه زیب دین حق الله اکبر

محبانرا که این دولت نصیب است — همه از کوشش شاه غریب است

چه والا ذات شاه دین پناه است — چو حق پرسی بنای لا اله است

سر عالم بپای شاه والا — جهان جان فدای شاه والا

جواب رابع شبهه مذکور

جواب چارمی هم با تو گویم — سخن دارم یکی کم با تو گویم

که شد هرگاه عصمت بر تو ثابت — زروی نص امامت بر تو ثابت

که پاک اند این ائمه رکن ایمان — سراپا از خطا و سهو نسیان

امام دین نباشد از نبی کم — امامت با رسالت هست توام

نمیزیبد سخنهای پریشان — بهر کاری ترا در حق ایشان

نهادن بر امور شان سر انگشت — بلی بیهوده باد است و درشت

بجا نبود خطا این اعتراض است — بجانا بر خدا این اعتراض است

ائمه کی زخود کردار کردند — بفرمان خدا هر کار کردند

کلینی کرد منقول این روایت — که مردی با صفا و پاک طینت

خصوص حضرتِ صادق بیان کرد | نباشد عرض مخلص خالی از درد
فدای تو شود این جانِ مشتاق | بود ذاتِ شما مرجع به آفاق
جهانی راست حاجت با امامان | مگر در عصر کم این نیکنامان
ببیند گر قضا نزدیک نزدیک | اجلهای شما نزدیک نزدیک
لبِ معجز نما بگشود حضرت | چنین با او بیان فرمود حضرت
که دارد هر یکی از ما صحیفه | مسطر چون یدِ بیضا صحیفه
دران کردارهای حق اسم | نوشته کارهای حق اسم
عمل سازد بران آن نیک کردار | به کردار و بگفتار و برفتار
به آخر کارها را چون رساند | قضا نزدیک گردیدست داند
بنزد او رسد محبوب غفار | زمرگِ او کند او را خبردار
نماید توبهارِ باغِ رضوان | مقام و منزلش در قرب یزدان
چو سلطانِ شهیدان حسب دستور | عمل فرمود تحریر منشور
نیامد آخر و آمد پیمبر | به نزدِ او بحکم رب اکبر
خبر داد از شهادت کرد مامور | جهادِ راهِ حق او کرد منظور
همه کارش بفرمانِ خدا بود | شهادت هم بحکمِ کبریا بود

همه کردند استدعای امداد — اجازت از پی یاری خداداد
مگر در کربلا وقتی رسیدند — که سر از جسم او اعدا بریدند
ندا آمد به قبر پاک باشند — عزادارش بروی خاک باشند
همیشه در غم او گریه باید — بدنیا باز تا رجعت نماید
وز آن هنگام در یاری بکوشند — بیاری و مددگاری بکوشند
بدنیا روز رجعت باز آید — طلب خون خود از اعدا نماید
خجل اعدا شوند از کردهٔ خویش — ذلیل از کینه و بیهودهٔ خویش
بلب قفل و بدل داغ فراوان — عرق آلود و سر در گریبان
سزا یابند مقهوران مردود — در آتش صورت فرعون و نمرود
همین اندر صحیفه بود مرقوم — که تمثیلش نمود آن شاه مظلوم
عمل فرمود تا اندر جهان زیست — هنوز از آن امور چند باقیست
چو آخر عمر ختم المرسلین شد — نزول حضرت روح الامین شد
بدستش نامه چون بدر الدجی بود — ازان ده مهر در وی آن زمان بود
که مهر خویش گیرد هر امامی — کند روشن ز شمع مهر نامی
بزیر مهر تحریری که خواند — بجو و تمثیل آنرا فرض داند

عمل سازد برآن در مدة العمر | بناید همچنان در مدت العمر
سخن بسیار دارد این روایت | همین کافی ست گر داری بصیرت

در بیان مراتب محبت اهلبیت ع و ثواب گریه بماتم جناب سید الشهدا علیه السلام

کسی سازد اگر صد سال طاعت | گذارد عمر در زهد و عبادت
کند برخود گوارا محنت راه | رود صد ره به حج کعبة الله
نماز و روزه باشد عادت او | با خیر صرف همت او
براه حق کند صد بنده آزاد | وظائف تا سحر با شام اوراد
بختم مصحف باری کشد رنج | به محتاجان دهد هر روز صد گنج
کمر بندد جهاد کافران را | نهد بر کف زجرأت نقد جان را
چو حب پنجتن ع در دل ندارد | براه دین ائمه ع را گذارد
نباشد هیچ نفع از طاعت او را | بود برباد سعی و محنت او را
عبث جهدش بود باطل تگ و دو | بغیر خضر گمراه است رهرو
خصوصاً دامن شاه شهیدان | گذارد هرکه باشد نامسلمان
اگر خواهی که یابی رستگاری | بیاد کربلا کن اشک جاری
بود هر اشک چون نایاب گوهر | شود این دولت از طالع میسر

چنین گوهر بیامن هر بشر یافت | بفردوس برین قصر گهر یافت
ز ابن قولویه آمد روایت | که ابن خارجه کرد این حکایت
که روزی پیش صادق ع رفته بودم | ز شاه کربلا ذکری نمودم
نمود آن شاه دینشان گریه بسیار | فشاند از اشک دریا چشم خونبار
پس آن شاه امم سر کرد بالا | چنین فرمود خاص حق تعالی
حسین ع ابن علی ع شاه شهیدان | بوقت قتل خود در روز میدان
همیفرمود و می کرد اشک باری | منم مقتول تیغ قوم ناری
نسازد مؤمنی وقتی مرا یاد | کشاید بماتم آه و فریاد
ز چشمش اشک خون الّا بریزد | ز مجلس از گناهان پاک خیزد
دگر فرمود شاه کربلائی | منم مذبوح تیغ بیوفائی
دعا کردند اهل کوفه با من | محب بودند گردیدند دشمن
کند قبر مرا هر کس زیارت | باهل خود کند خوشحال رجعت
ز ابن بابویه این است منقول | کسی گوید ابو عمّار ره مقبول
شدم از صدق روزی پیش صادق ع | مرا فرمود آن شاه مشارق
ابو عمّار شعری چند برخوان | بذکر ماتم شاه شهیدان

نمودم پیش حضرت خواندن آغاز
نمود ارشاد بر خوان بی تکلف
بآن طرزی که خوانی با دل ریش
ادا کردم همان انداز خواندن
صدای گریه‌های اهل عصمت
پذیرفت از پس پرده بلندی
چو فارغ گشتم آن ذی جاه فرمود
که شعری هر که خواند در غم شاه
برو واجب نماید رب عزت
وزان پس کرد ده ده در عدد کم
که هر کس پنج کس گریه آرد
اگر وقتی نیاید گریه اصلا
شود واجب برو هم باغ جنت
برخ اشکی چو از چشم تر آید
ز عصیان پاک گردد ماتم اندیش

بسی بگریست آن شاه سرافراز
بکن ذکر شهیدان بی تکلف
بماتم شعر خود در خانه خویش
بسی در گریه آمد کرد شیون
نوای ناله‌های اهل عفت
بجان سفیرا از زورمندی
امام خلق خضر راه فرمود
از و گریند اهل بزم پنجاه
ز فضل خویشتن گلزار جنت
بآخر گفت پنج آن شاه عالم
چنان از بهر خود واجب شمارد
مگر زارد بگریه خویشتن را
خوشا قدر عزاداران حضرت
بمقدار سر پشه بر آید
چو آن طفلی که زاد از مادر خویش

اگر باشد گناه صاحب غم / به مقدار کف دریای اعظم
همه عفوست از الطاف داور / به پاس خاطر سبط پیمبر

در بیان ثواب گریه بر امام مظلوم علیه السلام و حکایات گریه کنندگان

ثواب گریه و تعزیت ماتم / که باشد از پی شاه معظم
خدای دو جهان بهتر شناسد / پیمبر داند و حیدر شناسد
شفیعان شیخ رکن دین و ملت / شنو از حضرت صادق روایت
که شاه کربلا شاه شهیدان / بود دائم حضور رب سبحان
به لشکرگاه خود باشد نگاهش / سوی جای ورود و بارگاهش
شهیدانی که مدفونند با او / سعیدانی که مدفونند با او
بسوی شان نگاه رحمت اوست / حضور او همه حجت پذیر اوست
به خوبی زائران را می‌شناسد / همه آبای شان را می‌شناسد
ز نام زائر و آبا است آگاه / ز قدر شان که چه در عقبی است آگاه
ز زوارست او را بیش چندان / چو اشفاق پدر در حق فرزند
خوشا آن کس که گرید در غم او / کند آه و بکا در ماتم او
بحق او دعا خود می‌نماید / به رحمت التجا خود می‌نماید

هم از احمد صفا خواهد برایش | ز حیدر اعتلا خواهد برایش
بر او گر بکند هر کس که آهی | نماند ذره‌اش جرم و گناهی

روایت در ثواب گریه

ثواب گریه بر شاه شهیدان | نیاید در قیاس و وهم انسان
چو گفتهٔ حضرت باری ست مشکل | که دریابد کسی از فهم کامل
اگر داند ثواب گریه دیندار | ز غم شادی کند بسیار بسیار
شود از رنج افزون شادمانی | گزین رنج ست عیش جاودانی
به بزم غم سرشک از چشم تر ریز | بدامان امید خود گهر ریز
اگر در سر هوای باغ خلدست | همین گوهر بهای باغ خلدست
رقم نقل ست از مرد خوش انجام | حسینی بود او سید علی نام
که من بودم مجاور در خراسان | میان روضهٔ سلطان ذیشان
رضا هشتم امام هر دو عالم | حبیب رب شهنشاه معظم
چو آمد روز عاشورا در آنجا | ز فریاد و بکا شد محشر آنجا
عزیزی خواند با حال پریشان | کتاب مقتل شاه شهیدان
باین مضمون زبانش شد چو گویا | که ای شکی گرپی فرزند زهرا

به مقدار پر پشه بر آید — به محشر گوی آزادی رباید
شود زائل اگر باشد بمقدار — کف دریا گناهان گنهگار
دران محفل که مرد جاهلے بود — ز نافهمی ره انکار پیمود
که دور ست از قیاس و از خرد هم — گران حبس و بهایش این قدر کم
کلامش هر کسے هر چند رد کرد — مگر انکار محض آن بے خرد کرد
ز محفل خاست شد در خانۂ خویش — چو شب خوابید در کاشانۂ خویش
بخواب آمد نظر صحرای محشر — هجوم مردم و غوغای محشر
صراط حشر و میزان عدالت — فروزان دوزخ و وا باب جنت
به تن رعشه پریشان حال مردم — کشان نامۂ اعمال مردم
ز گرمی تشنگی شد بسکه غالب — دل او آب را گردید طالب
بسوے راست چون مضطر نظر کرد — درخشان چشمۂ کوثر نظر کرد
لب چشمه دو مرد و دید و یک زن — سیه رخت بدن سرگرم شیون
ز نور چهرۂ شان صحن محشر — سراپا نور سرتاپا منور
دران کثرت دران جمع که و مه — بپرسید از کسے زیشان نشان ده
بگفت او حضرت خاتون محشر ۲ — جناب حیدر صفدر پیمبر ۳

بلب آورد از حیرت سبب چیست
سیه پوش اند آیا ماتم کیست

بگفت او لب ہانے از خرد دور
نمیدانی کہ امروز ست عاشور

سیه پوش اند این اشخاص لیش
بتقریب عزائے دلبر خویش

پس او نزدیک زہرا رفت بیتاب
صدا زد فی سبیل الله دم آب

جناب فاطمہ آزردہ گردید
بسوے او بچشم صد غضب دید

صدا زد دور شو دار ای لعین انکار
ز اجر گریه بر سلطان ابرار

حسین بن نبی را نور دین
غریب کربلا محنت کشیده

تنش لرزید و شد از خواب بیدار
پشیمان گشت و تائب شد ز انکار

بپیش مردم آمد عذر اندیش
کہ گشتم منفعل از کردہ خویش

بیان خواب کرد آن نیک کردار
چو چشم او و دلش گردید بیدار

حسین آن فدیہ رب کریم ست
بقرآن آیه ذبح عظیم ست

دگر جا کاف ها یا عین صاد ست
ازان هم سرگذشت غم مراد ست

چه آفت ها بر آن مظلوم بگذشت
کزان غم کعبه جاے تعزیت گشت

ز ابن قولویه آمد روایت
زراره می نماید این حکایت

مرا در بزم جعفر شد گذاره
امام پاک فرمود اے زراره

عجب حالیست حال شه غم انگیز | که دل از درد و اندوه ست لبریز
درین غم ماند صرف گریه گردون | چهل صبح از فلک شد بارش خون
چهل روز آفتاب صبحگاهی | برو بگریست از روی سیاهی
ز سرخی تا چهل روز این زمین هم | بماتم ماند صرف گریهٔ غم
بهر جا بود کوهی پاره گردید | ز هم از شدت اندوه پاشید
بدریا ها عجب جوش و خروش ست | بماتم روز و شب جوش و خروش ست
دل هر حور و هر غلمان غم اندوز | ملایک صرف گریه تا چهل روز
زنان هاشمی بکشاده گیسو | نمالیدند روغن بر رخ و مو
بماتم شانه از گیسو جدا ماند | حنا نا آشنای دست و پا ماند
نیامد تا میان شیر باز شام | سر ابن زیاد زشت انجام
زماتم بود غوغا در مدینه | قیامت ماند سر پا در مدینه
ازان پس باز فرمود آن شه پاک | که زین العابدین مجروح و غمناک
بیاد شاه چندان گریه میکرد | باحوال پریشان گریه میکرد
که هر دم از صدای نالهٔ او | ز آواز درای نالهٔ او
بحال زار بودند اشک ریزان | شریک درد او تسکین گریزان

جهنم گرم می گردید هر بار | که سوزد خلق را از گرمی نار
ولیکن شد سکونِ نارِ هالک | بفرمانِ خدا از دستِ مالک
شد از چار سان روزی چو این کار | جهنم دفعتهً زد جوش بسیار
ز سدره حضرتِ جبرئیل آمد | ز حکمِ حق بصد تعجیل آمد
ز شهپر چار سانش را مدد کرد | با آتش داد تسکین شعله رد کرد
نبودی بر زمین گر حجّتِ حق | شدی بود زمین نابودِ مطلق
بشاهِ کربلا چشمی که گرید | بسبطِ مصطفیٰ چشمی که گرید
بسی محبوب پیشِ حق تعالیٰ ست | ز زمزم خوب پیشِ حق تعالیٰ ست
شود هر کس که بر مظلوم گریان | بزهرا و نبی کرد است احسان
ادا کرد است حقِ آلِ اطهار | بپیغمبر خوش خدا او را مددگار
شود محشور ماتم دارِ حضرت | باهلبیت در روزِ قیامت

در بیانِ وفاتِ پدرِ یزید و تخت نشینی یزید علیه اللعن و نامه نوشتن بولید حاکمِ مدینه برای گرفتنِ بیعت از امام خدمت

مشو غافل که دنیا پر فسون ست | پری هر کس که پندارد جنون ست
بظاهر صورتِ محبوب پر فن | بباطن قاتل و سفّاک و رهزن
نگاهِ التفاتش خنجرِ تیز | تبسم قندِ الّا زهر آمیز

کند بیجان بدام زلف پیچان — گند در محبس چاه زنخدان
رضا مند از فنائے عاشق خویش — وفا با کس نسازد این جفا کیش
همیشه گر چه می بینند مردم — که این شد از جهان آن از میان گم
ز غفلت دیدۂ عبرت نگر بند — بمهرش مبتلا دیوانۂ چند
یکے اعضائے او فرسوده در خاک — دگر دارد ز نخوت سر بر افلاک
یکے از تابعانش حاکم شام — که تار جان گسست و ماند در دام
چو هنگام وفاتش گشت نزدیک — شد از ملک ولقا سوق کرد تملیک
پلید بد روسیه فرزند خود را — رئیس فاسقین و پسند خود را
طلب کرد و قریب خود نشانید — بروئیش از نصیحت غازه مالید
که کردم سرنگون گردنکشان را — مطیع خود تمام اهل جهان را
بلاد و شهر و کشور بیش از بیش — در آوردم همه در قبضۂ خویش
مهیا ساختم با پایداری — همه سامان ملک و شهریاری
ز سه کس بر تو می ترسم ولیکن — اگر سازی علاجش هست ممکن
یکے عبد الله آن ابن عمر دان — جدا از تو نخواهد شد مگر آن
اگر با او مدارا پیش گیری — بظل التفات خویش گیری

دگر عبد الله آن ابن زبیرست / مدان از خویشتن او را که غیرست

مدارا گر کنی صلح ست دشوار / نخواهد شد موافق با تو زنهار

عدوی تست با دوست هرگاه / برانداز ستون دولت و جاه

تو فکر دفع او در ابتدا کن / چو یابی بند بند او جدا کن

سوم ابن علی فرزند زهرا / که خون او ست خون شاه بطحی

شنو ندا و را شیوخ کوفه طالب / بسوی خویش دارم ظن غالب

مگر پاس طلب اصلا ندارند / بوقت ابتلا تنها گذارند

بجای مصطفی چون دست یابی / مشو زنهار در فکر خرابی

چو او گشته شود از بدعت تو / نماند حفظ ملک و دولت تو

نگفت این حرف و راهی از جهان شد / خلیفه پیشوای فاسقان شد

یزید روسیه بدمست خمار / نگین در جای احمد شان قهار

ولید عتبه را از بغض و کینه / فرستاد آن ستمگر در مدینه

بحکم او که اول از خطا کرد / بفرزند جناب مصطفی کرد

بنزد شاه والا کس فرستاد / که ما را حاکم ناکس فرستاد

که از تو بیعت او را ستانم / ندارم دست بیعت تا ستانم

ترا باید که نزدم حاضر آئی / قبول بیعت حاکم نمائی
امام هر دو عالم برد تشریف / شهنشاه معظم برد تشریف
نمود ارشاد بیعت نیست ممکن / بدست حاکمان تیره باطن
تو میدانی که ما اعلام دینیم / نشانهای ره صدق و یقینیم
عطا فرمود حق ما را امامت / کرامت کرد حق ما را کرامت
دل ما بحر علم رب باری ست / زبان ما بحق و صدق جاری ست
ز جدّ ما بگوش ما رسیده است / همه عالم ز پیغمبر شنیده است
خلافت کان مقام احترام ست / بر اولاد ابو سفیان حرام ست
چنین فرمود چون ختم رسالت / ز ما هرگز مدار امید بیعت
ولید آن وقت کاتب را طلب کرد / رقم انکار سلطان عرب کرد
چو نامه خواند ملعون حاکم شام / بجوش آمد لعین را خون اندام
جواب نامه کوته بین فرستاد / که زین مضمون بجسمم آتش افتاد
رقم من انچه می سازم همان کن / سر ابن علی نزدم روان کن
ولید این نامه خواند و شد پریشان / بروان کرد فاش این راز پنهان
ستمگر گفت تا کی این تغافل / به تنهائی طلب کن بی تأمل

اگر بیعت نماید زین چه بهتر | وگرنه از تن او کن جدا سر
ز گفتارِ لعین نجس حاکم | که امرے میکنی تعلیم ظالم
که در دنیا شوم رسوا و بدنام | بعقبیٰ داخل دوزخ بد انجام
مگر او را طلب کردن ضرور است | بنا فرمانئ حاکم فتور است
مگر سبطِ احمدؐ را طلب کرد | جگر بندِ محمدؐ را طلب کرد
بخویشان و عزیزان شاهِ ذیشان | پئے همراه بودن داد فرمان
جوانان اسلحه بر خویش بستند | بجرأت آستین ها بر شکستند
روان شد همرهِ شاهِ حجازیؑ | دلاور حضرتِ عباسؑ غازی
بر شاهِ هدیٰ بودند سی کس | رفیق و اقربا بودند سی کس
چنین فرمود حضرتؑ با برادر | تو با این سرفروشان باش بر در
صدائے من کنی هرگاه اصغا | درآ در جائے خلوت بے تحاشا
چو داخل شد به مجلس شاهِ ذیشان | به مجلس پیش حاکم بود مروان
بحضرتؑ کرد حاکم ذکرِ بیعت | نمود ارشاد آن شاهِ ولایتؑ
ترا نظر باشد مقرر | به بیعت این قدر باشد مقرر
که سازم بیعتِ ظاهر نه پنهان | شود این امر بر مردم نمایان

بگفت او راست گفتی هست ظاهر — همین دارم همین دارم بخاطر
نمود ارشاد شه پس کن توقف — که در تعجیل می باشد تأسف
من و تو هر دو رای خویش بینید — بهر جانب که حق باشد گزینید
شود طے صبح عجلت اینقدر چیست — سزاوار خلافت در جهان کیست
ولید این امر منظور نظر کرد — رخصت قصد شاه بحر و بر کرد
بحاکم گفت مروان بد اندیش — شوی آخر خجل از کردهٔ خویش
بفردا امر بیعت را مینداز — نیابی دست بر ابن علیؑ باز
بقا بودے تو هست این وقت دشمن — اگر بیعت نسازد گردنش زن
ازین گفتار او حضرتؑ بر آشفت — به مروان لعین بے حیا گفت
ترا مقدور باشد اے زنازاد — که بر من دست اندازی ز بیداد
تو و این هر دو این قدرت ندارند — که بر ایذاے من همت گمارند
بحاکم گفت پس آن شاه ذیشان — حیا پا می نهی بیرون ایمان
مرا زیباست وراثت امامت — که جدّ من بود ختم رسالت
گذرگاه ملایک خانهٔ من — بود روح الامین پروانهٔ من
بود در خانهٔ من تا قیامت — همه آغاز و انجام امامت

یزید روسیه مردیست میخوار / بفسق و معصیت و اثم گرفتار
بخون ناحق خلق ست عاصی / علانیه گرفتار معاصی
باو بیعت کنم من هست دشوار / مکن با من چنین گفتار زنهار
بگفت این حرف و آن سلطان ذیشان / بدولتخانه آمد با رفیقان
بحاکم گفت مروان سیه مست / شکار آمد بدست و رفت از دست
بلب آور حاکم این چه گوئی / نزیبد آدمی را جز نکوئی
من و خون گل گلزار زهرا / چه امر ست این معاذ الله منها
دعاکیشان کنند ار سلطنت بیش / نگیرم خون او بر گردن خویش
کنم گر اختیار این شقاوت / چه گویم با محمد در قیامت
بظاهر گفت مروان خوب کردی / نمودی پاس پیمان خوب کردی
بباطن شد نهایت بر لعین شاق / که شد سالم بجانه شاه آفاق
که مروان دشمن اسلام و دین بود / لعین ابن لعین ابن لعین بود

در بیان اراده سفر جناب سید الشهدا از مدینه و رخصت شدن از قبر جناب محمد مصطفی و فاطمه زهرا

حریصان را جهان دل می رباید / همه تلخ ست و شیرین می نماید
خدا آگاه زیر آسمان کیست / حق از باطل شناسد در جهان کیست

تمنای نه شکوه و حرص دولت — کند غافل ز فردای قیامت
بحرص مال و دولت طالب جاه — در افتد دیده و دانسته در چاه
خلاف آل محمد بود و دشمن — ز کوری بست چشم فهم دشمن
جهان چون دید پر از فتنه و شر — برآمد از وطن سبط پیمبر
چو تنگ آمد ز بغض اهل کینه — روان شد سوی مکه از مدینه
بقبر مصطفی شد بهر رخصت — امام رهنما شد بهر رخصت
بسوی مرقد پر نور آمد — کلیم الله فراز طور آمد
نماز چند رکعت خواند حضرت — میان روضهٔ ختم رسالت
تضرع پیش رب کبریا کرد — بسی زاری بدرگاه خدا کرد
که آگاهی ز حال من الهی — که عاجز را چه پیش آمد تباهی
براه زهد و طاعت ره نوردم — بنیکی امر و نهی از زشت کردم
جهانی را ره ایمان نمودم — در دینداری و تقوی گشودم
تجاوز در گمان من نیامد — بجز حق بر زبان من نیامد
بحق صاحب این قبر یا رب — عطا کن در بلا ها صبر یا رب
رضای تو بهر کاری که باشد — نجات من بکرداری که باشد

برای من همان تجویز فرما براحت هر بلا سهل است الها

قریبِ صبح سر بر مرقدِ پاک نهاد و خفت سبطِ شاهِ لولاک

جنابِ مصطفیٰ را دید در خواب حبیبِ کبریا را بد در خواب

ملایک حلقه زن در دورِ آن شاه که بود از انتهای شان حق آگاه

بنزدیکِ جدِ خود رفت حضرت که یا خیر الوریٰ ختمِ رسالت

منم فرزندِ زهرا ابنِ حیدر منم شبیر شبر را برادر

تو فرمودی مرا تفویضِ امت شنیدی تو بصد رایِ امانت

ستمگاران مرا یاری نکردند دغا کردند غمخواری نکردند

ندانستند اصلا حرمتِ من کمر بستند بهرِ ذلتِ من

کنون از ستمگاری بیتاب ای پناهی ده پناهی ده پناهی

سرش بر سینه چسپانید احمد جبینش سینه اش بوسید احمد

نمودار شاد ای جانِ دلِ من چراغِ شرع و شمعِ محفلِ من

ترا در کربلا رفتن ضرورست همین خرسندیِ ربِ غفورست

گروهی فاسق و فاجر ز امت که میدارند امیدِ شفاعت

ترا سازند با خویش و بیگانه ❁ شهیدِ راهِ حق بی آب و دانه

روان گرد و بحلقِ خشک خنجر — کنی رفعِ عطش از آبِ کوثر
لعینان را کجا باشد سلامت — خدا محروم دارد از شفاعت
بدنیا و بعقبیٰ زشت حال اند — بکونین اشقیا خسران مآل اند
ترا پیشِ خدا باشد منازل — رسی بر اوجِ قربِ ربِّ عادل
بیا در خلد مشتاق اند یکسر — بدیدارت پدر مادر برادر
بجدِّ خویش گفت آن شاهِ عالم — که یا شاهِ دو عالم فخرِ آدم
دلِ من سیر شد از زندگانی — ندارم حاجتِ دنیای فانی
مرا هم در مزارِ خویش جا ده — نجات از دستِ این اهلِ جفا ده
نبی فرمود ای نورِ دو دیده — سوارِ کشتیِ طوفان رسیده
ترا زین راه اصلا نیست چاره — ز برگشتن بدنیا نیست چاره
مراتب در حضورِ ربِّ عزت — بود موقوف بر امرِ شهادت
کلیدِ دوزخ و جنت که یابی — همه گنجینهٔ قدرت که یابی
طریقِ خاصِ تحصیلش همین ست — شهادت زینهٔ رفعت بدین ست
بگفت این حرف و احمدؐ کرد رخصت — ز خوابِ خوش شد آگه حضرت
شبِ دیگر بقبرِ فاطمهؑ رفت — بچشمِ نم بقبرِ فاطمهؑ رفت

بنزدِ قبر گشت چنان ابنِ حیدر — نمازے خواند و شد رخصت ز مادر
ندا آمد کہ قربانِ سرِ تو — بدردِ تست گریان مادرِ تو
بہر جانب روی در دشتِ غربت — من و موئے پریشان در مصیبت
منِ غمدیدہ ہمراہِ تو باشم — شریکِ دردِ جانکاہِ تو باشم
بہر منزل کہ باشد زینبِ من — جہان لرزد ز شورِ یاربِ من
پس از رخصت ز مادر شاہِ ابرارؑ — سوئے قبرِ حسنؑ آمد گہربار
برادر را وداعِ آخری کرد — نگہ سوئے سپہرِ چنبری کرد
بخانہ آمد و قصدِ سفر ساخت — بسامانِ سفر مظلوم پرداخت

در بیان رخصت حضرت از محمد حنفیہ و امّ سلمہ و نوشتن وصیت نامہ

دریغا شاہ مسکن میگذارد — گلِ شاداب گلشن میگذارد
زر از کان میرود لعل از بدخشان — دُر از دریا قمر از برجِ میزان
مہِ کنعان ز کنعان میکند کوچ — عجب شیر از نیستان میکند کوچ
مدینہ پُر ز غم ماند و غمگین ست — کہ روزِ ہجرتِ احمدؐ ہمین ست
ہجومِ مردمِ نالان بہر جا — ز شورِ واحسینا حشر برپا
زنان و کودکان در آہ و زاری — ہمہ یکجا بہ بزمِ سوگواری

یکی گریان یکی از درد نالان | پریشان صورت و موی پریشان
یکی گوید که روز مرگ زهراست | مقام آه مریم اشک حواست
یکی گوید که حیدر رسید و آه | یکی گوید پیمبر رسید و آه
ز فریاد یتیمان هست محشر | عزیزان و قریبان خاک بر سر
محمد نام حضرت را برادر | بنجدت آمد و شد عرض گستر
تو فخر خاندان مصطفائی | نواست را امام و پیشوائی
تو می بینی و من کردم نظاره | ز دست دشمنانت نیست چاره
بمکه رو درآنجا کن اقامت | نه بینی گر در آن جا هم سلامت
سوی شهر یمن از مکه رو آر | که آنجا دوستان هستند بسیار
چو ایمن از خطر آنجا نگردی | ترا باید کنی صحرا نوردی
نویسی خط از آنجا سوی احباب | شود تا جمع بهر جنگ اسباب
نمود ارشاد حضرت ای برادر | مرا این نخواهد شد میسر
گریزم جا اگر در روزن مور | کنند اهل شقاوت زنده در گور
مرا در راه حق همت جهاد است | شهادت زینه با مراد است
بود جا گرچه بر شمشیر تیزم | مگر از بیعت حاکم گریزم

محمد زین سخن گردید گریان / نمود ارشاد با اولادِ ذیشان
بہ تنگ آمدم از خوفِ دشمن / عزیزان و محبان ہمرہِ من
تو در یثرب بمان جاسوسِ من باش / خبردار از لعینان در وطن باش
بمان مستفسرِ حال و سوانح / بمن بنویس احوال و سوانح
طلب زان بعد قرطاس و قلم کرد / وصیت نامۂ حضرت رقم کرد
عجب نامہ پُر از درد و غم اندوز / باین مضمون جانکاہ و جگرسوز
شہادت میدہد سبطِ پیمبر / حسینِ خستہ جان مخلوقِ داور
کہ ذاتش لا شریک ست و یگانہ / ہویدا کرد افلاک و زمانہ
محمد بندۂ و مرسل بہ تمجید / بحق و راستی مبعوث گردید
جہنم حق گلستانِ جنان حق / قیامت حق کہ شکی نیست مطلق
خدای پاک میراند ہمہ را / بہ محشر زندہ گرداند ہمہ را
نکردم من ز خود ترکِ سلامت / ولیکن از پیِ اصلاحِ امت
نمایم سوی نیکی رہنمائی / ز زشتی و بدی دارم جدائی
بکردار احمد و حیدر رفتار / قبولِ من قبولِ ربِ دادار
کند ہر کس کہ در دنیا مرا رد / ز من صبر و ز حق پاداش مرتد

نباشد شک درین اصلا یقین ست | که ایزد بهترین حاکمین ست
توکل کردم و ممتاز گشتم | بسوی اوست روزی باز گشتم
مرا هر کس که ایذای رساند | عوض روزی ازو عادل ستاند
نوشت این نامه مُهرِ خود بران زد | به عجلت داد در دستِ محمد
مهیای سفر شد شاهِ ذیجاه | زنان و اقربا گشتند همراه
که آمد امِ سلمه هم نزدیک | سکونت از ضرورت جای تحریک
بگفت آن زوجۂ خاصِ پیمبر | که ای فرزندِ حیدر جانِ مادر
تو عزم مکه داری با عزیزان | به داغِ خود مرا غمگین مگردان
شنیدم من ز جدِ تو مکرر | که گردد سبطِ من ذبیحِ خنجر
بدشتِ کربلا محروم از آب | شود مجروح با انصار و اصحاب
نمود ارشاد شاهِ دین که مادر | چه سازم چون چنین باشد مقدر
سفر از عالمِ فانی ضرورست | عمل بر حکمِ ربانی ضرورست
خبر دارم ز روزِ قتل و قاتل | بقا هم و فن مشوش ست در دل
همه حالِ زنانِ خویش دانم | نیم غافل ز ناکشتگان هم
بسوی کربلا شاهِ ولایت | بانگشتِ مبارک کرد اشارت

زمین ها پست گردیدند هر جا ❊ زمین کربلا گردید بالا
بمادر سید سجاد بنمود ❊ محل دفن و لشکرگاه بنمود
مقام قتل هر یک یار و یاور ❊ محل دفن هر خویش و برادر
نمود ارشاد و بعد کشتن من ❊ کنند اهل حرم را قید دشمن
زنان و طفل در ناعدا گرفتار ❊ بگردانند عریان سر ببازار
چو این گفتار سلطان زمان کرد ❊ عفیفه اشک بارید و فغان کرد
کشید آهے و گفتا اے جان مادر ❊ مرا دادست جد تو پیمبر
کف خاکے ازین پر نور مدفن ❊ بشیشه ضبط او را کرده ام من
بدید چون آن شه والیش برداشت ❊ کف خاکے ز قبر خویش برداشت
بمادر داد و گفت این خاک را هم ❊ بشیشه ضبط کن باشند باهم
چو خون گردد ببینا هر دو این خاک ❊ بدان شد قتل این شاه لولاک
ازین گفتار حضرت شد قیامت ❊ ز شور اهل عصمت شد قیامت

در بیان آمدن حضرت از مدینه به مکه و فرستادن مسلم به کوفه

ز زین العابدین گردید منقول ❊ ازان شاه مبین گردید منقول
که چون حضرت برون شد از مدینه ❊ ز غم دست جهانے بود و سینه

ز خویشان جملہ را فرمود رخصت ۔ وداعے گفت با اہلِ قرابت
بہ محمل خواہران را برنشانید ۔ بہ ہودج دختران را برنشانید
ز اصحاب و ز اہلبیت ذیجاہ ۔ بقدر بست و یک بودند ہمراہ
جنابِ قاسم فرزندِ شبر ۔ علی اصغر علی اکبر دلاور
ابو بکر و عمر بودند و عثمان ۔ دگر عباس ابنِ شاہِ مردان
چو عبد اللہ مسلم غیرتِ ماہ ۔ مِن رنجور و چشم دل الی اللہ
بخواند آیاتِ قرآن و سفر کرد ۔ مگر ترسان ز جورِ قوم نامرد
ہمہ گفتند با آن شاہِ ذیجاہ ۔ کہ بے راہہ ببر تشریف یا شاہ
بگفت آن شہ چہ حاصل از کم و کاست ۔ مرا زیباست رفتن بر رہِ راست
ز صادق این روایت گشت مرقوم ۔ چو بیرون شد زیثرب شاہِ مظلوم
برہ برخورد فوجے از ملائک ۔ براہِ انقیادِ شاہ سالک
مسلح نیزہا در دست اسوار ۔ براسپانِ صبا دم برق رفتار
پس تسلیم کردند اینچنین عرض ۔ کہ ما را ہست شرکت در بلا فرض
ہمیشہ یاورِ جدِ تو بودیم ۔ اعانت در جہاد اکثر نمودیم
کنون ہم حسب حکمِ ربِ قادر ۔ بخدمت ما ہمہ گشتیم حاضر

اگر فرمان دهی بازو کشائیم | که اعدای ترا غارت نمائیم
نمود ارشاد حضرت چیست حاجت | که در راهم ترا عدا در حفاظت
مگر در وعدگاه من بیائید | اقامت بر مزار من نمائید
پس از فوج ملایک لشکر جن | مسلمان کلمه گو چون زعفر جن
رسید و گفت با آن شاه سجاد | که ای نور خدا جان یدالله
بجا آرم نمائی هرچه فرمان | هلاک دشمنان کاریست آسان
همین ساعت شوند این جمله بیسر | کنم با خاک اعدا را برابر
بغیر آنکه تکلیفی نمائی | بمیدان دست و بازوی کشائی
شوند این فرقهٔ کفار فی النار | اسیر صد بلا فی النار فی النار
نمود ارشاد فرزند پیمبر | که قدرت از شما دارم فزون تر
جهان و صد جهان در قبضهٔ من | زمین و آسمان در قبضهٔ من
مگر خواهم کنم اتمام حجت | برین قوم گرفتار ضلالت
بلا بر فرق و دوش خویش گیرم | رضای حق تعالی پیش گیرم
نترسم از بلا در راه سبحان | سر من صورت یحیی ست قربان
براه امتحان گرم جهادم | بود سرداری عقبی مرادم

مقرر گشت از من دشت پیکار — مقام امتحان قوم اشرار
قرارم شد معین جای رحمت — ز من باشد شفاعت در قیامت
شما در کربلا آیید حاضر — به عاشورا که هست آن روز آخر
لعینان از خدا خوفی ندارند — سرم برند و بر نیزه گذارند
گرفتار بلا آل پیمبر — سوار اشتران با دیده تر
شوند از ظلم اعدای ستمگار — برهنه سر ببازار و بدربار
ز ره آن فوج برگردید مجبور — حسین آمد به مکه از ره دور
بروز جمعه و ثالث ز شعبان — بشهر مکه آمد شاه ذیشان
برای عمره مردم جمع بودند — شرف حاصل ز تسلیمش نمودند
همی گشتند مردم گاه بیگاه — شرف یاب از حضور شاه ذیجاه
بشهر کوفه مشهور این خبر شد — که مکه سبط احمد را مستقر شد
سلیمان نام از قوم خزاعی — که بود از جملهٔ اشخاص داعی
بجمع گشتند مردم در سرایش — برای چاره جوئی حسب رایش
که حاکم گشت یزید زشت انجام — ستمگار و جفاکار و حق آشام
حسین ابن علی آمد به مکه — امام متقی آمد به مکه

چه باید کرد ما را ای سلیمان
بگو با من خدا را ای سلیمان

سلیمان گفت اگر باشید محکم
به پیمان و براه رب عالم

بجان و مال در تبعیت او
بصدق و یقین در نصرت او

رقم نامه بآن سرور نمائید
طلب او را باین کشور نمائید

وگر باشد به تبعیت تأمل
بیاری و مددگاری تساهل

خدعیت نیست کار آدمیت
سپیند از ید او را در هلاکت

همه گفتند اگر سازد منور
حسین از نور خود این شهر و کشور

به بیعت دست از رغبت گشائیم
بخدمت جانفشانیها نمائیم

برغبت پس کتابتها نوشتند
بشاه یثرب و بطحا نوشتند

همه اعیان و سرداران کوفه
تهیدستان و زرداران کوفه

که یا سبط رسول الله شبیر
نه از حال ما آگاه شبیر

ز دست حاکم غدار تنگیم
به اهل ظلم آماده بجنگیم

بیا تا جان در آید در تن ما
ز بدعت پاک گردد مسکن ما

بیا شکاک شاهی ما نداریم
امامی پیشوای ما نداریم

بفرزند نبی مشتاق بیعت
بجان و مال حاضر در اطاعت

بما حاکم کہ نعمان بشیر ست / ذلیل ست و خفیف ست و حقیر ست
نہ در جمعہ گہے شرکت نمائیم / نہ روزِ عید ہمراہش برآئیم
تو گر آئی پدید دروقتے حق / کنیم اورا باہلِ شام ملحق
رقم در خط چو کردند این مقاصد / فرستادند بدستِ دو قاصد
یکے را نام عبداللہ بن وال / دگر عبداللہ و مسمع بدنبال
کہ این نامہ بہ تعجیلے کہ دانند / حضورِ سبطِ پیغمبر رسانند
زماہِ روزہ تاریخ دہم بود / کہ آمد خط بہ پیشِ خاص معبود
زبعدِ آن ہجوم نامہ ہا شد / رقم از ہر طرف خطے جدا شد
روانہ گشت قاصد بعد قاصد / طلب مقصود و تحریر مقاصد
شبے آمد صد و پنجاہ نامہ / بروزے ہشتصد از راہ نامہ
بہم گشتند پیشِ شاہِ ابرار / دہ و دو و الف مکتوباتِ اشرار
باخر شاہ ہم خطے رقم کرد / درِ مقصود و تفویضِ قلم کرد
کہ تحریر شما بسیار آمد / مکاتیبِ شما ہر بار آمد
گہے آمد سعید و گاہ ہانی / سوئے کوفہ بتاکید روانی
نوشتید انتظارے ما نداریم / بیایید ما امامے ما نداریم

لهذا حسب استدعای مردم ... بتوثیق کتابتهای مردم
رسول خود سوی شان میفرستم ... که مسلم را بایشان میفرستم
محل اعتماد من همین ست ... که ابن عم و از من جانشین ست
اگر تحریر او آید بنامم ... که منظور شما شد احترامم
بجان و مال شد منظور شرکت ... اگر بستید محکم در اطاعت
بصدق دل گرائید بر حق ... سفرا گشته اید از وی بیع مطلق
سوی کوفه چو خواهد رب عزت ... توقف نیست می آیم بعجلت
وفای وعده از من در رسیدن ... رفاقت از شما و حق گزیدن

در بیان آمدن حضرت مسلم بکوفه و خبر رسیدن به یزید ملعون و فرستادنش ابن زیاد را

سفر باشد مبارک بهر انسان ... ظفر یابد اگر باشد پریشان
مگر رنج سفر هم بی شمار ست ... درین وادی بهر جا خارزار ست
سفر دارد دو رنگی مثل دنیا ... که در راه ست هم راحت هم ایذا
اگر خوش طالع و خوش اعتقاد ست ... محیط و کشتی و باد مراد ست
دگر بد اعتقاد و بد سرشت ست ... بآتش نار چون اهل کنشت ست
خوشا احوال آن مرد مسافر ... که یابد منزل مقصود آخر

شود فارغ ز رنجِ راهِ دنیا | به راحت تا ابد باشد بعقبا
چنین باشد خبر از اهلِ اخبار | بسی چون کوفیان کردند اصرار
امامم پاس مسلم را طلب کرد | که در عقل و فراست بود او فرد
بعلم و فضل و دانائی و جرأت | وحیدِ دهر ابنِ عمِ حضرت
نشانید و بفرمانید او را | بجای خویش گردانید او را
کر اهلِ کوفه گر رغبت نمایند | بقصدِ خویش در بیعت درآیند
برو در کوفه و بنویس با من | کنم قصدِ سفر از مکه تا من
مگر این ماجرا باشد بکتمان | نگردد فاش بر کس از نهان
پس او را با تلطف کرد رخصت | به کوفه بی تکلف کرد رخصت
ز همراهانِ آن خورشیدِ ایمان | عماره بود و قیس و عبدرحمان
دو رهبر از گروهِ قیس همراه | گرفت و شد نگاهِ او بر الله
کمر آن سیدِ عالی گهر بست | بقطعِ منزلِ عقبی کمر بست
قضا را در بیابان راه شد گم | ز دورِ چرخِ گردان راه شد گم
چو مرغِ آشیان گم کرده رهبر | همی گردند در صحرا [illegible]
ز گم کردن رهِ نو سخت گشت | بسانِ گردباد آواره در دشت

عطش غالب شد از نایابی آب | ز فرط تشنگی گشتند بیتاب
ز خشکی گشته شان در تباهی | زبان اندر دهان چون ریگ ماهی
نشد چون قطرهٔ آب ایشان بهر | گذشتند از جهان آن هر دو بی‌بهر
چنان مسلم بحجت گرم گردید | که خود را بسر آبی رسانید
از آنجا خط سوی حضرت رقم کرد | ز حال وادی غربت رقم کرد
که هر دو رهبر از عطش در راه رهبر | هر آن فالیست بد یا ابن حیدر
شود مشهر تحقیق خود ندانم | اگر باشد مناسب باز مانم
بدست قیس این مکتوب را داد | حضور سید عالی فرستاد
جوابش از امام طاهر آمد | که جبنی ترا در خاطر آمد
بترس اندوه آن خیال از دل بدر رفت | مصمم گشت قصد و پیشتر رفت
بجای که و بد در راه آن خردمند | که هر دو سه تیر سوی آهو افکند
بدست شه بزمین افتاد آهو | شد آهوی عدم آباد آهو
ترا دیدار بیش گر خواست و الحسن | ز بس گم گشته شد خواهد گشت دشمن
تکدر در دل هراسی گشت پیدا | تفکر از جبینش شد هویدا
بشهر کوفه چون گردید داخل | شدش در خانهٔ مختار منزل

قدومش مردم کوفه شنیدند — ببال شادمانی‌ها پریدند

بخدمت فوج فوج از طیب خاطر — صباح و شام می‌گشتند حاضر

بر ایشان خواند مسلم نامهٔ شاه — ز مضمونش همه گشتند آگاه

ببیعت آمدند از طوع و رغبت — ز مردم هیجده الف اهل بیعت

چو مسلم این همه سامان بهم کرد — بسوی شاه مکتوبی رقم کرد

که هست اولی بسنه ر و این فدائی — توجه گر بدین جانب نمائی

بصبح و شام می‌کردند جمهور — تردد بر در مسلم بدستور

خبر چون منتشر شد رفته رفته — به حاکم هم خبر شد رفته رفته

بفرمان یزید نامسلمان — بشهر کوفه حاکم بود نعمان

بدل اندیشه از جمع امم کرد — بمسجد آمد و مردم بهم کرد

بمنبر رفت و گفت ای جمع مردم — چرا کردید راه راست را گم

نترسید از فساد و فتنه و شر — که گردد باعث خواری مقرر

اگر دارید قصد ترک بیعت — بود انجام قتل و نهب و غارت

مرا قتل و عقوبت نیست منظور — مگر در سرکشی باشید مجبور

بود تا در کف من قبضهٔ تیغ — بجنگم خون بریزم [illegible]

کمی در کار زار من نباشد
کسی باشد که یار من نباشد

یزید آمد ز منبر بعد این پند
بگفت ابن ربیعه آشتی چند

از این گفتن که گردید از تو ناشی
چه می آید بدست تا نباشی

کجا کافی بتدبیر حریف ست
که این گفتار تضعیف ست

بگفت او زان ضعیفی هست آسان
که گردم غالب و باشم بعصیان

یعنی بود عبدالله مسلم
نوشت از سستی نعمان حاکم

یزید روسیه را کرد آگاه
که مسلم نائب ابن عبید الله

بکوفه آمد و کرد دست بیعت
باو از مردم کوفه جماعت

چو خواهی کوفه از آن تو باشد
بزیر حکم فرمان تو باشد

باین جانب کسی مردی ز تو رخت
که باشد مثل تو در کار تو سخت

ز سستی کار از نعمان چه آید
که دانسته تساهل می نماید

عمر فرزند سعد و دیگران هم
چنین نامه چنین مکتوب پیهم

نوشتند و فرستادند در شام
یزید زشت را کردند اعلام

غلامی بود سرجون نام رومی
سیه چشمی سیه طالع بشومی

که بود از جا سکی پیشینه آزاد
بفرمان یزید اندر فنا زاد

یزید او را ستود و حرمت کرد — بگفت احوال با او مشورت کرد
درآمد در سخن سر چون ناصب — که نزد من چنین باشد مناسب
بخوان ابن زیاد بی حیا را — که دارد دشمن او آل عبا را
رود در کوفه و مسکن گزیند — ازو البته این آتش نشیند
یزید روسیه زو داشت کلفت — نشد این رای مرغوب طبیعت
دگر شد حرف زن سفیان ثانی — تو رای والد خود را چه دانی
یزید روسیه گفت او همین بود — بهر یک باب رای او متین بود
برآورد از بغل سر چون کتابت — پی ابن زیاد پر شقاوت
رقم در خط البته چون شگوفه — سوای بصره سرداری کوفه
یزید روسیه چون خواند منشور — بگفت او را به فرمان بدستور
سوی ابن زیاد آن فتنه گر هم — خطی بنوشت با صد ظلم توام
که در کوفه فسادی گشت پیدا — بنای فتنه و شر شد هویدا
شنیدم نایب شاه خوش انجام — بسوی کوفه آمد مسلمش نام
بگردش عالمی پروانه چون شمع — برای جنگ لشکر میکند جمع
بکوفه رو بصد حیله بصد فن — بگیر او را روان کن جانب من

ز قتلش تیغ را یا غرق خون کن ... ز کوفه یا مسافر را برون کن

بمسلم ابن عمروه داد نامه ... رسانید او بآن جلاّد نامه

نه نامه نامه بیداد عنوان ... نه نامه محضر خون شهیدان

پس او عثمان که بود او را برادر ... بسیان بصره کرد او را مقرر

روان شد روز دیگر خود بکوفه ... بشب آمد ستمگر خود بکوفه

در بیان نامه نوشتن جناب سید الشهداء علیه السلام با اهل بصره و اجتماع قوم بخانه سلیمان و آمادگی ایشان بجهاد

بسیجید آن سرتاج سعادت ... بسیجی را بهر رخت شهادت

یکی در بند حرص مال دنیا ... یکی سرگرم در تحصیل عقبا

یکی از وحشت حق اشک ریزان ... یکی بی خوف از رحمت گریزان

یکی از جان بود قربان احمد ... یکی لب تشنه خون محمد

یکی از تیغ خاک پای سبطین ... یکی آماده بر ایذای سبطین

بهر افساد هم بدخواه هم دوست ... نگردد دشمن فزون در دهر کم دوست

چنین فرمود سید ابن طاوس ... که عالم بود سید ابن طاوس

رقم چون آن امام خاص معبود ... جواب خط اهل کوفه فرمود

سوی اشراف بصره هم فرستاد ... خطوط خویش حضرت بهر امداد

چو بشنید این جار و دلاور | یزید آن ابن مسعود معشر
سلیمان نام امیر ابن اسیدی | ز همت هر گدا را دستگیری
نوشته و خط بنام شان روان کرد | رقم در نامه آن شاه زمان کرد
شما را فرض باشد نصرت من | شما را فرض باشد بیعت من
که من خضر طریق مصطفایم | چراغ دودمان مرتضایم
خوش آن شخصی که سازد یاری من | خدا راضی ست در غمخواری من
چو مکتوب امام خاص معبود | رسید و خواند آن را ابن مسعود
قبائل را طلب کرد باهم | طلب آورد با قوم قبیله هم
که گوید با شما عقل و تدبیر | چه باشد با امام سازید تفسیر
غلو اندر نسب آیا است یا نیست | ترقی در حسب آیا است یا نیست
بگفتند داری استقامت | بعقل و دانش و فهم و فراست
شرف داری و صاحب اعتباری | بوجه پشت ما را استواری
بهر کاری که آید پیش ما را | نباشد جز تو خیر اندیش ما را
چو بشنید این چنین گفت ایشان | بانها گفت آن مرد خدادان
شما را بهر کاری کرده ام جمع | برای مشورت آورده ام جمع

که در دل آنچه گردیدست گوییم ✽ مددگاری با ضمیر جوییم ✽

همه گفتند کن قصد خود اظهار ✽ که ما را از اطاعت نیست انکار

بلب آورد دُر ظلم نگذشت ✽ یزید فتنه گر سنگین گشت

مدار بهره از بُرد باری ✽ ز دانش خالی و از علم عاری

جهان واقف ز بدکرداری او ✽ بعالم مشتهر میخوارگی او

باو زیبا ریاست نیست زنهار ✽ سزاوار خلافت نیست زنهار

حسین ابن علی فرزند حیدر ✽ جلیل و عالم علم پیمبر

محیط حلم و دریای فضائل ✽ کریم و بر زبان او مسائل

کمالاتش عیان از قاف تا قاف ✽ علی در جرأت و احمد بانصاف

نسب طاهر حسب مشهور آفاق ✽ بزهد و طاعت و علم و عمل طاق

نبوت راست معدن ذات عالی ✽ رسالت راست مخزن ذات عالی

رفیع القدر کامل ابن احمد ✽ خلافت راست قابل ابن احمد

کند از بیعت او هر که انکار ✽ شود در خواری عقبی گرفتار

تقاعد در اعانت عین کفرست ✽ تساهل در اطاعت عین کفرست

پس آن حنظله اول کمر بست ✽ براه آمد بروی غیر در بست

بحرب و ضرب اقرار بد و شناخت | اطاعت حلقهٔ گوش خرد ساخت
هم ابنای تمیم اقرار کردند | رضای خویش را اظهار کردند
شدند از راستی گویا بنی سعد | مجیب این سخن خواهم شد بعد
نوشت این جمله روداد ابن مسعود | بشاه نجف و سبط ولی معبود
بگشتند اهل حق سوی تو مائل | شدند از صدق دل راغب و مائل
که آری این طرف تشریف گاهو | نثار شاه گردد سر هواخواه
همه آماده و حاضر به بیعت | کسی را نیست انکار از اطاعت
چو سوی شاه آمد نامهٔ او | شگفت از گرمی هنگامهٔ او
بحق او دعا فرمود حضرت | که باشی روز بیم ایمن ز دهشت
ترا بخشد رهائی رب داور | ز رنج تشنگی در روز محشر
به بصره بود آماده همه قوم | بجان مشتاق و دلداده همه قوم
نشد کاری مگر از فکر کس راست | بتقدیر خدا روزی که او خواست
که از بصره روان گردید لشکر | برای نصرت سبط پیمبر
خبر آمد که شد در کربلا حشر | ز قتل سبط پیغمبر بپا حشر

در بیان کشیدن ابن زیاد قاصد حضرت ابرار

چه آفتهاست در دور زمانه — پریشان خلقی از جور زمانه
نماید نو بنو نیرنگ سازی — خدنگ اندازی و شمشیر بازی
یکی از فتنه‌های حشر سامان — بود این رخنه در تخریب ایمان
که خط شاه را داد ابن منذر — عبید الله را چون گشت مضطر
چو از مضمون خط او را خبر شد — لعین آمادهٔ صد شور و شر شد
بُود او قاصد شه را گرفتار — کشید از ظلم بی تقصیر بر دار
به منبر رفت و آتشناک گردید — بر اهل بصره ظالم کرد تهدید
که هر کس سر کشد سر بر تنش نیست — هراسی بقتل و کشتنش نیست
بمکر و حیله هم مکّار پرداخت — بمال و جاه و دولت وعدها ساخت
پس این انتظام آن دیو منظر — روان شد سوی کوفه روز دیگر
چنان آتش که یک کشور بسوزد — بدیگر کشور آید رخ فروزد

در بیان آمدن عبید الله ابن زیاد بکوفه و تهدید کردن آن لعین باهل کوفه

حذر از زال دنیای بد اسلوب — که زشت است و نماید خویش را خوب
دل هر نوجوان را می فریبد — بمکر اهل جهان را می فریبد
عجب بسیار آب زیر کاه ست — بحق رهروان خس پوش چاه ست

بهر جا گر چه صد جور و جفا کرد ‏ به کوفه خسته این رسم دغا کرد
که بودند اهل کوفه گام فرسا ‏ براه انتظار شاه والا
به شب ابن زیاد آمد بکوفه ‏ لعین ابلیس زاد آمد بکوفه
دهان و روی خود پوشیده از مکر ‏ نهان از دیده ها گردید از مکر
گمان کردند مردم شاه آمد ‏ جگربند رسول الله آمد
باستقبال از هر سو دویدند ‏ بخدمت از ره شادی رسیدند
بلب این حرف و خاطر شاد و خرم ‏ که ای فرزند احمد خیر مقدم
ازین گفتار آن ناپاک ملعون ‏ بدل رنجید و از غم شد جگر خون
صدائی زان میان ابن عمر زد ‏ بآن جمع فراهم بانگ بر زد
نه این ابن علی عالی نژادست ‏ عبید الله فرزند زیادست
شدند از حرف او مایوس مردم ‏ بزانو دست از افسوس مردم
پراگنده شدند از دور کافر ‏ هراسان از جفا و جور کافر
ستمگر تا در دار الاماره ‏ رسید و کوفت در مرکب سواره
ز بیم آمد ببام قصر نعمان ‏ که بود از حکم حاکم حافظ آن
صدا زد میدهم سوگند یا شاه ‏ مکن با من تعرض مشکل بدخواه

کلید قصر من خود می سپارم | که یارانے طرف گشتن ندارم
شنید ابن زیاد و بانگ برزد | که یک تن در قدم مگذار از حد
صدای آن شقی نعمان چو بشناخت | بروے بخت او دروازه وا ساخت
پراگنده شد از خوف مردم | خبرداری ز هر مار و کژدم
سحرگاهان منادی داد آواز | بهم گشتند مردم گشت دربار
برآمد آن لعین و کرد تهدید | بعد سختی به مردم ساخت تاکید
مرا کرده ست والی حاکم شام | دهم تا کار این کشور سرانجام
مطیعان را نوازشها نمایم | در گنجینه بر ایشان گشایم
کشد هر کس که کارے دشمنانه | دهم مالش به تیغ و تازیانه
رئیسان قبائل را طلب کرد | بایشان گفتگوهائی بے ادب کرد
که بر سرکشی هر جا که یابید | پے اظهار سوے ما شتابید
نهان هر کس که خواهد کرد اهمال | به نهب و قتل خواهد گشت پامال
رشید این لعین فتنه سامان | شد از اشخاص در کوفه پریشان
بمسلم چون از این معنی خبر شد | که کوفه هر طرف پر شور و شر شد
قدم از جایگاه خود برون زد | ببیت هانی بن عروه آمد

بدیدن

در بیان بیوفائی اهل کوفه از حضرت مسلم و طلب کردن ابن زیاد هانی میزبان مسلم را

بغربت کس مبادا آواره یا رب ‌‌‌— بشهر دیگران بیچاره یا رب
چه داند کس که روزش بگذرد چون — چه آید شب بلا بر جان محزون
کسی پروای غمهایش ندارد — سر امروز و فردایش ندارد
خصوصاً در دیار فتنه و شر — که کس را کس نپرسد همچو محشر
چو مسلم دید حال اهل کوفه — همه باطل مقال اهل کوفه
که در ظاهر همه عهد و مواثیق — بباطن دورتر از راه توفیق
به نزدش دخل مردم بود پنهان — رسیدندی باو پنهان پنهان
شرف اندوز خدمت هر کسی شد — نهان داخل ببیعت هر که میشد
بر او تاکید کردی بهر اخفا — که بر مردم نگردد راز افشا
روایت کرده اند اهل روایت — ده و دو الف (۱۲۰۰۰) کس آمد به بیعت
چنین هم راویان ظاهر نمودند — که بیست و پنج الف (۲۵۰۰۰) آن مرد بودند
برا عدا خواست مسلم تیغ رانی — مگر مانع ز عجلت گشت هانی
بعالم ابن اعور نامور بود — که از بصره بحاکم همسفر بود
شریک اسمش شریک اهل ایمان — شکست کافران میخواست پنهان

بشهر کوفه شد مهمان هانی — که تب کرد از قضای ناگهانی
به مسلم گفت روزی آن وفاکیش — که بود از سعادت خیر اندیش
همی دارم ملاقاتی بحاکم — علیلم من بود آگاه ظالم
به پیش من بقصد خواهد آمد — عیادت را ستمگر خواهد آمد
تو پنهان شو درین خانه بیک جا — چو آید گردنش زن بی محابا
نشان باشد همین آندم تو بشتاب — که من سازم طلب از خادمی آب
غرض آمد عبید الله زانی — به پرسش پیش او در بیت هانی
ادا کردید چون رسم عیادت — طلب کرد آب او از اهل خدمت
برآید خواست مسلم تیغ در دست — برد او را سر از دست زبردست
قضا را کرد هانی عذر در پیش — نخواهم کشت وخون در خانهٔ خویش
چنین هم گفت راوی حرف دلجو — که مانع شد زنی از خانهٔ او
سخن این ست در معنی دل آویز — که مسلم خود نمود از غدر پرهیز
خیال آمد که در جرأت کمی نیست — مگر از غدر کشتن مردمی نیست
عبید الله را هم شد توهم — برون از خانه رفت آن ننگ مردم
مقرر کرد جاسوسان چالاک — که هر سو جستجو سازند بیباک

بهر جاسوسیِ مسلم که دانند / خبر فی الفور پیشِ او رسانند
شدند آنها بهر بزمی و باغی / نشد دریافت از مسلم سراغی
بعین معقل غلامِ آن ستم‌کیش / که بود از اهلِ مکر و مکر اندیش
سپردش صرهٔ سه الف درهم / باو تعلیم کرد آن زشتِ اظلم
که نزدِ دوستانِ آلِ اطهار / برو از حیله سازی و کن اظهار
که این زر نذر کردم تا ازین زر / شوند احباب با اعدا مظفر
دهم تا بصرفِ خویش آرند / کشند اشرار را باکی ندارند
بغمخوارانِ مسلم کن رسائی / بیفگن طرحِ ربط و آشنائی
تجسس کن بهر در هر مکانی / ازو شاید بدست آید نشانی
پس آن مکار در مسجد درآمد / سوی کعبه عدوی حیدر آمد
بجاسوسی سوی هر کس نظر کرد / گذشت از خیر مفسد قصدِ شر کرد
بمسلم آنکه ابنِ عوسجه بود / نگاهِ افتاد و دوست فرسود
که هر دم ذکر می‌کردند با هم / ز راز اهلِ دین این است محرم
سوی ابنِ علی شاهِ ولایت / بمردم می‌کند ترغیب بیعت
شنید این حرف و آن مکار بدبخت / به ابنِ عوسجه نزدیک بنشست

چو فارغ از نماز آن ناسزا شد ... چنین گویا باو این حیله گر شد
که من مردی ز اهل شهر شامم ... محب آل اطهار و غلامم
نهان دارم محبت در دل خویش ... همیشه مدح خوان در منزل خویش
شنیدم مردی از ارباب ایمان ... باین شهر آمدست و هست پنهان
همی گیرد ز مردم بیعت آن مرد ... برای سبط پیغمبر جوان مرد
مگر از وحشت اعداست پنهان ... نهان گنج ست در صحرای ویران
ببند آورده ام سه الف درهم ... برای آنکه نزد او رسانم
نمیدانم مرا کس رهنمائی ... کند تا گردد نصیبم این رسائی
بگیر این مال و ره بنمای لله ... مشرف تا شوم از بیعت شاه
بگفت این قصه و بسیار بگریست ... ز راه مکر آن مکار بگریست
بسوی ساخت مقصد حیله سازی ... که این تو مسجد و خورد و بازی
بگفت از دیدن تو شاد گشتم ... ز قید رنج و غم آزاد گشتم
که او از دوستان است علیؑ ... محب خاندان است علیؑ
ولی از خوف اعدا در تألم ... نمی خواهم شوند آگاه مردم
بگفت آن حیله گر کن وعده شت ... بگیر از من بعد تعجیل بیعت

نباشد زندگی را اعتباری — بدست آید ز بیعت افتخاری
نشد واقف ز مکر آن پاک طینت — گرفت از حیله گردن از بیعت
چو آن مفسد بسی سوگندها خورد — نزد مسلم او را عاقبت برد
برنج مالید او از مکر عنان — سپرد آن مال بیعت کردگان
بآن خانه نشیمن هر روز میرفت — شراری بود چون پسنور میرفت
ز حال دوستان گردید آگاه — ز اسرار نهان گردید آگاه
ز هر حال نهان آن زشت بنیاد — عبید الله ملعون را خبر داد
توهم داشت در دل بسکه هانی — ز حاکم بود او را سر گرانی
به بزم او نمیرفت آن یگانه — که او را بود بیماری بهانه
عبید الله روزی کرد مذکور — چرا هانی نمی آید بدستور
یاد کردند ظاهر بعض حضار — که او از چند ایام است بیمار
ستمگر گفت گردید است بهتر — شنیدم من نشسته است بر در
کسی را پیش هانی او فرستاد — که آرندش بعزت خرم و شاد
یکی حسان که ابن خارجه بود — محمد ابن اشعث نیز موجود
عمر نامی سوم فرزند حجاج — که پر دل بود آن دلبند حجاج

بآنها گفت با صد مهربانے ‌‌‌‌— ز اشراف عرب مردی ست هانی
نمیخواهم با او از خویش کلفت — چو آید مرتفع گردد کدورت
پس آن بازیگران دادند بازی — بصد مکر و فریب و حیله سازی
در آوردند هانی را بمحفل — بره سی داشت هانی خوف در دل
تسلی گرچه میدادند آنها — نمیگردید تسکین قلب او را
لعین چون دید او را کرد شدت — که آخر خود فتادی در هلاکت
عتابش کرد و گفت ای فتنه پرداز — در صد فتنه و شر کردی باز
که مسلم را بخانه دادی جا ۞ — سلاح و فوج میسازی مهیا
ابا هر گه ازین کردار او کرد — بمجلس معقل آمد روبرو کرد
نمایان گشت هانی را که افسوس — دغا کرد و بدی ظالم بود جاسوس
نه باقی ماند دیگر جای انکار — بسوگند خدا فرمود اظهار
که مسلم را نیاوردم بمسکن — خود آمد او شبی در خانهٔ من ۞
اما نے خواست از من زار و محزون — نکردم وقت شب از خانه بیرون
اگر رخصت شود اکنون بر آیم — کنم از خانه بیرون باز آیم
ستمگر گفت رخصت نیست زنهار — بزودی آر مسلم را بدربار

جوابش داد هانی شرم دارم ‌ ‌ که مهمان را بدست تو سپارم
بسی از جانبِ حاکم شد اصرار ‌ ‌ مگر هر بار هانی کرد انکار
ز مجلس ناگهان ابنِ عمر خاست ‌ ‌ پی اصلاح اسما نیز برخاست
بحاکم هر دو کس گفتند بگذار ‌ ‌ که ما او را کنیم از خواب بیدار
ز مجلس جانبی بردند و گفتند ‌ ‌ ز تفهیمش بسی پند و نگفتند
که ای هانی تن خود را بکشتن ‌ ‌ بنا دادی تن خود را بکشتن
میفکن در بلا اطفال خود را ‌ ‌ بغارت خانه و اموالِ خود را
یزید و مسلم و این زشت طینت ‌ ‌ بهم دارند خویشی و قرابت
نخواهد کشت مسلم را ستمگر ‌ ‌ چرا گیری بلای بی سود بر سر
بآنها گفت هانی گو ببندم ‌ ‌ مگر این ننگ بر خود چون پسندم
که مهمان را دهم در دست دشمن ‌ ‌ هنوزم نیز دارم یاوران من
نباشد گر کسی هم یاور من ‌ ‌ جدا از جسم من گردد سر من
کنم بر دل نهادِ خود قسم یاد ‌ ‌ نه از مهمان تفویض جلاد
شنید ابنِ زیاد و را طلب کرد ‌ ‌ بسختی گفتگو آن بی ادب کرد
که مسلم را نمی آری گر الحال ‌ ‌ ترا گردن زنم ای زشت افعال

بلب آورد هانی اے بداندیش | بدر کن این خیال از خاطرِ خویش
گوارا چون کنند اقوام این ننگ | نشود بالا مقرر آتش جنگ
ستمگر گفت مرگ خویش بپسند | بترسانی مرا زین گفتگو چند
بدستِ خویش چوبے داشت عترد | بروے و بینیِ هانی بسے زد
که جوے خون ز پیشانی روان شد | ز خون تر رو و ریش ناتوان شد
چو دست خویش بر شمشیر بگذاشت | لعین سوے غلامان بانگ برداشت
گرفتند و سر و ریشش شکستند | فگندند و در محبس به بستند
دران مجلس چو حسان دید این حال | بگفت این غدر تا کے اے بد افعال
امان دادیم و آوردیم همراه | تو کردی این شقاوت با امان خواه
لعین دشنام داد و بانگ بر زد | نشست او خائف و دستے بسر زد
محمد ابن اشعث گفت ملعون | که رائے من بود زین اے تهرون
خبر چون زانِ حجاج بشنید | که هانی کشته بے تقصیر گردید
گروه خویش را کرد او فراهم | شجاعان عرب گشتند باهم
روان شد جانب دار الامان | که محکم بود مثلِ سنگ خاران
احاطه کرد گفت اے اهلِ خذلان | چرا کشتید هانی را بدستان

عبید الله ازین انبوه ترسید | بقاضی گفت مشکل کار گردید

شریح نام بود و نامداری | که پیشش داشت در قوم اعتباری

بگفتا رو باین مجمع خبر ده | گواهی پیش این ارباب شر ده

که هانی زنده است و تندرست است | به کعبه آنچه می گویم درست است

برآمد بر عروج بام قاضی | صدا زد لیک بی هنگام قاضی

چرا این شور و شر زنده ست هانی | سلامت در لباس زندگانی

چو مردم گفت قاضی شنیدند | پراگنده شدند و آرمیدند

عبید الله در مسجد درآمد | به اتباع و سر منبر برآمد

با همراه او مردم ز اشراف | مطیعانش ببا از قوم اجلاف

ربعی و بکس ترسانید ظالم | بجنبش رام گردانید ظالم

خبر آمد خروجی کرد مسلم | کنون سوی تو رو آورد مسلم

عبید الله ظالم مضطرب شد | که حالش از تردد منقلب شد

روان شد جانب دار الاماره | روان شد جانب دار الا ن

ببند و بست خود پرداخت از خوف | بعجلت بند درها ساخت از خوف

در بیان مقید کردن حاکم هانی را و آمدن مسلم بجانب سماه و طوعه ... جا ساختن مسلم را

عجب دنیاے فانی پر فریب ست | که در پیرایهٔ سالی فکر زیب ست
فریب و بیوفائی در سرشت ست | نماید خوب و خود را وز زشت ست
وفا هرگز نخواهد کرد باکس * | نباشد محکمی در عهد ناکس
روایت کرد عبدالله حازم | که من بودم شریک بزم حاکم
که رخ هانی بچوب آزرد بسیار | بزندان کرد زخمی را گرفتار *
رسانیدم به مسلم این خبر را | عیان کردم با وی این شور و شر را
مددگاران مسلم جمع بودند | همه پروانه گرد شمع بودند
مرا فرمود مسلم کن ندای | باهل کوفه هر جانب صدای
که چون آمد وقت نام و ننگ ست | عیان گردید مسلم روز جنگ ست
بدیگر چند کس هم امر فرمود | ندا کردند آمد روز موعود *
شنیدند از هر طرف مردم فراهم | هزاران صف بصف مردم فراهم
برآمد مسلم و سامان هجوم کرد | سپاه هر قوم ترتیب علم کرد
ز مردم مسجد و بازار پر شد | جهان از پا و در وا انصار پر شد
بحاکم زین جماعت کار شد تنگ | به پیشش ماند پنجه مردم جنگ
به بیرون یاوران آن سیه دل | که نزدش رفتن شان گشت مشکل

لعین محصور شد در مردم جنگ
فکندند اهل حیرت بر سرش سنگ

غرض ابن زیاد و مادر او
که مادر بود آنجا در بر او

کنیزی را فرستادند بیرون
که تا سازند حاجت را ز ملعون

پس او ابن اشعث را فرستاد
مددگاری ز نازادی زنازاد

که قوم کینه را یکجا نماید
بتقریب امان رایت گشاید

پس او چار کس دیگر فرستاد
پی اغوا ستم پرور فرستاد

حجار و شمر ملعون شبث و قعقاع
برون رفتند و راسید اقطاع

علم بر پا نمود اشعث حرامی
که جمعی زیاد و آمد ز خامی

بخوف و وعد این گشت ایمان
همی کرد اهل کشور را پشیمان

گروهی را بهم آورد غدار
ز زر و برگشت آخر خیل بسیار

گروهی بی شمار از صبح تا عصر
ز پشت قصر و اخس گشت در قصر

چو ملعون کثرت اتباع خود دید
دلش مستظهر و بی خوف گردید

نشانی داد بهر شبث ترتیب
گروهی کرد بیرون بهر ترغیب

ز امرا و بی اشراف از بام
سوی مردم ندا کردند تا شام

که رحمی بر عیال خود نمائید
ازان جانب باین جانب در آئید

که اینک می‌رسد افواج از شام ‌ کشد اهل بغاوت را بصمصام
قسم با یاد حاکم می‌نماید ‌ که با دامن پیشش هر که آید
درآید دولت و اموال در کف ‌ عطاها را کند بر وی مضاعف
سلب ز تن ورنه طفلان اربابه ‌ زنان به شامیان قسمت نماید
ازین گفتار ترسیدند مردم ‌ پریشان جمله گردیدند مردم
شدند از عهد منکر زشت انجام ‌ بمسلم سی نفر ماندند تا شام
نماز شام چون مسلم ادا کرد ‌ فقط آن سی کس مسجد اقتدا کرد
چو از مسجد بر آمد بود تنها ‌ همه رفتند یاران و احبا
دغا کردند با او بیوفایان ‌ همه بیگانه گشتند آشنایان
نه یاری نه شفیقی ماند همراه ‌ بغربت تکیه بر تائید الله
پریشان حال و سرگردان ببازار ‌ به حیرت از دغای قوم اشرار
که یارب این چه آفت بر سر آمد ‌ بباب خانهٔ طوعه درآمد
کنیز اشعث ابن قیس او بود ‌ که او را مالکش آزاد بنمود
به تزویج اسد آمد نکوکار ‌ که بود او حضرمی مشهور امصار
از وشد طفل ناهنجار پیدا ‌ بجایش کاشکی گشتی مار پیدا

بلالش نام بود و زشت کردار
دغا پیشه عدوی آل اطهار

قیامی داشت طوعه بر در خویش
براه انتظار شوهر خویش

باو فرمود مسلم گر توانی
مرا آبی بده از مهربانی

بفور آورد طوعه شربت آب
قدح نوشید و تسکین یافت در تاب

در آنجا اندکی چون مکث فرمود
طلب آورد طوعه زین چه مقصود

بجای خود برو ای بندهٔ رب
مناسب نیست تا خیزی درین شب

باو مسلم مخاطب شد که مادر
غریبم من ندارم یار و یاور

مرا امشب بخانه ده پناهی
نه بینی تا دگر روز سیاهی

پناهت تا دهد در روز محشر
جناب شافع محشر پیمبر

بگفت آن زن مرا از خود کن اعلام
چه نامستت آخر ای نکو نام

کشید آهی ز دل فرمود مسلم
تباه از دست ظلم قوم ظالم

دغا کردند با من اهل کوفه
شدند از دوست دشمن اهل کوفه

طلب کردند و غمخواری نکردند
باین غربت مددگاری نکردند

چو طوعه نام او بشنید و بشناخت
میان خانهٔ خود مهمان ساخت

به حجره مهمان را کرد ساکن
بسان یاد حق در قلب مومن

میان حجرهٔ خویش داد جایش — بگسترد از کرم فرشی برایش
برای او طعامی کرد حاضر — ز آب سرد و جامی کرد حاضر
طعامی داد و اثنا رجان یافت — ز جام آب اعضا جان یافت
پسر چون آمد و شد گشت قال — ز حجره دید شد مستفسر حال
از او [illegible] آن مسلمان کرد طلب — نشان چون راه از سلطان کرد طلب
نگو چون بشنید پسر آن رشته بنیاد — حقیقت گفت و سوگند داد و
بآن پسر [illegible] و شو بیش نا حضر — بآن سوگند گفتش آن مسافر
چو آگه شد عبیدالله ظالم — که آورده بشد اصحاب مسلم
بمسجد آن عدو [illegible] تعالی — برخ آورد و بمنبر رفت بالا
که با مسجد بکجا [illegible] — بمسجد [illegible] بکجا [illegible]
منادی رفت در کوفه ندا کرد — بیندازید مسلم او [illegible] ندا کرد
که خلقی سوی مسجد [illegible] آیید — باز خویش [illegible] بود هر کس بیاید
بیکدم گشت مسجد پر ز مردم — عبیدالله شد گرم تکلم
که مسلم با خلیفه شد مخالف — [illegible] خواهد کرد [illegible]
شود و خانهٔ هر کس که پیدا — بگیرم غارت سازم اموال وی را

مقید هر که او را پیش آرد — زمن امید صد انعام دارد
سوی دروازه ها لشکر فرستاد — برای قید مسلم آن زنازاد
حصین ابن نمیر پشت خود را — مقرر کرد ظالم جستجو را
تفحص ها گرفت خانه خانه — میان کوچه ها و هر کرانه
شد و هر سو روان چون ریگ در دشت — بهر کو گردباد آسا کند گشت
سپهدارش چنین گفت آن بداندیش — بنزدم آید ار یار و در خویش
همه اعیان کوفه حاضر آنجا — دعا گفتند به غمخواری مهیا
نوازش کرد و شفقت را ز حد بیش — نشاندش در قریب مسند خویش

در بیان خبر کردن فرزند طوعه ظالم را از حال حضرت مسلم و شهادت آن بزرگوا

بعالم هر کجا شوری بپا شد — ز شر انگیزی اهل دغا شد
شد از مردم افساد پیشه — دوانند اشقیا از بغض ریشه
بحرص مال بی بنیاد خوشدل — ز حسن عاقبت محروم غافل
نه خوف از حق نه تشویش محشر — برایشان زر و دولت پیمبر
خیال دین کجا از جوش مستی — بجای حق پرستی زر پرستی
به پیش شان گنه مثل زلال ست — قسم خوردن بکذب اکل حلال ست

حریصانی که بهر مال کوشند / بیک خرمهره صد ایمان فروشند
همان فرزند بی ایمان طوعه / که واقف بود از مهمان طوعه
بدام حرص دنیا شد گرفتار / بباب قصر آمد زشت کردار
خبر کردند و در مجلس طلب شد / بکشت عافیت برق غضب شد
بحاکم قصهٔ مسلم بیان کرد / ستمگر لشکری فورا روان کرد
و زان فرزند اشعث افسر فوج / به پیچ و تاب ظالم صورت موج
نخِ صرصر بسوی شمع روشن / خزان سرگرم در تاراج گلشن
برای قتل تنها لشکری رفت / پی تخریب خرمن صرصری رفت
بحجره بود مسلم صرف طاعت / ز راه صدق مصروف عبادت
که ناگه بعد ذکر رب سبحان / بگوشش آمد صدای پای اسپان
نماز او چو عمرش یافت تتمیم / قضا بعد سلام آمد به تسلیم
مصلا کرد ته شمشیر برداشت / که از غدر جفاکاران خبر داشت
برون آمد ز خانه تیغ در دست / بقصد او ستمگاران بدمست
ز تیغ آئینه از جوش صفا بود / که پیدا اندران شکل قضا بود
جفاکاران همه دورش گرفتند / میان حلقه جورش گرفتند

بر آنها حمله آورد آن دلاور — چو شیر نر به روباهان خود سر
مقابل هر که آمد رفت در نار — نه سر بر تن نه جان در جسم اشرار
اجل بر زور بازویش ثنا گفت — زبان تیغ غازی مرحبا گفت
چنان قوت که مردے را فگندے — ز زور دست بر بام بلندے
چنان رعشه بجسم لشکر افتاد — که لشکر بر سر یکدیگر افتاد
بکشت آن شیردل در حمله چند — چهل کس تیغ از سپاه ظلم پیوند
ز آب تیغ او طوفان چنان شد — چو قوم نوح خلقے رائگان شد
بآخر شد هجوم قوم مرتد — سیه دل ابن عمران ضربتے زد
که زان ضربت بنای دین خود کند — دو دندان و لب بالا بر افگند
مگر چون حمله کردے آن دلاور — نمی استاد مردے در برابر
چو عاجز شد سپاه زشت انجام — از آنها اکثرے رفتند بر بام
در جور و جفا گردید مفتوح — ز سنگ و چوب میکردند مجروح
بدین شورش هم از زور خداداد — بدوزخ او بسے را می فرستاد
چو دید آن ابن اشعث تیغ بازی — بترسید از جهاد و جنگ غازی
بگفت اے مسلم فرخنده فرجام — زهے این زور دست و ضرب صمصا

مگر تابِ هِمت شکر نیاری | چرا خود را بکشتن میسپاری
امان دادیم موقوف این دغا کن | بجا کم رو کنون همراه ما کن
در امن ست بر رویت کشاده | ندارد او بقتلِ تو اراده
نمود ارشاد مسلم اے جفا کیش | چه کردند اهلِ این کشور ازین پیش
نباشد کوفیان را اعتمادے | درین طوفان کجا بادِ مرادے
مگر از کثرتِ کشتن به پیکار | ز پیکار و جراحتهاے بسیار
ز خشکی لب و تشنه دهانی | ز ضعفِ جسم و فرطِ ناتوانی
ز کف طاقت تنِ افگار بگذاشت | مجاهد پشت بر دیوار بگذاشت
باو گفت ابنِ اشعث بارِ دیگر | امان من بپید هم تو میکنی شر
بناچاری قبول آن نامور کرد | سرِ جنگ و جدل از سر بدر کرد
مگر از ابن طاوس ست منقول | امان او را نشد زینها مقبول
که سید افت کذبِ آن لعینان | طریقِ غدر و بدعهدی گزینان
ببازو طاقتِ پیکار نا ماند | بآن اعداے دین گرم وغا ماند
لعینے از عقب زد نیزه بر پشت | به پشتِ پاک ورشد چار انگشت
بر او افتاد آن مقبول باری | ز هر سو شد هجومِ فوجِ ناری

نمودند اهل طغیان دستگیرش
که شد بی تیغ و دست دلپذیرش

سوار اشتری کردند اعدا
بدل خوفی نیاوردند اعدا

کشید آهی و اشک از دیده بارید
بپا و ذکر حق مشغول گردید

عبیدالله بن عباس نادان
بگفتا کنون چرائی اشک ریزان

بمقصودی بزرگی دل نهادی
بپاداشتش درین آفت فتادی

نمود ارشاد مسلم گریهٔ من
نباشد بهر خود ای فهم دشمن

مرا این گریه بر حال حسین است
دلم نالان بر احوال حسین است

که از مکر لعینان دغاکیش
ز غدر بیوفایان جفاکیش

جدا از روضهٔ ختم رسالت
باین جانب نهاد و پای همت

نمیدانم چه طوفان خواهد آمد
چه آفت‌ها به مهمان خواهد آمد

بسوی ابن اشعث کرد پس رو
نمود ارشاد ای بدعهد بدخو

بقول تو نباشد اعتمادم
بدام مرگ میدانم فتادم

ولیکن با تو دارم التماسی
بلب پیش تو آرم التماسی

که کن از جانب من کس روانه
بسوی حضرت شاه زمانه

که مکر اشقیا گردید ظاهر
دروغ وعده‌ها گردید ظاهر

اسیرِ ظلمِ اعدا این غریب است　　زمانِ قتلِ مهمان بس قریب است
تو باشی گر به ره از راه برگرد　　باین جانب بیا یعنی برگرد
تعهد ابنِ اشعث کرد لیکن　　وفا کی باشد از بدعهد ممکن
غرض آن کافرِ بدعهدِ ظالم　　ز دین غافل مطیعِ حکمِ حاکم
بباب قصر مسلم را چو آورد　　بایوان رفت و حاکم را خبر کرد
بگوشش حال واقع چون رسانید　　برآشفت آن لعین آزرده گردید
که خیره پیکار کردن من نگفتم　　بتو حرف امان دادن نگفتم
بباب قصر مسلم بود خسته　　بدورش کهتر از اعیان نشسته
بر او چون تشنگی گردید غالب　　از ایشان آب را گردید طالب
بزخمی از غضب ابنِ عمر گفت　　ز بی‌رحمی لعین بدسیر گفت
نخواهی یافت هرگز قطرهٔ آب　　بیاشامی حمیم نار و زرتاب
مجاهد گفت ای دربار جایت　　نشیند مادرِ تو در عزایت
بروزِ حشر نصیبِ تو حمیم است　　خلودِ دشمنان اندر جحیم است
عطش سنجی بآن زخمی چنان داد　　که بر دیوار تکیه ناتوان داد
عمر ابنِ حریث آن حال چون دید　　بجادم کرد اشارت ساخت تاکید

که جامِ آب زود و از زود آرد ... بدست آن زخمی تشنه سپارد
چو آمد آب و سویش میل فرمود ... زخون آن آب در پیمانه آلود
دگر آب آمد و حالش همان شد ... بخون آلوده گشت و رایگان شد
چنین بارِ سوم هم ماند ناکام ... که دندانِ مبارک ریخت در جام
سخنور شد شفق گشت گویا ... نیاشامم دگر از آب دنیا
عبید الله همان ساعت طلب کرد ... بمجلس رفت شیر از جوانمرد
ز روبه شیر در صحرا چه ترسد ... ز فرعون حسین موسی چه ترسد
نکرد او را سلام آن شیر پردل ... که با ناکس را البته چه حاصل
بگفتا خادمی در بزم عامش ... چه شهیدی نکردی چون سلامش
بگفت ار کشته خواهد کرد قاتل ... سلامش چون نمایم چیست حاصل
نگشتم کشته چون از دستِ غدار ... سلام البته خواهم کرد بسیار
لعین گفت از سلامِ تو چه پرواست ... نگشتم بیشک که فتنه از تو برپاست
بگفت او چیست باک از ظلمِ دشمن ... اگر کشته بتر از تو بهتر از من
ستمگر از جوابش خشمگین شد ... ز راه مکر همی گویا چنین شد
خروجی بر امامِ خویش کردی ... دلِ اهلِ خلافت ریش کردی

ستمکش اہل ایمان از تو گشتند ‌ ‌ مسلمانان پریشان از تو گشتند

چه بدعت ساختی در دین اسلام ‌ ‌ نفاق انداختی در دین اسلام

بسے دین گو نمرود خدا گفت ‌ ‌ بحق آل احمد ناسزا گفت

جوابش داد مسلم با دل ریش ‌ ‌ دروغ ست آنچه گفتی اے بداندیش

پدر بر روسیه این فتنه انگیخت ‌ ‌ به بدعت آبروے دین حق ریخت

ستم پیشہ سلیمان دیو مانند ‌ ‌ بدین مصطفیٰ صد رخنه افگند

توئی اے ظالم ناکس نا زاد ‌ ‌ عجب از تو نباشد بغی و فساد

توئی کان نطفه خوار کسیست ‌ ‌ پدر فرزند مولائے ثقیف ست

شہادت را کہ میدانم سعادت ‌ ‌ مرا باشد تمنائے شہادت

ز دست بدترین خلق عالم ‌ ‌ شوم گر کشته ہست اجر اعظم

بایں شہر آمدم بہر ہدایت ‌ ‌ عدالت تا کنم ما بین امت

طلب کردند جمعے ز اہل اسلام ‌ ‌ پذیرد کار ایمان تا سر انجام

ہمہ احکام با قرآن موافق ‌ ‌ نمائیم امر با سنت مطابق

ستمگر گفت حق شد آشکارا ‌ ‌ ندانست اہل رب ہرگز شما را

شما را شاد مسلم اے منافق ‌ ‌ خلافت را بجز ما کیست لائق

سیه رو گفت آن لایق یزید است | نمود ارشاد مسلم او پلید است

کجا میخوار را زیبد خلافت | سیه کار و سزاوار امامت

شنید و کرد ملعون بد زبانی | بزور ملک و کبر حکمرانی

بحق حضرت سبطین و حیدر | بحق عترت و آل پیمبر

بسی ناپاک ظالم ناسزا گفت | خدا را فی الحقیقت برخود آشفت

بآخر گفت مسلم نیک دانم | که از دست تو خواهد رفت جانم

یکی از حاضران را ده اجازت | بده تا آخری سازم وصیت

لعین گفت آنچه خواهی کن بیان زود | مجاهد رو بابن سعد فرمود

ابا کرد او بپاس و خوف حاکم | نکرد او را اجازت داد ظالم

جدا از مجمع اهل ضلالت | مجاهد گفت دارم سه وصیت

یکی این ست دارم قرض بر خویش | بقدر هفتصد درهم نزان بیش

بقیمت درع و تیغ من جدا کن | سبکدوشی نمود آن را ادا کن

دگر از تن کند چون روح پرواز | به تجهیز و به تکفینم بپرداز

سوم بنویس سوی ابن عمم | که مسلم شد بغربت کشتهٔ غم

نمودند اهل کوفه بیوفائی | تو هرگز جانب کوفه نیائی

عبیدالله وصیت‌ها چو بشنید / چنین گو با ابن سعد گردید
مرا مالش نباشد هیچ درکار / همان کن آنچه گفتست آن وافگار
نیم در دفن جسمش نیز مانع / دلم بر قتل او زو گشت قانع
حسین البته گر قصد نماید / بقتل کشتن و غارت در آید
لعین پس بکر حمران را طلب کرد / بر او تاکید آن مردود رب کرد
که مسلم را ببر بر بام ایوان / سر او کن جدا از تیغ بران
کند از تن چو مرغ روح پرواز / تن او را بزیر قصر انداز
بگو ارشاد مسلم ای زنازاد / عجب نبود ز تو این ظلم و بیداد
اگر بودی ترا در نطفه حلت / میان ما و تو بودی قرابت
ز حکم آن لعین برخاست جلاد / بحال خسته غربت کرد فریاد
باوج بام ایوان برد او را / بدار مرگ مهمان برد او را
بذکر حق تعالی بود مسلم / بحمد و نعت گویا بود مسلم
ثنای رب اکبر بر زبانش / درود بر پیمبر بر زبانش
بدرگاه خدا بهر مناجات / برب اکبر بهر دم مناجات
که یارب تنگ بر اهل دغا گیر / قصاص من ز قوم بی‌وفا گیر

پس آن جلاد بی‌ایمان جفا کرد | که سر از جسم پاک او جدا کرد
تن و سر را بخاک از بام انداخت | ستمگر رخنه در اسلام انداخت
نبرد حاکم آمد لیک لرزان | بپرسید او چه هستی پریشان
بگفت او چون سر مسلم بریدم | شبیه مرد هیبت ناک دیدم
که انگشتان بدندان می‌گزیدی | بسوی من بچشم قهر دیدی
بطرز دیگر آمد این روایت | چنین کرد است راوی این حکایت
که پیش از قتل مسلم دید انحال | ز هیبت خشک شد دست بدافعال
بحاکم چون رسید این حال نامرد | حضور خویش آن ملعون طلب کرد
شنید احوال و آمد در تبسم | بگفت از بزدلی شد هوش تو گم
نمودی چون خلاف عادت این کار | خیالی شد بچشم تو نمودار
ستمگر شخص دیگر فرستاد | سگ ناپاک را آن حر فرستاد
چو او آماده بیداد گردید | جمال حضرت خیر الوری دید
ز دهشت زهره مردود شد آب | به مردود چشم رفت بیتاب
ز بعد او عبید الله حرامی | روانه کرد مرد زشت شامی
که ظالم نقد دین خویش در باخت | بکار مسلم مظلوم پرداخت

در بیان شهادت هانی و فرستادن ابن زیاد ملعون سرهای مسلم و هانی را جانب شام

دل من نازک و این گونه آلام / ز اهلبیت چون نخیزد مو بر اندام
ندارد گوش من تاب سماعت / چرا یارب نمی آید قیامت
دلم خواهد که گرید چشم چندان / که گردد جمله عالم غرق طوفان
نشان از مردم و عالم نماند / ور آنجا گو وجود هم نماند
به پیش قاتل مسلم گر آید / بهم چندان دل پر غم برآید
گرفتارش نمایم در عذابی / که یابم از خدا عادل خطابی
ستم این است حد این ستم نیست / ز مسلم حال هانی نیز کم نیست
عبید الله ملعون جفا کیش / برو نفرین ز عالم بیش از بیش
جفاکاری [illegible] غضب کرد / حضور خویش هانی را طلب کرد
چو هانی روبرو آمد برآشفت / غلام خویش را آن بی حیا گفت
پیراین را برون از جسم جام / بکش بهر رضای حاکم شام
زبانش کاش میگشتی بهر این / که بی خوف از خدا شد شیخ دین
رضای بنده را کرد آن بد اطوار / مقدم بر رضای رب دادار
محمد اشعث و دیگر کسان هم / شفاعت خواه گشتند آن دم

اگر سعی کسی سودی نبخشید — بخشم آمد لعین آزرده گردید
غلامش بی‌خطا را برد بیرون — بهانه‌ای را بحال او جگر خون
به هانی ضرب تیغی زد آن سیه‌دل — مگر کاری نشد از ضرب حاصل
لب هانی و این گفتار جانکاه — که عفو هر کسی باشد الی الله
الهی بارضای تست کارم — عطا کن در بلا صبر و قرارم
رسان در بارگاه قرب خویش — بدین جایم بلطف رحمت خویش
غلامان لعین زد ضرب دیگر — که واصل شد بحق آن خاص داور
لعینان ذلت عقبی خریدند — سبکدوشان بمنزل آرمیدند
خوشا حال شهیدان خوش انجام — همیشه در جنان در عیش و آرام
برای قاتلان لعنت بدنیا — عذاب آخرت در دار عقبا
سر هانی و مسلم جانب شام — روانه کرد و بیرون شد ز اسلام
مفصّل حال و با تفصیل و داد — بنامه کرد تحریر و فرستاد
چو این نامه یزید روسیه دید — بسرها هم نظر افگند خندید
ز شادی و فرح بالید بر خویش — باین تفریح نفرین بر جفا کیش
ستمگر غافل از آه جگرها — که بر باب دمشق آویخت سرها

جواب نامهٔ ملعون بنازش | بصد لطف و دو وصد مهر و نوازش
نوشت و کرد در مکتوب تحریر | شنیدم بر سر راهست شبّیر
روانه جانب ملک عراقست | ورود او بحسب اتفاقست
بسعی و جهد ضبط راه ها کن | بقصد قتل سامان وغاکن
چنان کن تا مسافر بر نگردد | نگردد تا تنش بی سر نگردد
بزودم حال او هر روز بنویس | نوید فتح جان افروز بنویس
بقتلش کوششی بیرون ز حد کن | نمودم من سپهی انشا تو صد کن
اگر گردد زره بر گشته این خوار | شگفته ملک من گردد چو گلزار
سبب بودند اعداء دشمن دین | براعدای امام پاک نفرین
خروج مسلم آغاز شد هر دم | سه شنبه از مه ذی حجه هشتم
بهم زان ماه شد او با شهادت | له شد سوی جنان با صد سعادت

در بیان سفر کردن جناب سیدالشهدا بسوی کوفه و شهادت عبدالله بقطر قاصد حضرت

سیاه نامه رقم کن حال جانکاه | من و تو هر دو گریم در غم شاه
تو کن چون ابر نیسان اشکباری | ز چشم من شود صد بحر جاری
ازان نیسان شود فیض حاصل | ازین دریا رسد کشتی بساحل

حسین ابن علی مقبول سرمد / جگربند رسول عالی و دلبند احمد
ندید از دست اعدا چون سلامت / به مرگ آماده شد ماه امامت
و دنیا آه آه از دور گردون / جهان گشت ناحق تشنهٔ خون
بعمره حج بدل کرد و سفر کرد / که خوف از اشقیای بدگهر کرد
یزید و سپه ملعون بدانجام / مقرر کرده بود انبوهی از شام
که در مکه بآن سیّد ستیزند / میان کعبه خون او بریزند
بعالم این خبر چون عام گردید / حزین هر صاحب اسلام گردید
که یثرب شد تهی از ابن احمد / وطن آواره شد سبط محمد
خزان آمد بتاراج گلستان / ز گلشن شد روان سرو خرامان
زمانه تیره و تار است بالکل / که شد شمع مزار مصطفی گل
زراره ابن صالح میکند ذکر / که کردم در مآل این سفر فکر
نگه کردم چو نزد شاه ذیجاه / سوی افلاک سر بر داشت آن شاه
نظر کردم در افلاک وا شد / نزول قدسیان بی انتها شد
ملایک آنقدر گشتند نازل / که از احصاست واقف رب عادل
نمود ارشاد حضرت گر بخواهم / باین لشکر کنم افنا قوم

کنم با دشمنان خویشتن جنگ — که بگریزند گمراهان بفرسنگ
شنوند اعدای من در نیم ساعت — چو قوم نوح و قوم هود و عارت
لعینان در دمی تغییر گردند — همه سگ طینتان خنزیر گردند
مگر دارم بدل شوق شهادت — بود در آب و گل ذوق شهادت
دل و جانم فدای حق تعالی ست — رضای من رضای حق تعالی ست
بسا از خیرخواهان شه دین — بسا از دوربینان حق آئین
بحضرت مانع این عزم گشتند — خطرناک از خیال رزم گشتند
مگر گفت کسی سودی نبخشید — سر از عزم سفر حضرت نه پیچید
چو آمد فوج شه در ثعلبیه — چو شه رو گشت انور ثعلبیه
بشیر غالب از ره پیش آمد — بنزد یک امام خویش آمد
ازو پرسید حضرت حال کوفه — که گردانی بگو احوال کوفه
نمود او عرض حال شان چه گویم — چگویم حال و قال شان چگویم
دل آنها بسوی خاندان ست — با ولا و امیه تیغ شان ست
نمود ارشاد شه مقبول سرمد — خدای پاک سازد هرچه خواهد
خبر دادند در کوفه بحاکم — فساد انگیز جاسوسان ظالم

که قصد شاه این سوی عراق ست ــ ز یثرب وز حسب اتفاق ست
بقصد جنگ حضرت آن ستمگر ــ روانه کرد لشکر بعد لشکر
ز انبوه سپاه آن سیه دل ــ زمین پر شد ز منزل تا بمنزل
به منزل چون رسید آن شاه مظلوم ــ که نامش تا قیامت هست مرقوم
نمیدانست حال قتل مسلم ــ نه در خاطر خیال قتل مسلم
باهل کوفه مکتوبی رقم کرد ــ پس حمد خدا زیب قلم کرد
که آمد نامه مسلم بسویم ــ که از مضمون آن بشگفت رویم
کمر بستید اگر بر نصرت دین ــ بود یارب بخیر انجام آمین
چو فارغ گشت از تحریر خامه ــ بعبد الله یقطر داد نامه
روان شد قاصد و در ره گرفتند ــ گروه پیشگان ناگه گرفتند
بداد او خط بآنها ساخت صد چاک ــ نکرد اصلا خطر از قوم سفاک
ستمگاران ازو گشتند دلریش ــ بسان نامه پیچیدند بر خویش
نیامد خط بکف گشتند ناچار ــ نگه کردند قاصد را گرفتار
حصین او را بحفظ جیش ظالم ــ بکوفه کرد راهی پیش حاکم
غضب ابن زیاد بی حیا کرد ــ که او صد پاره آن خط را چرا کرد

بگفت او تا ازان واقف نگردی … خیانت در امانت نیست مردی

زیاده ور غضب شد گفت غدار … ترا اکنون نباشد چارهٔ کار

سوای آنکه زانها باز آگاه … که بودند اندران خط قصه کوتاه

وگرنه با تو گویم امر دیگر ❊ … بر محفل برآ بالای منبر

حسین و مرتضی را ناسزا گو … علی و مصطفی را ناسزا گو

جز این هرگز نباشد رستگاری … ز دستم کشته خواهی شد بخواری

بگفت آن نامور اسما نگویم … مگر راه دگر البته پویم ❊

برآمد بر سر منبر وفادار … ثنای حق تعالی کرد بسیار

بنعت مصطفی پرداخت مومن … بمدح مرتضی پرداخت مومن

ز مهر شبر و شبیر دم زد … براه دین حق مومن قدم زد

بسی هجو زیاد بی حیا کرد … بسی نفرین براولاد زنا کرد

براولاد امیه کرد نفرین … براحفاد امیه کرد نفرین

بگفت آمد قریب کوفه شبیر … بکفر اسلام عریان کرد شمشیر

خوشا آنکس که گردد یاور او … فدا سازد سر خود بر سر او

رسد تا او اگر نیکو سرشت ست … که آنجا دوزخ ست آنجا بهشت ست

ازین گفتار حاکم در غضب شد / شهید راه حق مقبول رب شد
روایت کرده اند ارباب اخبار / که فرزند مطیع نیک کردار
بآن حضرت قریب آب برخورد / ره منع سفر بسیار بسپرد
مگر آن خضر صحرای شهادت / روان شد در تمنای شهادت

شریک شدن زهیر قین در اثنای راه با حضرت

بعالم هر که توفیقش رفیق است / خدا خود همره او خضر طریق است
گوارا کرد همره در سفر رنج / خدا بخشیده در ویرانه اش گنج
چنین اهل خبر کردند اظهار / روان در دشت بود آن شاه ابرار
بهر منزل که شه خیمه پذیر بود / زهیر قین با او همسفر بود
مگر همراهیانش جمله در راه / ز نزدیکی خیمه دور از خیمه شاه
که شامل در رفیقانش نباشند / بدین طرز رفیقانش نباشند
ازینجا هست نقل و لفظ فزری / بخیمه چاشت میخوردیم روزی
که آمد قاصد سلطان ابرار / بنزدیک زهیر قین دیندار
صدا زد گفت تقدیر تو یاور / طلب کرده است فرزند پیمبر
همه در حیرت افتادیم خاموش / زهیر قین هم بیگانه از هوش

ز رخش گفت این نباشد جای تاخیر — که ابن حیدر و زهراست شبیر
طلب سازد امامم بالک گل — درین رفتن مرا باشد تامل
زن او گفت و طالع یاوری کرد — بخضر توفیق گشت و رهبری کرد
ز جای خویش رفت و باز آمد — گران خاطر شد و ممتاز آمد
درخشان چهره از شادی چو کوکب — جبین چون گل شگفته خنده بر لب
بجوی خشک آب رفته آمد — تو پنداری شباب رفته آمد
از آنجا کنده خیمه کرد برپا — قریب خیمه های شاه والا
طلاقی داد با زوجه بفرمود — که رو در اهل باش آنجاست مقصود
من از دام هوا و حرص رستم — کمر بر پای شبیر بستم
اگر سرمایهٔ صدق و یقین ست — بزیر پای این سلطان دین ست
زنش گریان شد و گفتا که ای یار — یقینم شد که بخت تست بیدار
مگر خواهم که تو در روز محشر — مرا هم یاد کن نزد پیمبر
مرخص شد ز زوجه نیک کردار — بیاران و رفیقان کرد گفتار
وهب خود راه حق سر هر که خواهد — رود در جای دیگر هر که خواهد
در آن روز نصیحت کرد سلمان — کنار آب در جنگ لعینان

شود روزی که جنگ کربلا پیش ۔ فدای شاه دین سازم سر خویش

ز بی تقدیر آن دیندار ممتاز ۔ که آخر از شهادت شد سرافراز

رسیدن خبر شهادت مسلم بحضرت علیه السلام

خوشا آن مرد دیندار و خوش اطوار ۔ که باشد خیرخواه آل اطهار

ز عبدالله و منذر شد روایت ۔ که ما را گشت چون از حج فراغت

بصد عجلت روان گشتیم در راه ۔ رسانیدیم خود را تا بآن شاه

بدان سرعت که ابر آید بگلشن ۔ بدان سرعت که مهر آید بروزن

بدان عجلت که باد صبحگاهان ۔ رسد در خدمت گل در گلستان

براه کوفه مردی گشت پیدا ۔ ز ره برگشت چون او دید ما را

رسیدیم و با او گفتار کردیم ۔ ز حال کوفه استفسار کردیم

نمود اظهار آن مرد مسافر ۔ که خود گشتم بچشم خویش ناظر

بجنت مسلم و هانی رسیدند ۔ تن ایشان بکوها عدا کشیدند

عبیدالله سفاک بد انجام ۔ فرستادست سرها جانب شام

نمودند اهل کوفه بیوفائی ۔ باوّل الفت و آخر جدائی

بگفتیم این خبر با شاه ذیشان ۔ شنید و شد شه مظلوم گریان

دلش در سینه چون ماهی طپان شد ❊ مگر در شکر باری تر زبان شد
پریشان حضرت آن مقتدا خواست ❊ قوی دل کرد و رحمت از خدا خواست
خبر شد چون بفرزندان مسلم ❊ که رفت از ظلم اعدا جان مسلم
پس ماتم بجودها عهد کردند ❊ نگردد تا عوض هرگز نگردند
بلند از خیمه های شاه عالم ❊ شد آواز فغان و شور ماتم
بیک سو زوجهٔ مسلم بزاری ❊ دگر سو دخترش در بیقراری
سرشک زینب و کلثوم در جوش ❊ ز بس بر سر زدن گشتند بیهوش
امام آمد بخیمه داد تسکین ❊ نمود آن بیکسان را صبر تلقین
ز الطاف و کرم آن شاه ابرار ❊ نوازشش بر یتیمان کرد بسیار
چو آمد سوی خیمه در نه ساله ❊ مقدر داد داغ نو چو لاله
خبر آمد بخرج شاه سجاده ❊ که عبدالله یقطر شد شهید آه
بشه گردید او در غربت دگر داغ ❊ رسید از دست اعدا داغ بر داغ
سرشک از چشم بارید و دعا کرد ❊ بصد زاری ز خالق التجا کرد
بحال دوستانم رحم داور ❊ بمن کن جمع ایشان را بمحشر

ملاقات کردن حر با لشکر و سد راه گشتن و گفتگوی یکدیگر

کسی کو دوربینی پیشه دارد ز انجام امور اندیشه دارد

سعی آنکه باشد خود کند سر ندارد بار خود بر دوش دیگر

وزان منزل امام هر دو عالم نمود اصحاب و یاران را فراهم

رفیقان و عزیزان جمع گشتند همه صاحب تمیزان جمع گشتند

فراهم صورت انجم بیک برج گهرهای ثمین گویا بیک درج

نمود ارشاد آن شاه یگانه کنون برگشته شد از من زمانه

همه رخ تافتند از یاری من ابا کردند از غمخواری من

کجا رونق ببازار محمد خزان آمد بگلزار محمد

نسلم ماند در عالم نهانی زجور اشقیا گشتند فانی

به عبد الله ظفر هم دغا شد که یکسر کشته تیغ جفا شد

وفاداری که با من یار گردد قتیل خنجر اعدا گردد

بقتل من شدند آماده ظالم علم تیغ امیه شد بهاشم

ز من خواهند بیدینان مطلق عوض از کشتگان بدر و خندق

نگر کاری نه از یاری گر من مخالف است مطلب از سر من

درین طوفان مرا باشد خدا بس بلای خود نخواهم بر سر کس

بمن باشد بجا هر کس که خواهد ❊ شود از من جدا هر کس که خواهد
قیامت زاستماعِ این خبر شد ❊ زمین و آسمان زیر و زبر شد
کسانے را که حرصِ مال و زر بود ❊ تمتّع در جهان مدِّ نظر بود
خزان دیدند چون آن تیره بختان ❊ جدا گشتند چون برگِ درختان
جدا از خدمتِ آن شاه گشتند ❊ پریشان ذرّه‌هاے راه گشتند
خداجویان شریکِ حال ماندند ❊ حضورِ شه باستقلال ماندند
دلیران را کجا پرواے سر بود ❊ رضاے حق تعالے در نظر بود
که تا تیغ ست جوهر هست قائم ❊ شعاعِ مهر با مهر ست دائم
دو سه منزل دگر چون قطع گردید ❊ کنارِ آب آن خورشید تابید
به اصحاب و غلامان حکمِ شه شد ❊ چه جمله نیکنامان حکمِ شه شد
کز اینجا آب بردارند چون ابر ❊ شود در تشنگی تا دل نه بے صبر
دگر چون قطع در راهِ سفر گشت ❊ ز مقراضِ قدمها دامنِ دشت
کسے زان جمع گفت الله اکبر ❊ سبب پرسید ازو سبطِ پیمبر
بگفت اشجارِ خرما در نگاه اند ❊ دگر گفت این نشانهاے سپاه اند
چو شه را شد یقین فوجِ حائل ❊ سوے کوهے در آنجا گشت مائل

۱۱۷

اماسے تا ازان انبوه باشد
سپه را پشت سوے کوه باشد

رسیدند اهل دین نزدیک کهسار
حُر آمد با هزار اسوار خونخوار

مگر از شدتِ گرما پریشان
ز فرطِ تشنگی لب ها بدندان

ز سوزِ دل عرق بر رُخ هویدا
ز آتش آب چون گردید پیدا

بدن از گردِ ره انبار خانه
زبان در سر دهن گویا زبانه

حضورِ شاهِ ذیشان صف کشیدند
باین سو هم رفیقان صف کشیدند

بحکمِ شه شد آنجا خیمه برپا
توقف کرد ابنِ شاهِ بطحا

ز بس ابرمت هرجا فشان ست
سخاوت حصهٔ این خاندان ست

بسیرابیِ شان شه داد فرمان
گهر بارید هر جا ابرِ نیسان

بحکمِ شه کریمان آب دادند
که با اسپان با ایشان آب دادند

همه یارانِ حر سیراب گشتند
همه اسپ و شتر سیراب گشتند

چو شد وقتِ نمازِ ظهر داخل
بحکمِ حضرتِ سلطانِ عادل

بلب آورد در انبوهِ مخلوق
اذانِ ظهر حجاج ابنِ مسروق

بگوش آمد چو آوازِ اقامت
برآمد از خیامِ پاک حضرت

سراویل مبارک پاک و زیبا
ردا بر دوشِ شه نعلین در پا

ردا بر دوش ظلِ رحمتِ رب — بپا نعلین تاجِ فرق کوکب

میانِ هر دو لشکر جای والا — بجا آورد حمدِ حق تعالی

پس از نعتِ نبی فرمود ارشاد — سفر از خود پسندیدم نه فیضت

پیاپی نامه ها کردید ای قوم — بسوگندِ خدا گردید هر قوم

که زود آ رهنمای نیست ما را — امام پیشوای نیست ما را

کنون هستید اگر بر عهد محکم — دلم از عهدِ تو سازید خرم

وگر برگشته اید از عهد و پیمان — نباشد پاسِ قول و خوفِ یزدان

بمحنت ها چرا انباز کردم — بسوی موطنِ خود باز گردم

ندادند آن ستمکیشان جوابی — نیامد هیچ از ایشان جوابی

اشارت کرد حر را شاهِ ذیشان — نمازِ خود بفوجِ خویش برخوان

نمود او عرض این کی پیشوانم — ترا سبطِ رسول الله دانم

امامِ هر دو عالم پیش استاد — شهنشاهِ معظم پیش استاد

نمازِ ظهر با فرزندِ حیدر — ادا کردند باهم هر دو لشکر

دو صف از میسره وانِ خاصِ معبود — لشکر میمنه هم میسره بود

نمازِ عصر هم باهم ادا شد — چو فارغ از نماز آن مقتدا شد

بایشان گفت حق من عیان ست ❊ گواه حق زمین و آسمان ست

بترسید از خدا حق را شناسید ❊ ز قتل آل پیغمبر هراسید

خلافت اهل بطلان را نزیبد ❊ امامت باده خواران را نزیبد

به پرهیزید از اهل جهالت ❊ حذر سازید از کفر و ضلالت

یزید رو سیه را اقتدا چند ❊ پرستیدن نشاید آتش و سنگ

وگر بدعهد و در قصد نبرد اید ❊ نوشتید انچه آن را محو کردید

مرا هم کار با اهل دغا نیست ❊ امید یاری دین از شما نیست

کنم دامن رها از خار کینه ❊ شوم راجع نشینم در مدینه

همه گفتند ناواقف ز کاریم ❊ خبر از نامه و قاصد نداریم

به عقبه حکم سلطان عرب کرد ❊ فگند آن نامه‌ها خرجین طلب کرد

همه آن منکران انکار کردند ❊ بسبط مصطفی اظهار کردند

که با فرمان پسر ابن زیاد ایم ❊ بحکمش رو باین جانب نهادیم

نه هرگز از تعرض باز مانیم ❊ ترا در پیشگاه داور رسانیم

بقوم بیوفا فرمود حضرت ❊ گوارا نیست هرگز این مذلت

بحکم خسرو فرخنده القاب ❊ سوار مرکبان گشتند اصحاب

بپشت اشتران بستند چون بار | سوار دوش احمد گشت اسوار
فراز طور چون موسی برآمد | بگردون صورت عیسی برآمد
همه فوج مخالف سد ره شد | بسوی حر خطاب تیز گشته شد
چه میخواهی نگون باد افسر تو | نشنید در عزایت مادر تو
دل حر از تف غیرت برآشفت | ادب مانع مگر گشت و همین گفت
گرفتی دیگری گر نام مادر | جوابش دادمی یا ابن حیدر
بحق دختر ختم رسالت | چه گویم غیر تعظیم و کرامت
اگر گویم جوابی لب بدوزد | زبانم در دهن چون شعله سوزد
به یثرب بود روی شاه ابرار | بسوی کوفه او میکرد اصرار
بآخر گفت حر با شاه ذیشان | برای جنگ ما را نیست فرمان
بسوی کوفه خود را نی گر تاور | برو سوی وطن از راه دیگر
بحاکم هست نویسم آنچه باید | که شاید صورتی دیگر برآید
شوم آزاد هم گر اسپ رها من | بگردم مبتلای این بلا من
نمود آن وقت آن شاه ملک خو | ز راه قادسیه سوی حیره رو
روانه یکطرف شاه دو عالم | بآنسو از دحام فوج اظلم

حر آمد گفت آهسته بحضرت　　که همراه من اند اهل شقاوت
اگر نوبت بجنگ آید به لشکر　　بغربت کشته خواهی شد مقرر
ترا سوگند رب زینها حذر کن　　هوای جنگ شان از سر بدر کن
نمود ارشاد از مرگم چه باک ست　　شهیدان را تمنای هلاک ست
شهادت در ره دین حق پرستی ست　　بلندی در رضای حق ز پستی ست
نه از خود من با عدا میکنم جنگ　　بامر حق تعالی میکنم جنگ
چو حر بشنید زینسان کلمهٔ حق　　نماند امید و شد در فوج ملحق
غرض طی گشت منزل در کشاکش　　گهی افسرده گه روشن شد آتش
سحر چون اشتران را بار کردند　　سفر اصحاب صدق آثار کردند
بروی اسپ شه را خواب بربود　　چو چشم از خواب شد بیدار فرمود
کلام یاس با سید خداوند　　علی اکبر که شه را بود فرزند
بپرسید از پدر آخر چه حال ست　　که بر لبهای اقدس این مقال ست
نمود ارشاد شه دیدم برویا　　که مردی بر رخ من بود گویا
کنند این مردمان طی هر قدم راه　　اجل لیکن بایشان ست همراه
شدم واقف سخن بر روی من بود　　خطاب مرد گویا سوی من بود

بگفت آن شاہزادہ نیست پروا ‌‌‌ ‌ که ماییم از حق و حق است از ما
بخاصان خدا باکے نباشد ‌ ‌ که دنیا جز تلف خاکے نباشد
شہ والا بحق او دعا کرد ‌ ‌ ثنائے او بہ تسلیم و رضا کرد
گذشت آن شاہ چون از منزل بطن ‌ ‌ بقطع رہ برون از منزل بطن
بہ اصحاب خود را کرد آگاہ ‌ ‌ کہ البتہ شوم کشتہ درین راہ
ہمہ گفتند این را چیست اسباب ‌ ‌ نمود ارشاد حضرتؑ دیدہ ام خواب
سگان چند نزد من رسیدند ‌ ‌ تن و اعضائے من از ہم دریدند
سگ ابلق درانہا بود ملعون ‌ ‌ کہ برمن حملہ کرد از جملہ افزون
بگفت این حال چون سلطان عالم ‌ ‌ زجوش گریہ برپا گشت ماتم

بیان ورود حضرتؑ بارض کربلا و برپا کردن خیمہ در آنجا

زحال غیب حضرتؑ را خبر بود ‌ ‌ کہ سبط و نائب خیر البشرؐ بود
زدرگاہ خدا بود آنچہ فرمان ‌ ‌ بجا آورد سلطان شہیدانؑ
زتیغ ظلم اگر بے سر نگشتی ‌ ‌ بحشر شافع محشر نگشتی
ترفّع بر اذیت بود موقوف ‌ ‌ شفاعت بر شہادت بود موقوف
ز زین العابدینؑ آمد روایت ‌ ‌ کہ در راہ سفر ہر بار حضرتؑ ۴۰

بسے از جانِ یحییٰ یاد میکرد
ز ظلم و جورِ اعدا یاد میکرد ٭

که تحفه پیش زن کو بود بدکار
سرِ او را فرستادند کفار

چنین میگفت و طے میکرد منزل
قدم در راه و سوئے کبریا دل

همین از ذکرِ یحییٰ بود اشارت
که مثلِ اوست ما را هم شهادت

به منزل ماند تا آن شاهِ ذیجاه
سپاهِ شام و کوفه ماند همراه

چو رو میکرد حضرت سوئے دیگر
همی گردید سدِّ راه لشکر ٭

چنان ماندند گرد آن بوالفضولان
که خضرِ راه تنگ آمد ز غولان

بارضِ کربلا آخر رسیدند
چه سد کرب و بلا آخر رسیدند

در آنجا اسپِ حضرت گشت ساکن
قدم بر داشتن شد غیرِ ممکن

بدل رهوار کرد و شد همان حال
تصور کرد آن شاهِ خوش اقبال

بپائے اسپ نعلِ آهنین ست
ز مقناطیس شاید این زمین ست

نمود ارشاد نامِ این زمین چیست
چه می گویند این را مالکش کیست

همه گفتند دارد کربلا نام ٭
بود هم ماریه هم نینوا نام

شنید و اشک حسرت ریخت از چشم
چه خونِ دل بغربت ریخت از چشم

بگفت این موضعِ کرب و بلا هاست
مقامِ محنت و رنج و عنا هاست

بلا آرد بسر ہای سعیدان | شود آلودۂ خون شہیدان
بپا سازید اینجا خیمۂ من | کہ تا روز جزا این ست مسکن
غریبان را ہمین جای ہلاک ست | زیارتگاہ خلق این جای پاک ست
ہمین جا ست خلقی آید از رہ دور | شود شہری درین ویرانہ معمور

دربیان فرستادن ابن زیاد لشکر بافسری عمر سعد برای قتل فرزند سید کرار علیہ السلام

درین عالم کہ از قسم بلا ست | فلک از ماہ نو تیغی ست در دست
خصوصاً بہر خاصان الہی | بود افزون درین دنیا تباہی
تقرب ہر کہ دارد با خدا بیش | بدام آفت است او مبتلا بیش
امام دین بخاصان خاص تر بود | بلایش زان بزرگ از ہر بشر بود
روایت کرد اندر باب ماتم | کہ تاریخ دوم بود از محرم
بقولی روز ہشتم بود آن روز | کہ در دشت بلا شد رونق افروز
ز ہجرت بود آن شصت و یکم سال | کہ آمد از وطن شاہ خوش اقبال
گل آمد دشت ویران بوستان شد | زمین از فیض مقدم آسمان شد
بہر ذرہ ذرہ دعوای انا الشرق | لب ہر برگ آواز انا البرق
عیان شد کثرت افواج بدخواہ | کہ چون باب امان مسدود شد راہ

ره رفتن بهر جا گشت چون بند ... امام رهنما با خویش و پیوند
خیام خود دران صحرا بپا کرد ... مقام آن جا ز جور اشقیا کرد
بساحل خیمهٔ سبط پیمبر ... لب کوثر بنای قصر گوهر
لب دریا هوای جانفزا بود ... برای تشنگان معجز نما بود
هوای سرد و دریا در روانی ... دم عیسی و آب زندگانی
لعین ابن زیاد زشت کردار ... چو شد از آمد حضرت خبردار
طلب کرد ابن سعد بدسیر را ... اسیر ری نمود آن بدگهر را
چنان افتاد ضرب حرص دنیا ... که رو گردان شد آن کافر ز عقبی
بحرص دولت دنیا ز نازاد ... بدوزخ دین و دانسته افتاد
بجمع چار الف اسوار نامرد ... ز کوفه رو بدشت کربلا کرد
مگر اصحاب فیل آن فوج شر بود ... که هدم کعبه او را در نظر بود
خود آن مردود رب آمد بمسجد ... بمنبر شد بهردم گفت مفسد
که فرزندان بوسفیان کریم اند ... همه ارباب اموال و نعیم اند
نوازشها بیاران بیشمارند ... کرم بر دوستداران بیشمار اند
مرا دادست فرمان حاکم شام ... کنم با خیرخواهان بذل و انعام

پرستند هر که او را یابد آن زر ٭ کشند سر هر که پامال است آن سر
فرود آمد ز منبر بدل زر کرد ٭ ز زر مملو لئیمان را سپر کرد
بپای خویش بد بینان اشرار ٭ در افتادند در آتش نگونسار
شقی تر شمر در افواج کین بود ٭ لعین ابن لعین ابن لعین بود
نیندیشید از جرم کبیره ٭ روان گردید با فوج کثیره
پس او شیث با لشکر روان شد ٭ روانه ابن اشعث بعد از آن شد
فرستاد آن لعین لشکر به لشکر ٭ برای قتل فرزندان حیدرؑ
بصحرا اسّی هزار اسوار شد جمع ٭ بقول بعض ازین بسیار شد جمع
بایں جانب امامؑ اصحاب خود را ٭ سپاه خویش را احباب خود را
فراهم کرد و خطبه خواند و فرمود ٭ که می بینید کاین کفار مردود
شدند از حق سراسر دست بردار ٭ کمر بستند بر باطل جفاکار
مرا نبود امید کامرانی ٭ لبالب گشت جام زندگانی
مقام محنت و درد است دنیا ٭ که دار و تیغ کین در دست دنیا
بسا یوسف وشان خفتند در خاک ٭ لباس هستی شان گشت صد چاک
خوشا آنکس که تا سر از قیامت ٭ نهد بر فرق خود تاج شهادت

حضور مصطفیٰ گردد مکرم — بدرگاه خدا گردد معظم

مرا بخشید رسالت داد فرمان — که سر بازم براه رب سبحان

سراپای زخم برحال دنیا — بدست آرم عروج ملک عقبا

کسی کو هست محکم در رفاقت — بجان گردد خریدار شهادت

بحشر رتبهٔ او هست بالا — که سر بازد براه حق تعالیٰ

زهیر قین شد بیتاب و برخاست — بیان فرمود یاری از خدا خواست

که یا شاه زمانه فخر عالم — منم در یاری تو چست و محکم

اگر می بود دنیای فانی — برای من حیات جاودانی

نمی کردم بسر بازی تأمل — براه تو که هستی مالک کل

بدست من اگر دامان پاک ست — مرا از کشته گردیدن چه باک ست

اگر تا چرخ باشد از طلا تل — بود کم پیشم از یک دانه خردل

مرا از دامنت دولت خدا داد — نخواهم دولت دهر و دو شداد

امام من تویی ای من فدایت — من و صد عالم جان خاک پایت

هلال آن ابن نافع نیک اختر — ستاد و گفت یا سبط پیمبر

چه تو از جفاکیشان چه برداشت — ز دست بدعت ایشان چه برداشت

ز اصحابِ منافق در بلا بود — ز دنیا تا بعقبی سیل فرمود
علی شاهِ عظیم والدِ تو — امامِ بحر و عالم والدِ تو
ز دستِ ناکسانِ زشت و باطل — ز دستِ قاسطانِ کفر در دل
کشیدند او واصل شد بجنت — ز دنیا رفت و آخر شد بجنت
تو گشتی مبتلاے رنج امروز — بدستِ این گروهِ نکبت اندوز
کنند هر کس که خلعِ بیعتِ تو — کشند سر از خطِ تبعیتِ تو
خبر با خویشتن نادان رساند — بروزِ حشر رستن کے تواند
من و دامانِ تو یا سبطِ احمد — بجان قربانِ تو یا سبطِ احمد
عدوے دشمنِ تو دوست با دوست — پر از مهر و ولاے تو رگ و پوست
بجا آرم ثنائی آنچه فرمان — کنم تعمیلِ حکمِ تو بصد جان
مرا از خدمتِ تو هست امید — هلالم بدر خواهم شد ز خورشید
چو شد ختمِ کلامش پیش مولا — بپرسید و وفا برخاست از جا
که بازم شکر احسانِ خدا را — که مثلِ تو امامے داد ما را
نگون باے تو گردن همیشه — بدامانِ تو دستِ من همیشه
اگر اعضاے تن صد پاره گردد — تنِ من خاک و خاک آواره گردد

نگردم دست بردار از اعانت / که از جدّ تو میخواهم شفاعت
کسانند آنها که ضایع آل او را / گذارند و نه دنبال او را
پس از مردن گرفتار عذاب اند / دهم محشر سزاوار عقاب اند
جدائی از تو ای مولای رهبر / فراق ست از خدا و از پیمبر
عجب روزیست این روز شهادت / که کوثر موج زن و ابواب جنت
کسی کو فدیهٔ سرور نباشد / ازو بدبخت تر دیگر نباشد
بدینسان دیگران هم پیش حضرت / سخن گفتند از حسن عقیدت
امام پاک ایشان را دعا کرد / نگاه یاس سوی اقربا کرد
بدرگاه الهی دست برداشت / بهنگام تباهی دست برداشت
که یا رب این ستمگاران بیباک / که یا رب این جفاکاران ناپاک
تلف کردند حق آل اطهار / کشیدند از عداوت تیغ کفار
سزا کن بر ایشان حق رسی را / که زیشان زن نگذارد کسی را
تعدی می نمایند اهل بدعت / تو یاری ده تو یاور شو بغربت
شدند اهل شقاوت طالب زر / خدا جویان کم اند الله اکبر

آمدن اولاد اسد باعانت حضرت بتحریک حبیب ابن مظاهر جنگ کردن کفار تا شب و بردن آنها

بشر را هست لازم حسن تدبیر — که تدبیرست شرط آینده تقدیر
ز بهر امید دل بر گنج باید — رضای حق رضای بنده باید
زند البته از خود دست و پایی — رساند رهنما آخر بجایی
کند بهر خدا هر کس که محنت — دهد او را خدا البته اجرت
شهیدان سر براه دین که دادند — همیشه در ریاض خلد شادند
حبیب ابن مظاهر خاص باری — چو دید آن ازدحام فوج ناری
بآن سو آمدن لشکر ❊ — باین سو چند شیران دلاور
بحضرت عرض کرد آن شیر معبود — چو یابم اذن سازم فکر مقصود
ز اولاد اسد اینجا گروهی ست — که مستحکم بایمان همچو کوهی ست
قوی بازو دلاور مرد میدان — شکار پنجه صد شیر نیستان
کنم دعوت بیارم سوی حضرت — گر این قلت بدل گردد بکثرت
مدد میخواست کی فرزند حیدر — بپاس خاطرش فرمود بهتر
چو رخصت یافت در هنگام شب رفت — سوی آن قوم از بهر طلب رفت
بسی پند و وعظ و تفهیم و نصیحت ❊ — نمود آن قوم را مائل بحضرت
نود کس صاحب جرأت از ایشان — روان گشتند سوی شاه ذیشان

به گرمی برق و ورشور و شغب میغ | سلح از خدنگ و نیزه و تیغ
با ابن سعد جاسوسی خبر کرد | که تدبیر نبرد آن بدگهر کرد
معین کرد ظالم چار صد کس | گرفتار ظالم چار صد کس
که سرکرده دران فوج لعین بود | سپهدار ازرق شامی مردود
بشب آن قوم می آمد که ناگاه | گرفتند از ستیزه سختی سر راه
میان راه با آن قوم شد جنگ | بتاریکی شب تا یوم شد جنگ
زبس شد از دو جانب ریزش خون | شفق گون شد زمین مانند گردون
نیاوردند تاب آنها ز قلت | که در فوج مخالف بود کثرت
گریزست از خار صحرا دامن شان | پریشان شد ز صرصر خرمن شان
حبیب آمد بحضرت ماجرا گفت | همه حال هجوم اشقیا گفت
شنید احوال و گفت آن شاه ذیجاه | همه حول و همه قوت من الله
بکن هر کس که خواهد بر خلافی | خدای ما برای ماست کافی

در بیان قرق شدن آب بر فرزندان ساقی کوثر و شورش اعدای خود سر و جان بازی یاران آن سرور

بچشم غور بینید اهل انصاف | ز اعدا جو رسید اهل انصاف

چو معروف است لطف دادار اکرم | دهد آب بحور جمله عالم
گشتند آن ناریان سفاک قصاب | جگر بندان او را منع از آب
روایت شد که ابن سعد بی‌دین | عدوی خاندان آل یاسین
چو با همراه لشکر [illegible] ساخت | که شرق آب هم تشنگان شناخت
[illegible] | [illegible]
بسی چند از لشکر کرد بر آب | نیابند اهل حق در تشنگی آب
[illegible] شور و غرق | [illegible] ساقی کوثر و فرق
[illegible] چون حیوان [illegible] | مگر یک قطره [illegible] نیابد
[illegible] | بجای تشنه لبان آب شمشیر
[illegible] | لب خشک آب را گرد و طالب
[illegible] گفتند [illegible] انجام | لب تشنه ها بر داشته به کام
[illegible] سلطان را بر زمین زد | جهت تکیه سلطان بر زمین زد
[illegible] کرد [illegible] | عیان شد چشمه شیرین با عجاز
[illegible] | که از لشکر بود آب زندگانی
[illegible] | که از لشکر بود سلسال آب کوثر

رفیقان امام و آل و اصحاب   عطش شد رفع و بودند غرق آب
وضو و غسل از آن احباب کردند   سبوها مشکها پر آب کردند
دو روز آن تشنگان سیراب گشتند   مگر روز سوم بیتاب گشتند
چنان گم گشت آن چشمه ز ابلیس   نیامد زو نشان در هیچ کس
نوشت ابن زیاد و کرد تاکید   با بن سعد مکتوبی پر تهدید
شنیدم میکند ابن علی چاه   بر آرد آب نوشد حسب دلخواه
دهی مهلت باو سازی تساهل   ترا معتوب سازد وین تامل
چو خوانی نامه ام در عرصه جنگ   چنان کن کار بر سبط نبی تنگ
که تشنه جانب کوثر شتابید   ز دریا قطرهٔ آبی نیابید
خدا لعنت کند آن بی حیا را   جگر گشت از تشنگی آل عبا را
روایت شد که صحرا چو اصحاب   ز فرط تشنگی گشتند بیتاب
شکایت از عطش کردند طفلان   چه حلق خشک غش کردند طفلان
بعباس دلاور گفت مولا   که فکر آب لازم گشت بر ما
ره دریای جاری زود برگیر   پیاده بیست و سی اسوار برگیر
شود از بهر طفلان صورت زیست   اگر پر آب آید مشکها بیست

چو فرمان یافتند از شاه شیران | گذر کردند بر ساحل دلیران
موکل بود آنجا ابن حجاج | مع لشکر کنار نهر مواج
صدای پا شنید و گفت برگو | درین تاریکی شب کیستی تو
ندا کرد ابن نافع ابن عمت | برای آب نوشی کردن نیت
بگفتا نوش کن بادت گوارا | مگر منع ست آل مصطفیٰ را
مجاهد بانگ بر زد وای بر تو | چه داری ای لعین مد نظر تو
اجازت بهر من ای زشت کردار | دهان خشک و اهلبیت اطهار
بگفتا نیست از حاکم اجازت | ندارم چاره غیر از اطاعت
بیاران ابن نافع زد صدا تیز | که هان مشکیزه ها سازید لبریز
بفوج یاور خود آن ستمگار | بر و نعره که مگذارید زنهار
بساحل آتش پیکار شد گرم | قضارا از دو سو بازار شد گرم
مگر از آب دریا مشکها پر | نمودند از جوانمردی بهادر
بسوی خیمه ها گشتند راهی | نشد رنجی بتائید الهی
باین تقریب عباس دلاور | بسقا شهره شد در هفت کشور

در بیان حملهٔ اعدا و مهلت یافتن یکشب و تمهید جنگ و دیگر گفتگوی حضرت و جواب رفیقان

بگوشم میرسید از غیب آواز　　بپیرا اشکی و شو در چشم ممتاز

اگر خواهی نجات از هول محشر　　بمان در ماتم سبط پیمبر

بمحفل این حکایت کن سماعت　　که وجه گریه گردد حال حضرت

باخبار صحیحه اهل اخبار　　رقم کردند حال شاه ابرار

که تاریخ نخستم بود از محرم　　گذشت بر شاه عالم شدت غم

خط ابن زیاد آمد ز کوفه　　بپیام صد فساد آمد ز کوفه

بابن سعد ملعون کرد تحریر　　تامل تا کجا در قتل شبیر

مده مهلت که او در قابوی تست　　بزیر تیغ و زور بازوی تست

بعجلت خون او را بر زمین ریز　　بمظلومان شود تیغ ستم تیز

چنان کن تا شود چون روز میدان　　جدا از تن سر شاه شهیدان

سواران پاس حق هرگز نسازند　　سمندان بر تن مجروح تازند

گشتی در جنگ اگر شیران نامی　　ترا سازم به نزد خود گرامی

دهم از مال دنیا بیش از بیش　　بیابی فر و سعی و کوشش خویش

بملک ری ترا حاکم نمایم　　بامثال تو قدر تو فزایم

اگر باشد ترا نوع تامل　　بلشکر شهر باشد حاکم کل

چو نامه خواند ابن سعد ملعون ‌ ‌ ‌ شد آماج شقاوت گشت افزون
سیه رو تر شد از هر حرف تحریر ‌ ‌ ‌ بپای زشت شد هر سطر زنجیر
بسر داغ جنون چون نقطه بر فوق ‌ ‌ ‌ بگردن از دو امر طوق بر طوق
بسان نامه پیچید و پیچید ‌ ‌ ‌ سیه رو تر مگر از لیفه گردید
بسوی شمر دید و کرد گفتار ‌ ‌ ‌ مرا ظالم تو کردی داخل نار
که کشتم چون ابن حیدر ع ‌ ‌ ‌ شدم محروم از رحمت بمحشر
بعصیان مرتکب ناچار گشتم ‌ ‌ ‌ بدنیا و بعقبی خوار گشتم
بگفت این و سپرد آن مست باده ‌ ‌ ‌ بشمر زشت افواج پیاده
بلشکر گفت تیغ و تیر بارند ‌ ‌ ‌ به فوج سبط احمد ص حمله آرند
ز صف آمد برون شمر نازاد ‌ ‌ ‌ قریب لشکر حضرت ع ندا داد
کجایید ای جگربندان خواهر ‌ ‌ ‌ شما را از گروه ماست مادر
شما را من امان دادم در آیید ‌ ‌ ‌ ازان لشکر سوی این لشکر آیید
بآن سو تشنگی و اشکباری ست ‌ ‌ ‌ باین سو خواب نوشین آب جاری ست
بآنجانب همه از فاقه لاغر ‌ ‌ ‌ باین جانب همه نعمت میسر
جناب جعفر و عباس و عثمان ‌ ‌ ‌ جگربندان شیر رب سبحان

بشمر دون بر آشفتند و گفتند | بر آن ملعون بر آشفتند و گفتند

وحی مارا امانے اے جفاکیش | ستم بر نائب پیغمبر خویش

نه با این شاه صفدر میکنی جنگ | به الله و پیمبر میکنی جنگ

تو و بر پیشوایان تو نفرین | چه دین است این بایمان تو نفرین

به جاه و ساز و سامان تو لعنت | به نعمت های الوان تو لعنت

سخن زینسان چو با یکدیگر آمد | خروش از لشکر اعدا بر آمد

به زینب چون ازین شورش خبر شد | ز دل آهی کشید و نوحه گر شد

حضور شاه آمد دید در خواب | صدا زد یا اخی دریاب دریاب

صداهای ستمگاران ناکس | نمی آید مگر در گوش اقدس

ز زانوی سر شه دین کرد بالا | نمود ارشاد صبر ای بنت زهرا

چه دید از دست غداران مردود | مگر زهرا و رسول هم بود ✽

بخوابم جد من پیغمبر آمد | حسن آمد جناب حیدر آمد

بچشم خونچکان گفتند با من | که زود آ پیش ما زین دهر پرفن

ز خارستان آفت پا برون آر | قدم در روضهٔ جاوید بگذار

شنید این خواب زینب کرد فریاد | که واویلا ز دست اشقیا داد

نمود ارشاد حضرت این چه حالست | شریک حال رب ذو الجلالست
بود واویلا چرا گویا زبانست | عذاب و ویل بهر دشمنانست
بکن صبر و ز جوش آه و افغان | مگردان شاد اعدا را مگردان
درآمد حضرت عباس غازی | بخدمت گفت یا شاه حجازی
سپاه اشقیا نزدیک آمد | قریب آمد بسا نزدیک آمد
ندارند اهل جرأت بیش ازین تاب | سنانها سوی خلد در جسم احباب
چه فرمان یا امام مشرقین ست | سزای شوخ چشمان فرض عین ست
نمود ارشاد خاص درگه رب | برو کن زود استفسار مطلب
سوار رخش رفت عباس علمدار | سبب پرسید چون گفتند اشرار
که آمد از امیر شام فرمان | کند بیعت بادشاه شهیدان
و الا جنگ را آماده باشد | سرش در خاک و خون افتاده باشد
بآنها گفت غازی سیدم من | برای عرض پیش خاص ذو المن
توقف این قدر ای فوج گمراه | که آیم باز من از خدمت شاه
حضور شاه دین آخر خبر کرد | ز شورشهای آن انبوه نامرد
نمود ارشاد حضرت گر توانی | بتسلیم و به تفهیمی که دانی

از انها مهلت یک شب طلب کن / ز اعدا فرصت یک شب طلب کن
اگر مهلت دهد این قوم ناری / گذارم شب بحمد و شکر باری
به استغفار و طاعت شب گذارم / به تسبیح و تلاوت شب گذارم
بسر سازم بزاری و تضرع / سحر سازم بزاری و تضرع
بشوق سجده و ذوق نمازم / وداع طاعت غفار سازم
روان عباس غازی شد بمیدان / باعدا گفت این شاه مردان
که نور دیده ختم رسالت / پی یک شب بود خواهان مهلت
شود آویزش مردان دم صبح / همین گو و همین میدان دم صبح
چو ابن سعد ناری کرد انکار / خروش آمد برون گفتند اشرار
چه مهلت کافرے خواهد مجاز است / چرا ممنوع سلطان حجاز است
ورا بے فوج شد مجبور کافر / معین مهلت یک شب شد آخر
ندا کرد ابن سعد دشمن ایمان / که دادم مهلت یک شب چه نقصان
بجاے خود ورا آمد هر دو لشکر / امام رهنما سبط پیمبر
وران شب جمع کرد اصحاب خود را / عزیزان و همه احباب خود را
خدا را حمد و احمد را ثنا گفت / پس حمد و ثنا با اقربا گفت

کہ من گشتم گرفتارِ مصیبت ز سبطِ مصطفیٰؐ برگشت امت
نمودند اشقیا قرآن فراموش احادیثِ نبیؐ ایمان فراموش
زمانہ کرد با من بیوفائے نماند از دام امیدِ رہائے
کہ کفار با من کار دارند ❖ درین پیکار با من کار دارند ❖
کہ بستند از طغیانِ ہستی ❖ بجد ہم کعبہ و در بت پرستی ❖
مرا منظور شکایت شما نیست ز رنج دیگرے نقصے مرا نیست
ز بیعت جملہ را آزاد کردم درین غربت خدا را یاد کردم
عبث ہمراہ من از غم نکاہد رود ہر کس بہر جائے کہ خواہد
ز ارشادِ امامِ عرش طارم ہمہ در گریہ افتادند مردم
جوابِ قاسم و عباس و اکبر عزیزان و قریبان و برادر
بزاری دست بستہ عرض کردند ضرورت بود اداے فرض کردند
کہ یا سبطِ نبیؐ محبوبِ داور چنین با ما مفرما بارِ دیگر ❖
نہ بہرِ مال و دولت بندگانیم بامیدِ شہادت بندگانیم
غلامانیم تا سر بر تنِ ماست بدرگاہت خمیدن گردنِ ماست
فدایا ما و ما قربان بر تو سرِ ما باد قربانِ سرِ تو

اگر پا داستند وابسته باشیم ... ز بند هر دو عالم رسته باشیم
بفرزندان مسلم گفت سرور ... شما را داغ مسلم نیست کمتر
بپای شاه افتادند و گفتند ... بجای خویش استادند و گفتند
غلامان زمن مقبول آقا ... سبب زین زیستن مرگست اولی
تو هستی خضر راه با غریبان ... تویی امیدگاه با غریبان
روی خود و جان با را گذاری ... بما در نیم ره تجویز خواری
نگاه رحمتی بر بیکسان کن ... بسوی خلد پیش از خود روان کن
تو در فردوس و ما در قوم دشمن ... یتیمانیم شاها جسم بی تن
چنین در دشت یاس آواره مپذیر ... به نزدیک خدا همراه خود گیر
شد از گفتارشان گریان شه دین ... بر آمد اشک خون از چشم حق بین
بحضرت مسلم ابن عوسجه گفت ... در شهوار ایمان را چنین سفت
اگر هفتاد بار ای شاه ذیشان ... شوم کشته به تیغ ظلم عدوان
فتد کوه مصیبت بر سر من ... شود بر باد این خاکستر من
جدائی از تو جستن کفر دانم ... کسی را جز تو در عالم نخواهم
بود در دست من تا تیغ یا شاه ... نسازم دست از پیکار کوتاه

شنو و از بی سلاحی دست اگر تنگ
کنم با دشمنانت جنگ از سنگ

برابست کشته گشتن زندگانیست
ترا این مرگ ست عیش جاودانیست

چه خوش اندوه کان باشد و هم چنید
خدا خوشنود و پیغمبر رضامند

زهیر با وفا هم همچنین گفت
ثناهاے امام با وطین گفت

که قربان توام با صد دل و جان
فداے تو شوم این ست ایمان

خطر از کشته گشتن نیست مطلق
شهادت نعمت عظمی است الحق

خبر رسیدن محمد بشیر حضرمی رفیق حضرت در بارهٔ قیدی فرزند او و عنایت حضرت

خدا ثابت قدم دارد بایمان
چو ایمان هست سربازی ست آسان

وفا وارے که دارد از وفا کار
ندارد غم اگر گردد گرفتار

فتد گر بر سر شان کوه محنت
ز جاے خود نجنبند اهل همت

محمد نام از اصحاب ذی جود
که فرزند سعید حضرمی بود

دران شب شد خبر او را ز اخبار
که فرزند تو شد جاے گرفتار

بزندان یوسف تو گشت پابند
مه اوج شرف در هاله تا چند

باو فرمود شه رو اے خردمند
پے تدبیر آزادی فرزند

ترا فکر رهائی گشت در پیش
رهاندم گردنت از بیعت خویش

نمود او عرض رحم حق تعالیست ❊ پی هر درد نزد او مداواست
مرا کافی خدای بی‌نیاز است ❊ که هر کار ما آن کارساز است
چرا باشد مرا فکر رهائی ❊ کند مشکلاتش مشکل‌کشائی
اگر از تو جدا گردم وی چند ❊ مرا فرزندگان یارب دربند
چه غم دارم منم پیشش نگاهست ❊ گرفتاریست آزادی براهست
پس او را از رهِ لطف و عنایت ❊ عنایت هیچ جامه کرد حضرت
که بود از روی تخمین غیر نقصان ❊ بقدرِ الف درهم قیمتِ شان
روانه تا کند بهرِ رهائی ❊ نگردد در رهائی دیرپائی
خوشا آقا که دارد در چنین حال ❊ خیالِ بندهٔ آشفته احوال ❊
مقامِ غور این ست ای محبان ❊ که حضرت مشکلاتش فرمود آسان
بقیدِ ظلم عابد مبتلا بود ❊ بزندان یوسفِ آلِ عبا بود
نبود آندم غریب کربلائی ❊ که سعیش بود تدبیر رهائی

آمدن چند کس ازان لشکر باین لشکر بتوفیق خدای تعالی

نباشد حال در دنیا برابر ❊ که نیکان در بدان هستند اکثر
بهر کس میکند تقدیر یاری ❊ ز قیدِ کفر یابد رستگاری

چنین ثابت شد از بعضی روایات / دران لیلِ سیه مانند ظلمات
شریکِ فتنه شدند از فوجِ اعدا / بپاسِ دینِ حق سی کس دو بالا
بساطِ کفرِ غازی در نوشتند / زدو زرخ داخلِ فردوس گشتند

در بیان شب عاشور و بیقراری اهلبیت علیهم السلام

شبی از درد و آهِ غم نصیبان / شبی از گرد و اندوهِ غریبان
شبی بر فرق نیلی فام چادر / گریبان چاک چون صبحِ محشر
شبی با صد بلا از ره رسیده / ز دودِ چاهِ بابل آفریده
شبی از تیرگی غارتگرِ هوش / شبی شالِ عزای شاه بر دوش
شبی سرمایهٔ رنج و مصیبت / شبی پیرایهٔ صد درد و محنت
شبی آبستنِ صد درد و اندوه / جهان لبریزِ غم از کوه تا کوه
گرانش بود چون صبحِ روزِ محشر / پیامِ قتلِ فرزندِ پیمبر
سواد از بهرِ ثبتِ وحشتِ او / دوات از چشم کلک از شاخِ آهو
ز هیبت نالهٔ او لرزه بر جان / کواکب ویژهٔ غولِ بیابان
زمانه در تزلزل بحر در جوش / بماتم چون زحل انجم سیه پوش
ز بیتابی بیابان در بیابان / هوا آشفته و صرصر پریشان

مه تابان بر اوج چرخ دوار / لبان گوئے غلطان در شب تار
هوا بر سر زن مشکین گل شد / بهر جا شمع روشن گشت گل شد
نه شبنم بر زمین بوستان ریخت / سرشک غم ز چشم آسمان ریخت
نه آن جوشش بخارات زمین بود / بهر جا دود آه آتشین بود
وحوش از دانه و از آب ناکام / بغیر دام طائر قید در دام
بهر جا طائرے در آشیان بود / کباب شعله سوز نهان بود
بشکل دیده نمناک اشجار / کف افسوس هر برگے باشجار
کشاده اند جنان هر حور گیسو / ملائک از تفکر سر بزانو
دل عالم ز راحت گشت بیزار / شد اصحاب کهف از خواب بیدار
ز چشم پاک زهرا اشک جاری / پیمبر در کمال بیقراری
علیے از درد دل چون برق بیتاب / حسن بے صبر چون از شعله سیماب
مشوش مضطرب غمناک عیسی / گہے بر چرخ و گہ بر خاک عیسی
شریک درد ابن شاه لولاک / گریبان حضرت ادریس را چاک
بد و تنها نه سلطان عالم / همه برج نشینان معظم
گہے گریان گہے نالان ز اندوه / گریبان چاک تا دامان ز اندوه

الهی آنکه یارب و بیچ باید ❁ چه آید پیش فردا شب چه زاید
درین غربت بمهمانان چه آید ❁ بسر از گردش دوران چه آید
سحرگاهان شود صبحش هویدا ❁ خداوندا نگردد صبح پیدا
پذیرد طول چندان شب بغربت ❁ نگردد صبح تا روزِ قیامت
بود روشن چراغِ بزمِ حیدرؑ ❁ سلامت ماهِ زهراؑ و پیمبرؐ

دربیان بیقراری جناب زینبؑ و فهمایش حضرتؑ به خواهر

بسبطِ احمدِؐ مختار وقت ست ❁ بابن حیدرِؑ کرّار وقت ست
عجب نبود ز ظلمِ فوجِ دشمن ❁ شبِ تاریک گردد روزِ روشن
ز سجّادؑ است این پرغم روایت ❁ سلامِ حق بروحِ پاکِ حضرتؑ
چنان بیمار بودم من دران شب ❁ که جانِ ناتوانم بود بر لب
نه هوش از پا مرا بود و نه از سر ❁ به ضعف و ناتوانی نقشِ بستر
ببالین بود زینبؑ عمّهٔ من ❁ پرستار من و مصروفِ شیون
بیک خیمه جدا فرزندِ حیدرؑ ❁ بخدمت بود مولای ابوذرؓ
سلاحِ جنگ حضرتؑ راست میکرد ❁ شهادت از خدا درخواست میکرد
ز دنیا پس دل سوی خدا داشت ❁ که قصدِ سیرِ گلزارِ بقا داشت

خطاب او بدنیا بود هر بار — که ای دنیای نا انصاف غدار
که ای دون بجا هرگز نکردی — جفا کردی وفا هرگز نکردی
کسی کو طالب تو گشت شد خوار — بصد خواری بصد ذلت گرفتار
نمودی باغ سبز و خلق شد شاد — مگر چون سبزهٔ بیگانه بر باد
جفا بر اولیای حق نمودی — ستم بر انبیای حق نمودی
دم تیغ و گلوی پاک یحیی — خلیل الله و آتش وا دریغا
ز بیداد تو گریان چشم یعقوب — ز دست مبتلای درد ایوب
نمود تو بسی ناپایدار است — فروغ تو بسی بی اعتبار است
بدین راهی که ما را هست در پیش — رود هر زن آخر با دل ریش
کسی جای سکون اینجا نیابد — یکی اول دگر آخر شتابد
مریض کربلا گوید نزاری — بصد اندوه و درد و بیقراری
بآن حالت که بودم سخت بیمار — شنیدم من کلام شاه ابرار
یقین کردم بدل کان شاه والا — کمر بر مرگ بست از ظلم اعدا
بلا نازل شد از دور زمانه — روان شد خنجر جور زمانه
پرید از چهره رنگ و چشم تر شد — ز اشک دیده دامان پر گهر شد

ولیکن ضبط کردم نالهٔ زار ❊ بپاس اضطراب آل اطهار
چو زینب عمّهٔ من گشت آگاه ❊ بپا محشر نمود از ناله و آه
برهنه پا و سر گریان و نالان ❊ دوید و شد بر شاه شهیدان
که کاش امروز زینب مرده بودی ❊ بخاک او را فلک پنهان نمودی
چنین احوال زارت تو ندیدی ❊ بغم جان فگارت تو ندیدی
امیر المؤمنین شد از زمانه ❊ کشید ایذا و زهرا شد روانه
حسن نوشید زهر و گشت فانی ❊ تو اکنون یادگار رفتگانی
پناه و پشت ما بیچاره چند ❊ بغربت از وطن آوارهٔ چند
کنی از خویشتن نا امید ما را ❊ مده از دست دست ما خدا را
درین وادی درین صحرای غربت ❊ بغیر ما وارث ما کیست حضرت
امام پاک چون دید اضطرابش ❊ پریشان گیسو و چشم پر آبش
سرشک از دیده ها بارید و فرمود ❊ ببوسید او ز حسرت دید و فرسود
که ای خواهر بجان من برابر ❊ توئی دلبند زهرا اخت حیدر
نباشد لایق تو بیقراری ❊ چو زهرا کن شکیب و بردباری
مده از دست صبر و شکر و بیم ❊ طریق خاندان ماست تسلیم

سر انگندا ستند اعدا براحت — ندیدم چاره افتادم بغربت

چه بودے چاره از اہلِ عنادم — چرا دل بر ہلاکت مے نہادم

ازین گفتارِ زینب زارتر شد — دوبالا شعلۂ داغِ جگر شد

ردا افگند و روے خود خراشید — گریبان چاک زد بیہوش گردید

امامِ تشنہ لب برخاست ازجا — بصد رنج و تعب برخاست ازجا

نہاد از لطف آن شاہِ ملک خو — سرِ خواہر بدستِ خود بزانو

بہوش آمد چو آبِ اشک پاشید — نمود ارشاد با خواہر شکیبید

کہ دنیا را نباشد اعتبارے — گلے نبود کہ با او نیست خارے

چہ صاحب شوکتان در خاک خفتند — بجلبابِ عدم عارض نہفتند

محمد باعثِ ایجادِ افلاک — ز ہستی جانبِ فردوس شد پاک

علے مسند نشین و شاہِ عالم — بساطِ ہستیِ او گشتہ برہم

جنابِ فاطمہ از دارِ محنت — چہ محنت ہا کشیدہ و شد بجنت

حسن از دستِ ظلمِ قومِ بیباک — نہان فرمود رخ در پردۂ خاک

کہ آمد در جہان کو را فنا نیست — کسے را غیرِ ذاتِ حق بقا نیست

عبث از مرگ فکرِ چارہ جوئی ست — بتسلیم و رضا ماندن نکوئی ست

ترا سوگند رب ای خواهر من | که چون از تن جدا گردد سر من
بر ملبوس روی خویش مخراش | براه امتحان ثابت قدم باش
توئی دخت علی و دخت زهرا | چو زهرا صبر فرما صبر فرما
بسی از پند و وعظ آن خسرو دین | بخواهر گفت و او را داد تسکین

دربیان حفر خندق گرد خیام بحکم امام علیه السلام

شهی کان دو جهان را پیشوا بود | بانواع مصائب مبتلا بود
پس تفهیم زینب شاه ذیشان | به اصحاب و اقارب داد فرمان
که آن خاصان سلطان معظم | طناب خیمه ها بستند باهم
میان خیمه ها شد راه مسدود | نیاید تا کسی از فوج مردود
بدور خیمه ها کندند خندق | ز چوب و هیمه آگندند خندق
که جنگ از یک طرف باشد بصحرا | ز هر جانب نیاید فوج اعدا
که از اعدای دین جای خطر بود | جهانی دشمن خیر البشر بود
امام پاک با اهل عبادت | بسر فرمود آن شب را بطاعت
نماز و سجده و تسبیح و تهلیل | بدین طاعت ثنا خوان بود جبرئیل
هوای زهد و طاعت جوهر ذات | جبین در سجده و شوق مناجات

تضرّع بود و زاری بود هردم | بدرگاه خداوند دو عالم
رضای حق چو شه را بود مقصود | خدا هم مالک کونین فرمود
عطای ربّ عالم بی حساب است | بطاعت ابن حیدر انتخاب است

در بیان صبح شهادت و ادای نماز حضرت

گریبان چاک زد چون صبح عاشور | بدل کرد آسمان از مشک کافور
سپیدی بر فلک شد آشکاره | بخواب آلود چشم هر ستاره
بلی در چشم چون آمد سپیدی | دگر از روشنی شد ناامیدی
نقاط انجم از فرد فلک پاک | زآب اشک شستند اهل افلاک
بحیرت عیسی گردون نشین شد | یقین حضرت روح الامین شد
که مصحف ساده شد آمد قیامت | دگرگون دهر را گردید صورت
پریشان شد ز صرصر خرمن هوش | چراغان کواکب گشت خاموش
سیاهی را سپیدی کرد تقدیر | به پیری چهرهای تن پیر
ز نور صبح انجم گشت پنهان | دهان پیر گردون ریخت دندان
شفق را جلوه در آسمان داد | ز خونریزی در آن صحرا نشان داد
عمود صبح در سلک نمایان | برنگ نخل تابوت شهیدان

زبس کردند مرغان نالهٔ زار
بهر جا فتنه شد از خواب بیدار

عجب شوری به چرخ برین خاست
ز سبزه مو بر اندام زمین خاست

پریشان وحشیان صحرا بصحرا
بچشم ماهیان صد جوش دریا

قمر مثل کتان در سینه چاکی
رخ خورشید زرد از سهمناکی

دریده جیب گلها در گلستان
به گلبن غنچه‌ها سر در گریبان

بحیرت قدسیان بر اوج افلاک
تلاطم در محیط خطهٔ خاک

بسامان اعانت انبیا چست
باسید شهادت اولیا چست

سحر برخاست سلطان فلک جاه
ظفر خواند آیهٔ نصر من الله

رفیقان و عزیزان و قریبان
به پیرامون گل چون عندلیبان

چو شد وقت نماز صبح داخل
مصلا گشت جای شاه عادل

سحاب و آب در عین تلاطم
پسند طبع عالی شد تیمم

بپشت شاه صف بستند حضار
در آنجا بود هر کس خاص و ابرار

بانبوه کواکب ماه انور
بصحن باغ گلها و صنوبر

نشان سجده زیبا بر جبین ها
بهفت اقلیم نامی زان نگین ها

ز گردون مشتری چون دید آن فر
موذن وار گفت الله اکبر

ملائک بر فلک گفتند باهم — عجب بزم نمازی شد فراهم

مگر ختم عبادت بر زمین ست — نماز آخر سلطان دین ست

پی شرکت ضرور افتاد رفتن — نظاره میکنند خود رب ذوالمنن

چه جوش لطف رب بی نیاز ست — رضا قربان این طرز نماز ست

پی نظاره آمد روح زهرا — پی علی همنام و شبیر حق تعالی

نه تنها شبر ذیجاه آمد — که خود روح رسول الله آمد

مؤذن حسب حکم ابن حیدر — بلب آورد چون الله اکبر

محمد رو بسوی رب احد کرد — رجوع دل به درگاه صمد کرد

که یارب احد هستی تو دانا — توئی قادر توئی حی و توانا

حسین را چنان ثابت قدم دار — که در آفاق گردد حق نمودار

شریعت را کهن کردند اعدا — شود نو از طفیل ابن زهرا

چو بشنید اسم خود سر را نگون کرد — حیا از امت خوار و زبون کرد

ندا آمد ترا جای حیا نیست — بجرم شان آقا مبتلا نیست

خلاف تو که این کفار کردند — سرای آخرت مسمار کردند

من و تو هر دو در حال عجیبیم — از ایشان طالب خون غریبیم

پر آوازه چو نام مرتضی شد — عجب محشر بپا در انبیا شد

کرا و خود کشته گشت از دست ملعون — بنور چشمش آمد نوبت اکنون

غرض آن شاه شد مصروف طاعت — فدا شد بر عبادت خود عبادت

چو نیت دلبر شاه نجف کرد — گذر خیل ملائک صف بصف کرد

رکوعش باعث خوشنودی حق — قعود او پسند رب مطلق

رکوع او برکعت پیش علام — هلال عید مشتاقان اسلام

قعود او چه بزم شرع پیراست — که شور آفرین بر عرش بر خاست

چو شد در سجده سلطان شهیدان — بگردش رحمت رب گشت قربان

ازان سجده بپیشانی علامت — که مهر حق بفرمان شفاعت

پس طاعت چو آن بیکس دعا کرد — خدایش مالک روز جزا کرد

بکف دادش جناب رب عزت — کلید هفت نار و هشت جنت

جز او چون نائب یزدان نباشد — ولای او چرا ایمان نباشد

در بیان سوار شدن حضرت و آراسته کردن لشکر قلیل بجنگ اهل شقاوت

روان شو خامه هنگام سواریست — ز دنیا رحلت مشتاق باریست

قریبست انکه گردد ترک دنیا — شود زیر نگین اقلیم عقبا

کنند سبط پیغمبر چون همیشه ‌‌ ملاقات خدای بنده پرور
چو فارغ شد ز فرض رب غفار ‌‌ سوار دوش پیغمبر شد اسوار
سر ملک و ملک خم شد به تسلیم ‌‌ نگون شد عرش و کرسی بهر تکریم
ملک حاضر بیاری در جنابش ‌‌ روان خیل رسولان در رکابش
به گردون منتظر هر چشم کوکب ‌‌ که کحل آید بدست از گرد موکب
چو دید از آسمان آن روی پرنور ‌‌ صدای مهر آمد چشم بد دور
شکوه و حشمت و اقبال و شوکت ‌‌ نگر از جمله پیشانیش غربت
اجل در جامهٔ اقبال آمد ‌‌ شهادت بهر استقبال آمد
رفیقان گرد او آماده مرگ ‌‌ بزیر پای هر کس جان مرگ
امام پاک در خیل رفیقان ❁ ‌‌ بسان سورهٔ یوسف بقرآن
همه مونس همه یار و مددگار ‌‌ بسر بازی بپای شاه تیار
بسوی گلشن فردوس بی بیم ‌‌ یکی بر دیگری می جست تقدیم
شه مظلوم رو سوی فلک کرد ‌‌ ثنای خالق جن و ملک کرد
دو انگشت مبارک کرد بالا ❁ ‌‌ که درهای ریاض خلد شد وا
سر انگشتش کلید باب جنت ‌‌ گشاده شد ازو ابواب جنت ❁

نمودار شد قدرِ خویش بینید / بایوان هاے جنت جا گزینید

رفیقان نو بهارِ خلد دیدند / همه نقش و نگارِ خلد دیدند

مجلّی قصر از یاقوت و گوهر / مصفّا چشمهٔ تسنیم و کوثر

زمرّد وار هر برگِ شجر سبز / چو خضرِ سبز پوشش اشجار سر سبز

لب کوثر هجوم حور و غلمان / نگر دیدند چون موهاے مژگان

بسوے مومنان ایماے هر حور / که این قصرِ گهر این چشمهٔ نور

بگوشِ هر کسے رضوان صدا داد / که باید شکرِ صد نعمت خدا داد

چنان هر صاحبِ دین شادمان شد / که یک دم در جهان ماندن گران شد

ازین رو زخمِ تیر و تیغِ بُرّان / گوارا بود مردان را بمیدان

بروے نیزه و شمشیر و خنجر / همی رفتند خندان چون گلِ تر

خلافِ قولِ فوجِ شاهِ دین ست / مگر از حضرتِ باقرؑ چنین ست

پیاده صد سواران هم چهل و پنج / بویرانه فقط بود این قدر گنج

بمیدان جمع شد فوجِ منافق / همه سی الف حسبِ قولِ صادقؑ

بصحرا از قدمِ خسروِ دین / زمین شد آسمان از روے تمکین

مگر قلت بلشکر صاف ظاهر / کمی در فوجِ سرور صاف ظاهر

بآن سو کثرت فوج بد افعال ✽ بسے جمعیت فوج بد افعال
بترتیب سپاه آن شاه پرداخت ✽ بترتیب کواکب ماه پرداخت
مهِ روئے زهیر از میمنه تافت ✽ حبیب ابن مظاهر میسره یافت
علم در دست عباس دلاور ✽ بسان حمزه در فوج پیمبر
فروغ جعفر از رویش عیان شد ✽ نشان مرتضی صاحب نشان شد
نشان پاک بر دوش دلاور ✽ که بر دوش پیمبر قد حیدر
بخندق حسب حکم شاه ذیشان ✽ رفیقان ساختند آتش فروزان
که بند آنجا ره اشرار باشد ✽ بیک سو جنگ از کفار باشد
چو گرد خیمه آتش گشت روشن ✽ کلیم الله گفت این ست ایمن

لشکر آراستن ابن سعد ستمگر بجنگ و قتل سبط پیمبر و سزائے دو سه کفار بدعای سید ابرار

مقابل با سپاه شاه اعدا ✽ بسان لشکر فرعون بموسی
چه بدعت ابن سعد بے حیا کرد ✽ که زاغ تیره پر قصد هما کرد
کسوف آمد بفکر ماه کامل ✽ شکار شیر و روباهان بزدل
بآن سو ابن سعد زشت انجام ✽ مرتب کرد فوج کوفه و شام

بفوجِ میمنه شد ابنِ حجاج | مقرر بهرِ قتل و بهرِ تاراج
بفوجِ میسره شمرِ زنازاد | که لعنت بر وی و بر حامیش باد
به عبدِ خویش ملعون داد رایت | علم بهرِ شقاوت شد علامت
ندا رایت بدوشِ آن ستمگار | کشد او را بمحشر بر همان دار
مقرر گشت عمرو بر سواران | معین شمث شد بر نیزه داران
پسِ ترتیبِ لشکر زانِ سعد | پلید و نحس عمرو بانیِ سعد
بصد بی شرمی و صد بی حیائی | روان شد سوی شاهِ کربلائی
دران دم شاه بهرِ دم و موجود | دعا میخواند و در ذکرِ خدا بود
بخندق آمدند و ره ندیدند | به مجبوری عنان اعدا کشیدند
یکی بود ابنِ بوجویره | شقی مردود ابنِ بوجویره
بهم زد دست و کرد آوازه پرپیچ | که ای شبیر و ای اصحابِ شبیر
بشارت باد با آتش شما را | که خود افروختید آن را بدنیا
شهِ دین رو بسوی چرخ فرمود | چشان یارب عذابِ آتشش زود
شود فی الفور راهِ نار در پیش | لعین یابد سزای گفتهٔ خویش
خدا شمشیرِ قهرِ خود علم کرد | که ناگه اسپ آن مردود رم کرد

ستمگر را بنار خندق انداخت | که از آتش سوخت تن خاکسترش ساخت
عیان قهر خداوند جهان شد | بدوزخ گنده دوزخ روان شد
تمیم ابن حصین ملعون دیگر | بد از دو گون نظر با ابن حیدر
چه دریا پیش چشمت میزند موج | که باشد کهکشان هر موج در اوج
چه آب ست این سپید و صاف و شیرین | که روح تشنگان را زوست تسکین
نیابی بهره تا ساعت مرگ | بچشی آخر بسختی شربت مرگ
شه دین گفت این این را پدر هم | مقرر باشد از ابن جهنم
خداوندا بحق شاه مردان | هلاکش از عطش امروز گردان
همان ساعت ز اعجاز امامت | بر وشد تشنگی غالب بشدت
زبان نحس بیرون از دهن شد | تو گوئی نار کفرش شعله زن شد
ز اسپ افتاد و شد تغییر احوال | بصد خواری تنش گشت پامال
بدشت نیستی آواره گردید | تنش چون خط باطل پاره گردید
به لبها و زبان خشک و بی آب | به نار هاویه افتاد بیتاب
دگر مردی لعین ابن الحصین بود | که عبدالله فرزند حصین بود
ندا زد همچنین بی باک آن مرد | بحق او شه دین بد دعا کرد

کہ سیر و تشنہ لب آن خوکِ ناپاک	نیامرزد خدائے ارض و افلاک
یکے گوید کہ بعدِ شاہِ ابرار	بنجانہ رفت و شد مردود بیمار
من از بہرِ عیادت پیش رفتم	چو دیدم حالِ او از خویش رفتم
کہ می نوشید ہر دم از عطش آب	مگر از تشنہ کامی بود بیتاب
کشیدے آب چندان آن جفا کیش	کہ قی می کرد ہر دم با دلِ ریش
خروشیدے چو خر از صدمۂ دل	بہ قے مانندِ خر افتان و در گل
بہ تن جانش اجل را یاد میکرد	زبان از عطش فریاد میکرد
ز بس ہر روز حالِ او بتر شد	روانہ جانبِ نارِ سقر شد
محمد ابن اشعث بود کندی	کہ آمد پیشِ شہ از خودپسندی
لب از سوئے ادب بکشود ملعون	کہ از روزِ ولادت بود ملعون
چہ باشد حرمتِ تو نزدِ احمد	کہ نبود دیگرے را با محمد
امامِ پاک خواند آیہ ز قرآن	کہ شاہد بود بہرِ رفعتِ شان
نمود ارشاد فرزندِ محمد	کہ بود از آلِ ابراہیم احمد
بود از آلِ احمد عترتِ من	بلند از ہر دو عالم رفعتِ من
پس آنگہ شاہ مصروفِ دعا شد	دعائے شاہ تیرِ بے خطا شد

که این بی شرم را ای ربّ قهّار | بزودی در مذلّت کن گرفتار
همان‌دم آن لعینِ نامسلمان | برای رفعِ حاجت شد بمیدان
مسلّط عقربی را کرد باری | گزیدا ورا و شد بیتاب ناری
نه عقرب شکلِ جرمِ آن دغل بود | که نیشش دمِ تیغِ اجل بود
میانِ عذرهٔ خود بس غلطید | بخود عریان برنگِ مار پیچید
بخواری مبتلا در هر نظر شد | بمرد و مستقر او را سقر شد
کنارِ خندق آمد شمرِ بدذات | بحضرت گفت آن کافر که هیهات
پسندیدی بدنیا آتشِ تیز | جدا از آتشِ روزِ بلاخیز
نمود ارشاد حضرت ای زنازاد | لعینِ پر پشیمان زشت بنیاد
نه زودی بر تو خواهد گشت روشن | جهنّم را توئی شایسته این
بحضرت مسلم ابنِ عوسجه گفت | حضورِ شهٔ نورِ عینی حسین سفت
که آمد بسرِ من این ستمگر | که هست از زمرهٔ اعدا شقی‌تر
اگر گوئی کنم تیری روانه | که گردد سینه و قلبش نشانه
امامِ رهنما فرمود حاشا | توقّف باشد از تعجیل اولی
رهِ اتمامِ حجّت هست در پیش | نخواهم ابتدای قتل از خویش

در بیان نصایح فرزند حضرت سید مختار و نشنیدن اعدای بدکردار

کسی را کز شقاوت دل سیاه است | خمیرش از خاک گناه است
نبخشد فایده وعظی و پندی | بود تفهیم بر آتش سپندی
ز اصحاب امام هر دو عالم | ز احباب امام هر دو عالم
چو زهیر ابن حسین نیک کردار | بریر ابن حضیر فخر ابرار
بسی اندر نصایح لب گشودند | بر اعدا اتمام حجت ها نمودند
که بعد عهد و پیمان این ستم چیست | درین غربت به مهمان این ستم چیست
شود آلوده تیغ امت جد | ز خون عترت او چیست باشد
چه افتاد درین آخر چه نقصان | که برگردید مهمانان باوطان
مروت رفت آیین ادب رفت | مگر رسم حمیت از عرب رفت
نه این مظلوم شاه مشرقین است | نه فرزند نبی آخر حسین است
ستم بر سید و نازان چه سازید | چه سازید ای ستم کیشان چه سازید
مگر آن ناکسان قابل نار | بر آشفتند از گفتار ابرار
جوابی سخت تر از سنگ دادند | بقتل سبط احمد دل نهادند
امام رهنما چون دید این حال | که گمراه اند غولان بد افعال

برای ختم حجت شاه از جا / برِ فرعون شد ز انسان که موسیٰؑ
به سر عمامهٔ خیر البشر بست / حسامِ شیرِ داور بر کمر بست
سوارِ اسپِ احمدؐ شد بتمکین / در آمد روبروی لشکر کین
بمیدان اوّلا خطبه ادا کرد / به آوازِ بلند آغاز ندا کرد
شما را می دهم ای قوم سوگند / بربِ پاک عالم را خداوند
هلا ای قوم اعدا می شناسید / شدید از من شناسائی شناسید
همه گفتند شاها می شناسیم / ترا عالم پناها می شناسیم
بگفتا هست جدّ من محمدؐ / بگفتندش بلی ای سبطِ احمدؐ
بگفتا والدِ من هست حیدرؑ / بگفتندش بلی داریم باور
بگفتا مادر من هست زهراؑ / بگفتندش بلی ای شاهِ والا
بگفتا حمزہؑ از من جعفرؑ از من / بگفتندش بلی این هست روشن
بگفتا بر سمند جد سوارم / بسر عمامهٔ آن شاهؐ دارم
بگفتندش کلام راست گوئی / بذاتِ تو نباشد جز نکوئی
بگفتا پس چرا دیوانه گشتید / بساطِ فهم و دانش در نوشتید
چه خواهد شد چو روز حشر آید / لب کوثر قسیم کوثر آید

شما را چون ز دین بیگانه دانند / چو اشترهای بیگانه برانند
لوای حمد باشد در قیامت / بدست مرتضی شاه ولایت
شما را جا بجا در سایهٔ او / که باشند اتقیا در سایهٔ او
حسن و شبیر که سبطین رسول اند / چراغ حیدر و شمع بتول اند
بحق با چه آن فخر زمان گفت / که سردار جوانان جنان گفت
کلامم من اگر باور ندارید / ز صدیقان خبر باور ندارید
صحابه زمان اند اکثر بپرسید / خود از اصحاب پیغمبر بپرسید
اگر سازند تصدیق کلامم / شما را فرض باشد احترامم
امام پاک کرد اتمام حجت / همان ماندند استاده اهل بدعت
همه گفتند باز کار داریم / کجا با روز محشر کار داریم
تو ای سبط پیمبر نیک دانیم / مگر باز از سر قلت نمائیم
غرض با احمد و حیدر نداریم / ز تو دست عداوت بر نداریم
مزاج شاه عادل گشت برهم / ربنا انصفا فی آن قوم اظلم
کشیدی دست خود بر ریش انور / نظر سوی خدای بنده پرور
ز غم ریش بهر سال پنجه و هفت / که باغ دین بتاراج خزان رفت

به لبهای مبارک بود هر بار / کز شه مقهور این قوم ستمگار
یهود آسا که تهمت می نمودند / عزیر الله را ابن است و فرزند
چو نصرانی که می گفتند با هم / مسیحا هست ابن رب عالم
مجوس آسا که نادانان مطلق / پرستیدند آتش را به ناحق
غریق قلزم قهر الهی / در آمد کشتی شان در تباهی
همانا قاتل آل پیمبر / نخواهد رست از دوزخ به محشر
بامید عطای خلعت و مال / برآورند تیغ کین بد افعال
نخواهد گشت حاصل مطلب شان / همیشه آه حسرت بر لب شان
مخاطب شد به ابن سعد حضرت / که بیجا از من نخواهی دید راحت
به سر و سامان نخواهی یافت هرگز / ری و جرجان نخواهی یافت هرگز
مسلط بر جهان مختار گردد / همه فوج شقی فی النار گردد
چو تیغ آن شیر دافگن برآرد / دمار از لشکر دشمن برآرد
به نیزه نصب می بینم سر تو / به خون و خاک غلطان پیکر تو
بکوبد در شکست جسم عریان / سرت گردد نشان سنگ طفلان
لعین نشنید پند و در غضب شد / سزاوار عتاب و قهر رب شد

بلشکر بانگ برزد چیست تاخیر | بقدر لقمه است این فوج شبیر
بحضرت قیس شعث این ندا کرد | ترا طالع گرفتار بلا کرد
کنون سودی نه بخشد این نصیحت | بلی در دست حاکم دست بیعت
نمود ارشاد شه استغفر الله | من و محبوس چه استغفر الله
که تحت حکم ملعونان نگردم | ذلیل فرقهٔ دونان نگردم
از انجا رو سوی اصحاب خود کرد | مهیا بهر جنگ اسباب خود کرد

دربیان شهادت حر ابن ریاحی

کسی کو از ازل مرد سعید است | بفضل رحمت رب مجید است
چو گردد نفس زو نیز ظاهر | شود توفیق توبه هم بآخر
رود از دار دنیا از خطا پاک | بفضل رب طفیل شاه لولاک
چو حر دید این همه سامان پیکار | ز نار کینه پر میدان پیکار
بسی از کردهٔ خود شد پشیمان | بلرزیدش بدن از خوف یزدان
چنین هم میکنند از وی روایت | که شد در خواب غازی را بشارت
قریب ابن سعد آمد جوانمرد | برخ رنگ جوانمردی بدل درد
بگفت ای ابن سعد زشت انجام | مگر رو تافتی از دین اسلام

بسبطِ مصطفی آقصد زد و ضرب ... با و حرب ست بیشک با خدا حرب

امامِ دین ترا فرمود صد بار ... روم در خانه از من دست بردار

چرا ظالم نمیگردی رضامند ... نگردی تا بدامِ کفر پابند

بگفتا چون شوم راضی بدین کار ... پسندِ طبعِ حاکم نیست زنهار

چو حر دانست غدار است بیشرم ... نخواهد شد فرو این آتشِ گرم

ز قربِ او بجای خویش برگشت ... سوی فردوس از نارِ سقر گشت

بقره گفت غازی در تب و تاب ... که آیا اسپ خود را داده‌ام آب

بلی از وی شنید و اسپ را تاخت ... چنین احوالِ او قره بیان ساخت

که گر دانستمی عزمش سوی شاه ... همانا گشتمی من نیز همراه

میانِ ره مهاجر دید او را ... که لرزان است جسمِ او سراپا

بگفت ای حر بیان کن این چه حالست ... که در رعشه تنت چون پیر زالست

غلط کردم که دانستم ترا من ... بگردانِ همه کوفه تهمتن

جوابش داد آن غازی چنین است ... دلم از بیمِ جان اندوهگین است

تردد در میانِ خلد و نار است ... که روزِ امتحان و کارزار است

مرا جنت پسند آمد ز دوزخ ... خبر دارم ز حالِ حشر و برزخ

اگر گردد تن من پاره پاره ❊ گنم از جانب دوزخ کناره
شود اسپ سبک رفتار مهمیز ❊ چو صرصر تند چون آب روان تیز
شتابان در حضور شاه آمد ❊ بر ابن رسول الله آمد ❊
سلامش کرد و گفت ای ابن حیدر ❊ ندانستم که این اعدای خود سر
نسازند احترام و حرمت تو ❊ شود سامان قتل و غارت تو
رسانیدم ترا من تا باین جا ❊ خطا کردم خطا کردم دریغا
پشیمانم بسی از کردهٔ خویش ❊ گنهگارم چه سازم عذر در پیش
اگر توبه قبول ست یا شاه ❊ تو عالی همتی غفار الله ❊
امام تشنه‌ها فرمود ارشاد ❊ بحمد الله که توفیقت خدا داد
قبول ای یاور دین توبه تست ❊ بصدق دل اگر این توبه تست
شنود او توبه شد مقبول باری ❊ جری کرد التجای جان نثاری
که از من شد بگستاخی بدایت ❊ روم اول شوم شاها فدایت
اجازت داد شه آن مرد میدان ❊ به میدان نبرد آمد رجز خوان
که من در بیکسی یار حسینم ❊ بجان و دل مددگار حسینم ❊
من و دامان پاک ابن حیدر ❊ بحشر سرخرو پیش پیمبر

چه باک از نیزه و شمشیر و تیر است / که در سر نوشتِ خصمِ غدیر است

اگر هم جنگی که بگریزند شامی / که در گردان آقا قوم گرامی

سرِ شمرِ لعین ببرم من از تن / دلِ فرزندِ سعد و نیزهٔ من ❊

چنین سوی او بیا ای قومِ کفار / حسین و تشنه لب ای قومِ کفار

نه خوفِ حق نه پاسِ دینِ احمد / بسبطِ مصطفیٰ این ظلم بی‌حد

طلب کردید و عهدِ خود شکستید / کمر بر قتلِ بی تقصیر بستید

اما نخواهد و با من نیاید / رود سوی وطن رفتن نیابد

سگ و خوک اند سیر از آبِ دریا / بصحرا تشنه لب فرزندِ زهرا

قریب است اینکه آید روزِ محشر / شود بر ظالمان قهرِ پیمبر

بترسید از عذابِ ربِ قهار / بسی زینگونه غازی کرد گفتار

بگفتارش نه اعدا غور کردند / نشانِ تیر اهلِ جور کردند ❊

بسوی شاهِ دین برگشت دیندار / وداعِ آخری را شد طلبگار

ببغض و کینه ابنِ سعد گمراه / خدنگ انداخت سوی لشکرِ شاه

بگفت ای کوفیان باشید گواه / بکوفه کیان باشید شاهد

که من اول فگندم تیرِ بیداد / شود هم خانهٔ اسلام برباد

پس آن کفار ملعون دشمن دین — عدوی صاحب طٰه و یٰسین
نمودند از شقاوت بارش تیر — بگستاخی سوی اصحاب شبیر
ورین حمله که ابر فتنه بارید — کسی کم ماند کو زخمی نگردید
دو سه ناوک که چون طائر پریدند — بگلزار خیام شه رسیدند
پرید از چهرهٔ اهل حرم رنگ — که با سبط نبی آغاز شد جنگ
جناب زینب و کلثوم گریان — همه ناموس پیغمبر پریشان
خصوصاً عاشق شبیر زینب — وطن آواره و دلگیر زینب
بفضه گفت حافظ ذوالجلال ست — بگو با شه که زینب خسته حال ست
چو فضه رفت و گفت این حال با شاه — نگه سوی فلک کرد آن فلک جاه
دعا فرمود در جوش تباهی — تسلی ده زنان را یا الهی
گهر سنجان اشک بزم ماتم — روایت کرده اند اینجا چنین هم
گذشتند اندرین حمله بیکبار — شهید راه حق پنجاه دیندار
شهیدان نزد پیغمبر رسیدند — حضور ساقی کوثر رسیدند
نمود ارشاد شه مردانه باشید — بحوران جنان همخانه باشید
نمی آید ز اعدا غیر تیر — رسول فرقهٔ ناری ست هر تیر

چو حر این بدعت ارباب شر دید	وداع از شاہ مظلوم گردید
ز خیبرخوان جنگ سخت آن شیر میکرد	شجاعان را بشمشیر بے سر کرد
بهر جانب که غازی مرکب انگیخت	سر از تن صورت برگ خزان ریخت
بهر جانب که تیغ او روان شد	سر از تن رفت و از تن هم جان شد
ز رعبش شق شدے صفهاے هیجا	بسان رود نیل از حکم موسیٰ
یکے بر دیگرے افتاد از خوف	اجل میکرد گرد مرکبش طوف
دم شمشیر او از خون تازه ۞	بروے خویشتن مالید غازه
روایت میکند راوی باخبار	چهل کس شد ز دستش داخل نار
ز بس زخم سنان و نیزه و تیر	ز افراط جراحت هاے شمشیر
چو خون جسم شد از جسم طاقت	ز پا افتاد آن شمشاد قامت
رفیقان شه والا دویدند ۞	چو رحمت بر سر بالین رسیدند
درآوردند زخمی را ز میدان	حضور حضرت شاه شهیدان
بجسم پاک باقی بود جانے	ز خونش بر زمین نهر روانے
کشید از لطف سلطان ولایت	برخسار حری دست عنایت
بگفتا آفرین اے نیک انجام	نهاده مادر تو حر ترا نام

برود در گلشن فردوس دلشاد
بدنیا و بعقبائی تو آزاد

فدای شاه دین آن نوجوان شد
تبسّم کرد و داخل در جنان شد

بیان کردست در اخبار ناقل
که ایّوب مسرّح گشت قاتل

چو حر شد جانب جنّت روانه ٭
ز اصحاب شهنشاه زمانه ٭

پی آمد حضور شاه یک یک
نهادی فرق بر پای مبارک

رضا میخواست می کردید رخصت
همی فرمود سلطان ولایت

خوشا قومی که قایم در بلا ماند
برای دین ز دنیا دست افشاند

یکی بگشود رخت خود بمنزل
یکی در شوق جنّت مرغ بسمل

آمدن ملائک برای امداد شاه و قبول نکردن آن شاه کم سپاه

عجب دارم ز دور چرخ دوّار
حسین و مبتلای قوم کفّار

غریبان را بصد محنت نوشتند
چرا شمس و قمر تیره نگشتند

خبر زین ماجرا چون بر فلک شد
پی امداد حاضر هر ملک شد

چنین گردید ثابت از روایات
مکرر گشت مسموع از حکایات

زمین تا آسمان در دشت تا دور
ز انبوه ملائک گشت معمور

برون از حد هجوم لشکر جن ٭
در آن سردار لشکر زعفر جن

سوالِ نصرت از حضرتؑ نمودند — بسے اصرار در نصرت نمودند
قبولِ خاطرِ والا نیفتاد — زہی ہمت زہے صبرِ خداداد
چہ حاجت بود فرزندِ نبیؐ را — بامدادِ کسے در جنگِ اعدا
مجاہد در دعا گر لب کشودے — جہان را برہم و درہم نمودے
بدل میخواست سامانِ شہادت — بصد جان بود خواہانِ شہادت
بکعبہ کرد شاہِ کربلائی — نبوّت واضح و ظاہر خدائی

در بیانِ شہادتِ بُریر ابنِ خُضیر

ز اصحابِ نبیؐ بودند بہتر — رفیقانِ حسینؑ اللہ اکبر
در آنہا بود شرکت از منافق — ہمہ این خلد مشتاقان موافق
بُریرؓ ابنِ خُضیرِ خضر ارشاد — کہ یکتا بود در زُہّاد و عُبّاد
فصیح و قاریِ قرآنِ باری — بسے محکم براہِ حق گذاری
برائے اذنِ جنگ آمد بر شاہ — رقم بر جبہہ اش نصرٌ من اللہ
چو رخصت یافت شد وارد بمیدان — زمین از نورِ رویش گشت تابان
رجز خواند و میانِ فوج استاد — بگفت افسوس اے انبوہِ جلّاد
عدوے صاحبِ لولاک و بیباک — ز قتلِ آلِ پیغمبرؐ فرحناک

بکفر آماده رو گردان ز اسلام | خدا دشمن پرستاران اصنام
منم آن بت شکن مثل براهیم | زمین جسم بتان می لرزد از بیم
دهم آتش بآتشخانهٔ کفر | در اندازم ز پا کاشانهٔ کفر
چنان مالش دهم از ضربت تیغ | که خون بارد ز تن چون آب از میغ
ز هر جانب هجوم آورد لشکر | بران تنها رفیق ابن حیدر
کسی از دور او را تیر میزد | کسی نیزه کسی شمشیر میزد
کشید او هم چو تیغ از تیز دستی | بیک دم شد عدم آباد هستی
ز حیرت هرها در شد افتاد | سر و تن بر سر یکدیگر افتاد
چو روبه میشدند اعدا گریزان | ز رعب حملهٔ شیر نیستان
چو آمد قبضهٔ شمشیر درشت | بیک حملهٔ مجاهد سی نفر کشت
یزید ابن معقل مست باده | حرامی نطفه از ابلیس زاده
بقصد جنگ آمد در برابر | بلب آورد آن مردود اکفر
تویی باطل گواهی میدهم من | گذشتی از طریق رب ذوالمنن
نمود استاد تازی شو مباهل | غلط آمد ترا این شبهه در دل
اگر کاذب تویی ای مرد نادان | ز دست من شوی کشته بمیدان

وگر صدمه‌ای به تقدیرِ تو باشد
تنم مجروحِ شمشیرِ تو باشد

قبولِ این امر آن بی‌حیا کرد
بغازی حمله از تیغِ جفا کرد

ز تیغش بر نیامد هیچ کاری
ز ملبوسِ بدن نگسست تاری

چو غازی گشت بر وی حمله‌آور
زره در تن برید و خود بر سر

سراپا دو نیم آن پیر شد
بخاک افتاد و داخل در سقر شد

بآخر این اوس خانه ویران
شهید او را نمود و شد پشیمان

مگر سودی پشیمانی نبخشید
سزاوارِ عذابِ نار گردید

به خاصانِ خدا هر کس ستیزد
پس این جرم از خجالت چه خیزد

کسی کو دشمنِ خیر الانام است
عدوی او سزاوار زقیام است

در بیان شهادت وهب ابن عبدالله کلبی

دلِ من باز در جوش و خروش است
که در هر دم بحرِ خون بجوش است

بغارت می‌برد باد خزان باغ
چرا در دل نیفتد داغ بر داغ

چو در صحنِ گلستان پژمرد گل
چو شبنم خون نگرید چشمِ بلبل

جری مرد وهب ابن عبدالله کلبی
که الفت با ائمه داشت قلبی

دران صحرا که بود او همرهِ شاه
زنِ او مادرِ او بود همراه

بذاتِ خویش وهب و مادرِ او — که شد توفیقِ واهب رهبرِ او
بدستِ شه مسلمان گشته بودند — شرف اندوزِ ایمان گشته بودند
چو شد در دشت بازارِ قضا گرم — بهر جانب زمین گرم و هوا گرم
بپیشِ وهب آمد مادرِ وهب — بسینه کرد چسپیده سرِ وهب
بگفت آیا چه می‌بینی چه دیر است — که فرزندِ نبی از زیست سیر است
رفیقان می‌شوند از شاه رخصت — بالب کوثر و ابوابِ جنت
کسی کو خاصِ ربِ ذوالجلال است — بدل آمادهٔ جنگ و جدال است
چه ارزان جنس بازارِ شهادت — چنان مفت خریدارِ شهادت
ببازی می‌جوانان چست و چالاک — بخاک افتاده پای شان بر افلاک
تماشا شو فقط هم نام و ننگ ست — خوشا روی که از خون لاله رنگ ست
شهیدانِ تشنه در میدان که کوشند — بکوثر میروند و آب نوشند
برای خلد هر مرد دلاور — باستقبالِ خود آید پیمبر
ملائک دست بسته بهر تسلیم — رسل در راه استاده بهر تعظیم
چنان کن تا نگردم غرقِ خجلت — من از خاتونِ جنت در قیامت
شد از گفتارِ مادر وحشت انگیز — ز روغن شد زیاده آتشش تیز

بشوقِ جنگ مانندِ شیرِ مست ‌ سلاح آراست بر جسم و کمر بست
حضورِ شاه آمد بهرِ رخصت ‌ بپا انداخت سر فرمود حضرت
ترا باید مقدم اذنِ مادر ‌ ز مادر نیست ترکِ مهر باور
بہ پشتِ او کہ محزون مادرش بود ‌ ندا زد یا امامِ پاکِ ذی جود
من آوردم بپیشت گوهرِ خویش ‌ کہ قربان سازمش بر سرورِ خویش
گلے بهتر کہ گردد نذرِ شاہے ‌ نثارِ فرقِ شاهِ دین پناہے
بگفتا شہ دلِ من بیقرار است ‌ ترا بر دولتِ خود اختیار است
بجا آورد تسلیم آن جوانمرد ‌ دلیرانہ روان شد بهرِ ناورد
بافواجِ مخالف شور برخاست ‌ کہ ابرِ آفت از کوهِ خطر خاست
کرا یارا کہ گردد مقابل ‌ کہ شیریست و امان از شیر مشکل
مگر گردد ہمہ لشکر فراہم ‌ زند تیر و تبر بر جسمِ ضیغم
ز هر سو بارشِ تیر و تبر شد ‌ کہ زخمی پیکرِ آن شیرِ نر شد
کشید او تیغ و میدان صاف گردید ‌ ز قاف آوازه اش تا قاف گردید
ز ضربِ تیغ رو در هر طرف کرد ‌ چو شخص و سایہ یک صف را دو صف کرد
سپاہ اعدا ز دستِ آن سبکدست ‌ چو دلو چاه گہ بالا و گہ پست

ز خون حال سیه رویان دگرگون ‌ ‌ سمند عمر شان گردید گلگون
بآب تیغ تیره روزگاران ‌ ‌ چو زاغ بسته پر در جوش باران
بخاک انداخت آن غازی بناورد ‌ ‌ ز اسوار و پیاده سی و شش مرد
چو زخمی گشت سوی شاه برگشت ‌ ‌ که مشتاق زن و مادر دگر گشت
بمادر زود ندا گشتی رضامند ‌ ‌ بگفت او ای سعادتمند فرزند
رضای من چو خواهی بازبین رو ‌ ‌ فدا بر جان خاتون جهان شو
که باشد شافع تو روز محشر ‌ ‌ جناب فاطمه بنت پیمبر
زن او گفت با او با دل زار ‌ ‌ مرا در بیکسی و یاس مگذار
صدا زد مادرش بشنو کلامش ‌ ‌ که هرگز نیست نیکو عقل خامش
جری بر گفتن مادر عمل کرد ‌ ‌ که رو در عرصهٔ جنگ و جدل کرد
چنان در بحر هیجا آشنا شد ‌ ‌ که ناپیدای بیدای فنا شد
ز فرط زخم جسمش گشت بیکار ‌ ‌ بدست ظلم اعدا شد گرفتار
رسن در گردنش بستند اعدا ‌ ‌ برشته در یکتا بود گویا
بحکم ابن سعد دوزخ انجام ‌ ‌ جدا کردند سر از جسم گلفام
تن مجروح او خاک شفا شد ‌ ‌ سرش قندیل درگاه خدا شد

بیفگندندش بسوی فوج سرور
دوید از جوش خون بر دشت مادر

بیفگندند آن را بسوی فوج کفار
که یک ملعون ز ضربش گشت فی النار

صدا زد صابر ما ای قوم اعدا
نباشد کار اهل صبر اصلا

پی خوشنودی خلاق ذوالمن
تصدق دادن و واپس گرفتن

کشید از خیمه والا عمودی
برآورد از دو کس زان چوب دودی

بقتل ناریان سرگرم تر گشت
مگر چون شاه دین فرمود برگشت

بلب آورد در جوش تباهی
کأن قطع اسید من الهی

جناب سید مظلوم فرمود
سوال تو بود مقرون بمقصود

تو و فرزند تو باشند بجنت
بظل حضرت ختم رسالت

هوای جنت و کوثر مبارک
حضور خالق اکبر مبارک

زن او رفت چون بر لاش شوهر
به بیتابی ز سر افگند چادر

بمقتل ناله‌ها غمناک میکرد
غبار از روی شوهر پاک میکرد

بامر شمر بی ایمان غلامش
که بود از نار دوزخ حی بجامش

عمودی زد بصد بیداد بر سر
که شد آن عاجزه ملحق به شوهر

نمود از نیک بختی خواب راحت
بزیر دامن خاتون جنت ۴

در بیان شهادت عمر ابن خالد ازدی و خالد پسر او و سعد ابن حنظله تمیمی و عمر عبدالله و مسلم ابن عوسجه که بزهد و تقوی و علم و فضل مشهور زمانه و زین اصحاب نبی ﷺ بود

جرس آسا بنالد چون دل زار — پی رفتن کاروان گردید تیار

سفر در پیش تیاری ست هردم — ره ملک عدم جاری ست هردم

خوشا حال رفیقان شه دین — قضا در پیش و دل در عین تسکین

چو ابن خالد ازدی عمر نام — به تنگ آمد ز جور لشکر شام

چو روی لشکر شام سیه کار — بچشمش شد زمانه تیره و تار

بذوق مرگ بیزار از جهان شد — دلش مشتاق گلزار جنان شد

به میدان رفت بعد رخصت از شاه — تکاور تاخت سوی فوج گمراه

سر اعدا بپای او نگون شد — نشان چون طالع شان واژگون شد

بسی را کشت از اعیان لشکر — باخر گشت زخمی آن دلاور

به تن پوشید خلعت از شهادت — بجنت رفت صدر آرای جنت

به غلمان حور آمد تهنیت گو — خوش و مسرور آمد تهنیت گو

که مقبول خدای واحد آمد — بباغ خلد ابن خالد آمد

خلودِ جنت الماوے مبارک   رضاے خالقِ یکتا مبارک
پسِ او ابنِ ابو دجا خالد   دلیر و شیر و غازی و مجاہد ❀
سوے میدان زپیشِ شاہِ دین رفت   جہادے کرد و در خلدِ برین رفت
ازان پس سعد ابن حنظلہ باد   تمیمی از غمِ کونین آزاد
قمر وش دشمنِ افواجِ شامی   از و ماہِ شجاعت را تمامی
زنامِ او سعادت آشکارہ   رخش روشن چو مہتاب و ستارہ
بسے جرأت بمیدان وغا کرد   زسبطِ مصطفےٰ ردِ بلا کرد
بقتلِ فرقۂ اعدا دلیرے   بہنگامِ وغا غرّن شیرے
بہر سو تاخت ہر سو کشتہا بود   زسرہاے بریدہ پشتہا بود
سران را سر زتن از تیغ برداشت   ہواے گلشنِ جنت بسر داشت
شہیدِ راہِ مولا شد نمازی   شہادت کرد استقبالِ غازی
عمر فرزند عبد اللہ زان پس   روان شد بہرِ جنگِ فوجِ ناکس
تنِ تنہا بلشکر کرد پیکار ❀   رسیدند آہوان زان شیرِ پیکار
باخر شد جوان زخمی بمیدان   روان گردید سوے باغِ رضوان
چراغِ عمر او گل کرد صرصر   کہ شد پروانۂ سبطِ پیمبر

چنین اهل روایت ناقلانند | که عبدالله و مسلم قاتلانند
ازان پس مسلم ابن عوسجه کرد | به افواج مخالف قصد ناورد
به زهد و طاعت و تقوی سرافراز | به اصحاب پیمبر بود ممتاز
به علم و فضل مشهور زمانه | بزرگ قوم در رفعت یگانه
امام دین ز فرط الفت او | بسی مغموم شد در فرقت او
به صحرای سعادت چون قدم زد | ز توصیف شه مظلوم دم زد
گروهی را سوی دوزخ روان کرد | قتال سخت آن شیر ژیان کرد
ز ضرب تیغ و زور دست و بازو | فگند آوازهٔ جرأت بهر سو
چنان از برق تیغ آتش فشان شد | که میدان پر ز لاش کشتگان شد
چنان مغرور فوج اهل شر شد | که تیغ او برای او سپر شد
بلشکر بانگ ابن سعد بر زد | هزاران طعنه بر هر بی جگر زد
که از تنها هزاران می گریزند | ز شیری نیزه واران می گریزند
هجوم آورد فوج او دو باره | تنش شد از جراحت پاره پاره
بناگه افتاد آن بسمل تپان شد | ز هر رگ خون جسم او روان شد
شه دین با حبیب ابن مظاهر | به بالینش رسید افسرده خاطر

چو ابر رحمت رب اشک بارید | مه تابان بکوکب اشک بارید
بفرمود آفرین ای نیک انجام | ترا رحمت کند داور علام
شهادت یافتی ای خاص داور | ادا کردی حق آل پیمبر
تو اوّل رو کنی آئیم ما هم | بجنت شو که می آئیم ما هم
کجا باشد بدنیا پایداری | جهان نی رهرو و راهیست جاری
حبیب ابن مظاهر کرد گفتار | که بر این دیدن تو هست دشوار
باین زخم و باین خاک و باین خون | باین حال و باین رنگ دگرگون
اگر یابی جزای جانفشانی | که دایم در فضای خلد مانی
منم هم پیرو تو ای مسافر | سفر دور پیش و بر سر مرگ حاضر
چه گویم با تو هنگام تباهی | وصیت کن مرا تو هر چه خواهی
کشید از سینه مسلم آه حسرت | بگفت اکنون همین سازم وصیت
که دست از دامن شه بر نداری | بپای او نمائی جان نثاری
بگفت این حرف و شد دلخواه جانباز | ز تن روح شریفش کرد پرواز
کنیز او ز دل شیون برآورد | بلب از ناله شور محشر آورد
که ای آقای من مقتول گشتی | به تیغ ظلم از دنیا گذشتی

شنید آواز و ابن سعد خندید ❊ شگفته مثل گل آن خار گردید
برآوردند غداران مقهور ❊ خروشی از کمال شادی و سور
دران مجلس که شیث از اشقیا بود ❊ لعین هرچند از اهل دغا بود
بگفت ای وای بی شرمان غافل ❊ به مرگ هیچو صاحب رتبه خوشدل
بزرگ قوم خاص درگه حق ❊ گرفت از ذات او اسلام رونق
براه دین و ایمان کارها کرد ❊ جهاد و جهد در راه خدا کرد
بود کافر بدل شک هر که آرد ❊ چه حق ها بر مسلمانان ندارد
بحال این مجاهد خنده ها چیست ❊ بروز حشر باشد حالکم کیست

در بیان شهادت زهیر ابن قین

دلم آماج سوز و گداز است ❊ که شمع محفل شاه حجاز است
بلشکرگاه ایمان فوج ناری ❊ رفیقان گرهم جان نثاری
زهیر قین اشجع مرد افگن ❊ شد آماده که سازد نام روشن
خورد زهر اجل چون من و سلوی ❊ شود قربان زهیر باغ زهرا
حضور شاه آمد بهر رخصت ❊ شد از اصرار او هیچو حضرت
چو رخصت از امام انس و جان شد ❊ بجا آورد تسلیم و روان شد

سر میدان قدم بنهاد غازی | زمین شد آسمان از سرفرازی
نهبر دین با عدا حمله ور شد | سپاه روبهان زیر و زبر شد
چو باران شد بغازی بارش تیر | تگرگ آسا ز صف بارید شمشیر
فتاد از تیغ غازی آنچنان برق | که آواز از زمین آمد انا الشرق
رجز میخواند و میزد تیغ بر صف | شدی چون بوریا گسترده هر صف
بیک حمله که کرد آن شیر از بیست | ز اعدا گشت گردان یکصد و بیست
بوقت ضرب تیغ آن مرد میدان | صدا میزد که یا شاه شهیدان
بدورش حلقۂ پرکار اعدا | چو نقطه درمیان او بود تنها
بدور او فراهم قوم اشرار | که بی نقطه نباشد خط پرکار
به عین تشنگی در فوج بدذات | بسان چشمۂ حیوان به ظلمات
تن او از جراحت ها دران حال | بسان خانۂ زنبور و غربال
تن زخمی بسار دیگر آورد | کرامت بین صنوبر گل برآورد
کشیده بی حیا غدار و مکار | جهاجبر ابن اوس زشت کردار
بضرب این لعینان کار او شد | تهی از روح جسم زار او شد
ز نور فضل باری روی او تافت | ز فیض مصطفی تاج شرف یافت

بفردوس برین مشتاق رضوان ‌ ‌ ‌ باستقبال غازی حور و غلمان
جناب سید مظلوم فرمود ‌ ‌ ‌ همیشه بر تو باشد فضل معبود
برای قاتلان تو مهیا ‌ ‌ ‌ عذاب رب بدنیا و بعقبا
درین جا این روایت گشت مرقوم ‌ ‌ ‌ که از راوی بدینسان گشت معلوم
دگر جا حال قتل این دلاور ‌ ‌ ‌ رقم خواهد شدن بر وجه دیگر

در بیان شهادت حبیب ابن مظاهر

بنال ای عندلیب کلک تحریر ‌ ‌ ‌ که گل افسرده شد نخل جوان پیر
نه گل ماند نه نسرین و نه لاله ‌ ‌ ‌ بکشت بوستان افتاد ژاله
به نخل آمد تبر بسر قدبوس ‌ ‌ ‌ همی مالد کدیور دست افسوس
رفیقان می شوند از شاه رخصت ‌ ‌ ‌ بحسرت نائب ختم رسالت
حبیب ابن مظاهر خاص معبود ‌ ‌ ‌ که از طفلی رفیق شاه دین بود
باصحاب امام پاک چیده ‌ ‌ ‌ علی و مصطفی را برگزیده
قد خم گشته آن کوکب دین ‌ ‌ ‌ هلال آسمان عز و تمکین
قدش در عالم پیری کمان شد ‌ ‌ ‌ نگون فوج جوانی را علم شد
به تقلید الف خورشید اسپیدش ‌ ‌ ‌ شعاع مهر هر موی سپیدش

نجوم سبحهٔ اعضای نمازی | نقابِ دیدن مژگان از درازی
چو نگین دیدهٔ آن نکوکار | جهان شد در نگاهش تیره و تار
مهیا شد کمر بست محکم | کشاد آن را بجنگ آن معظم
قمر از روی پر نور بر داشت | ز روی حور زلف حور بر داشت
سلاح آراست بر اندام لاغر | مرخص شد ز شاهِ هفت کشور
ز ضعف تن چنان اندر نظر بود | که جسمش مرکزِ کاف کمر بود
ز پیری جوان شد که ای انبوه ناری | گرفتار عذاب رب باری
منم در عالم پیری جوان سال | برای قتل افواج بد افعال
نمایان استخوان پهلوی من | قوی از زور ایمان بازوی من
قدِ من راست از شادی به پیکار | کمانم تیر شد از فضل غفار
چو جوش بحر جوشش من دم ضرب | خروشِ من خروش رعد در حرب
بصرها تیغ جرأت من بر آرم | دمار از لشکر اعدا بر آرم
نمکخوارِ علیِ مرتضایم | غلام و خاکِ پای مصطفایم
بدستم دامن پاک حسین است | که سلطان و امام مشرقین است
هجوم آورد چون آن قوم ناری | نمود از تیغ نمایی چه یاری

بجز سو گرد و انبار سر بود | تن هر کس دو نیمه تا کمر بود
گهی بر میمنه انگیخت رهوار | گهی بر میسره شد گرم پیکار
ببازویش خدا تاب و توان داد | که از زور ید اللهی نشان داد
از و آزرده خاطر هر شریری | جوانان الحذر گویان ز پیری
بدوق و دست برگشت دشمن | سر شصت و دو کس برگشت از تن
دلیرانه بمیدان جنگ میکرد | که آهن ناله با فغان سنگ میکرد
مگر انبوه لشکر شد زیان | هجوم تیغ و خنجر شد زیان
بدن مجروح خون از تن روان شد | ز فرط ضعف بی تاب و توان شد
ز پشت زین به خاک گرم افتاد | چو سبزه فرش ره شد سرو آزاد
حصین ابن نمیر زشت انجام | برید از تن سر غازی به صمصام
به رخش خویش او را داشت غدار | چو در دشت بلا شد ختم پیکار
سگی بود و هر سه زشت مردود | که با مقتول او را دشمنی بود
به پیشش شقی تیز این کین کرد | سرش سرهنگ او از پیکر کین کرد
سرش در گردن رهوار آویخت | سوی لشکر ز قتلش مرکب انگیخت
همی گو به لطف پاک و طاهر | جگربند حبیب ابن مظاهر

چو آن سرو گلگون ز اسپ او فتاد | نشان آن سر پر نور بنهاد
بعین نجف گردید ظاهر | کربلا شد این سر ابن طاهر
پس از جوش خون گردید نمناک | بروی سنگی بصورت نقش سفاک
سرش شد پاش پاش از زخم آن سنگ | بخاک افتاد آن مرد بی ننگ
پس آن سر را کشودو کرد مدفون | زیارتگه شد آن جای همایون
غم مرگ حبیب خاص سرمد | نهایت شاق شد بر سبط احمد
چو شد مقتول چون آن سر فروشی | بلند از لشکر شه شد خروشی
نمود ارشاد سلطان شهیدان | که هیچ از هم تخالف فرد ایشان
همه جان من و جانهای اصحاب | بود نزد خدا چون موج در آب
بقرب حق سرفرازنده ایم | باهل قدس ما زنده ایم
صحت این روایت گو قریب است | مگر آئین هم ذکر حبیب است

در بیان شهادت مالک ابن انس هلال ابن حجاج و نافع ابن هلال

بظلم آسمان فریاد فریاد | شهید اند همگی شمشیر بیداد
کجا اهل مدینه صاحب جاه | کجا آل رسالت پشت همراه

بجز سندی یزید زشت مرتد — گرفتار مصیبت آل احمد
بعهد ازدحام لشکر کین ❁ — پریشان صاحبان عز و تمکین
برون آمد ز فوج شاه مالک — که بود ابن انس آن مرد سالک
شجاعی نامدار شرزه شیری — بجنگ لشکری یکتا دلیری
چو زور حیدر کرار غالب — چو رعب احمد مختار غالب
به فوج نحس غازی حمله ور شد — جهان از ضرب او زیر و زبر شد
ز حیدر حمله غازی نه کم بود — بعینه حمله شیرانه آن بود
بکشت از فوج اعدا هیژده کس — شهادت یافت آخر آن خدارس
چنان فیض امام انس و جان شد — که مالک مالک باغ جنان شد
زیاد ابن مهاجر بعد از آن رفت — برای سیر گلزار جنان رفت
ز بعد کشتن نه کس ز کفار — درآمد در جوار رب غفار
زیاد ابن هلال نیک اختر — مه برج سعادت مهر انور
زبان زد در زمانه ابن حجاج — به بحر جنگ زد غوطه در امواج
به پیشش داشت تا تیر آن جوانمرد — به میدان فوج اعدا را هدف کرد
چو ترکش شد تهی از تیر جست — بجنگ آماده شد شمشیر در دست

بدوزخ سپرده کسی را فرستاد | چو جون مجروح شد از اسپ افتاد
لعینان دستهای او شکستند | دو بازو را رسن محکم ببستند
بدام افتاد و شهباز سعادت | مگر بی پر به پرواز شهادت
بحکم ابن سعد زشت دشمن | زدند او را بصد بیداد گردن
از آن پس رفت نافع خاص معبود | که فرزند هلال آن ماه وش بود
نصیحت گو به اهل شام گردید | بد او لیش مگر نفعی نبخشید
مشل باشد وای آخرین کی | بحق آن حسین ناچار شد وی
بمیدان تیغ او باد خزان شد | که پژمرده تمام آن بوستان شد
فنا جمعی کثیر از اشقیا کرد | ادا حق امام رهنما کرد
بآخر کافری نامش مزاحم | که بود ابن حریث آن زشت ظالم
سر او را ز جسم او جدا کرد | ز کار زشت مردود خدا کرد

در بیان یکبارگی تاختن فوج یزیدیه بر لشکرگاه جناب سید الشهدا علیه السلام و حمله اولی و ثانی از طرفین

دگر در مجلس ماتم خروش ست | دل اهل عزا در عین جوش ست
که آمد بحر طغیان در تلاطم | بآن سو کثرت انجا چند مردم
مگر هر چند مردی حسینی بودند | براه حق چه با کوشش نمودند

پسندید بر خود همه آفات | که بود الحق شجاعت جوهر ذات
نمودند از شه دین رو بلا را | سپر گشتند شمشیر عدا را
ز بس کشتند اعدا را بکثرت | هراسان شد از ایشان آن جماعت
بسان دانه دل یا جان مایوس | به زیر آسیای دست افسوس
دغاپیشه ستمگر ابن حجاج | سیه طالع بداختر ابن حجاج
دگرگون یافت چون آثار ناورد | با ابن سعد ملعون مشورت کرد
که جنگ فرد فرد اندیشه ناکست | دلاور لشکر سلطان پاکست
همین گر جنگ باشد نیست باور | که خواهد گشت صد کس یک دلاور
سپه یکبارگی ریزد بر ایشان | شود تا جمع این لشکر پریشان
پسندید این سخن از وی جفاکیش | به لشکر داد فرمان آن بداندیش
که لشکر گشت با فوج کشیده | دغا اندیشه نامردی و تیره
به فوج شاه دین شد حمله آور | بجنبید اصحاب حضرت ز هیبت لشکر
به قلب جیش شه انصار بودند | که کلاً سی و دو اسوار بودند
نگه داشت قدم با آنچنان | که شد جمعیت اعدا پریشان +
حسین را گفت ابن سعد دشمن | اعانت کن به پانصد تیرافکن +

چنان شد گرم بازارِ زد و ضرب / نشد تا ظهر خاموش آتشِ حرب
خیامِ شه که با هم متصل بود / بیکدیگر پریشان جان و دل بود
بجز از یک طرف هنگامِ هیجا / ز حمله بود عاجز فوجِ اعدا
ندا کرد ابنِ سعد از پا در آرند / خیامِ پاک را باکی ندارند
نمودند اهلِ کین زان سمت جرأت / باین سو سر بکف اصحابِ حضرت
عظیم آویزشی با یکدگر شد / که از خون عرصهٔ پیکار تر شد
چنان گشتند اعدا را دلیران / زبون گشتند روباهان ز شیران
چنان تیغِ دلیران گشت خونریز / که دوزخ شد ز اهلِ نار لبریز
ندا میکرد ابنِ سعدِ سرکش / که افتد در خیامِ شاه آتش
چنین شد حکمِ شه اهلِ همم را / که مگذارید اربابِ ستم را
ز سعی و کوششِ مردانِ دیندار / نشد مرکوز آن مردود زنهار
بجرأت یاورانِ شاهِ والا / نمودندی بکوشش دفعِ اعدا
مگر یک کس اگر میگشت مقتول / کمی میشد بفوجِ شاهِ مقبول
بدان لشکر چو صد کس کشته گشتی / کمی هرگز نه در خاطر گذشتی
چو کم ماندند اصحابِ شهِ دین / فزون شد شورشِ آن لشکرِ کین

حضور شه ابو ثمار آمد | پس تسلیم در گفتار آمد
که دارند اهل کین شورش زیاده | شوم قربان تو دارم اراده
مگر خواهد دل پر اضطرابم | نماز آخری را با تو یابم
کشید آهی ز دل فرزند حیدر | نظر فرمود سوی چرخ اخضر
نمود ارشاد شکر بی نیاز است | بلی این اول وقت نماز است
نمازم یاد دادی ای وفادار | تو از طاعت گذارانی به غفار
مگر از ظالمان مهلت طلب کن | توقف از پی طاعت طلب کن
طلب کردند چون مهلت ز اعدا | حصین زشت فرزند گفت حاشا
بجاز نماز طاعت از شما نیست | نماز و سجده مقبول خدا نیست
حبیب ابن مظاهر گفت در جوش | که ای غدار کافر حق فراموش
نماز چون تو بیشرمی ست مقبول | نماز سبط احمد نیست مقبول
حصین بی حیا مردود کافر | بخشم آمد بروشد حمله آور
ز غصه تیغ زد ابن مظاهر | بروی اسپ آن مردود کافر
بروی اسپ خود گردید غدار | مجاهد کرد قصد قتل مکار
هجوم آورده همجنسان ملعون | لعین زشت را بردند بیرون

ز بس جوش عقیدت ماه ایمان / سعید با سعادت مهر عرفان
چو پیش روی حضرت ایستادند / سپر گشتند و سینه طرح دادند
ادای حق شه ذیشان نمودند / فدای جان حیدر جان نمودند
ز لشکر سنگ بیدادی که آمد / خدنگ ظلم جلّادی که آمد
گهی بر سینه گه بر دل گرفتند / سر کوی وفا منزل گرفتند
بعنوان نماز خوف حضرت / ادا فرمود طاعت با جماعت
چنین گویند چون شد سوی جنت / سعید با وفا نجم سعادت
برآمد از تن او سیزده تیر / سوای زخم رمح و سنگ و شمشیر
چنین گفتند بعض اهل روایت / ندادند اهل ظلم و جور مهلت
نماز با جماعت ملتوی ماند / جدا هر کس نماز خویش را خواند

در بیان شهادت عبدالرحمن و عمرو ابن قرظه و غلام حبشی و عمر ابن عبدالله جناده رفقای حضرت

کسی ایمن نیست در دنیا بقای / کرا این جا بقا با کس وفای
جهان فانیست از دور زمانه / بهشتی هر که آمد شد روانه ❁
خوشا آنکس که از دنیای فانی / کند عزم سرای جاودانی
رفیقان شهنشاه ولایت ❁ / بدل بودند مشتاق شهادت

سوے مقتل روان شد عبد رحمان / قتالے کرد و آخر گشت بیجان
بحالش رب رحمان کرد رحمت / برحمت عبد خود را داد جنت
جری عمرو بن قرطه بعد ازان رفت / نثار شاه شد سوے جنان رفت
به پیش روے حضرت بود سرپا / چو گل زخمی سراپایش سراپا
ز پا افتاد و با شه گفت یا شاه / وفاے عهد خود کرد این هواخواه
امام پاک دادا ورا بشارت / به پیش روے من باشی بجنت
ز من پیش پیمبر ساز تقریر / که می آیم نبود می نیست تاخیر
شوم با نا و مان ستہ ملاقے / زعمر من دمے چندست باقے
چو آن جان رفاقت گشت بیجان / صداے ازگبو آمد زمیدان
فضاے بود بس تاریک منظر / کرا ور اگروه بود آزاد بود ذر
قریب حضرت آمد خواست رخصت / بگفتا شاه دادم اذن رجعت
ازین مقتل بسوے خانه برگرد / من جان جانب کاشانه برگرد
شنود او عرض هرگز نیست مردی / که من برگردم و بیجان تو گردی
ز تو حق نمک بر خویش دارم / ترا در دام محنت چون گذارم
نمی خواهی که روے تیره من / شود چون مهر روز حشر روشن

بدل گردید زخوشبوی زشتم / شود آرام حاصل در بهشتم
بسوگند خدای پاک و یکتا / بصدق دل همین دارم تمنا
که قربان تو مشتاقانه گردم / بگرد شمع چون پروانه گردم
سپه خون را چو سر در جنگ بازم / بخونهای شما مخلوط سازم
اجازت یافت شد مردانه در دشت / مقابل با سپاه اشقیا گشت
چنان با دررهٔ هیجا را فشرد / که باغ هستی کفار پژمرد
بآخر گشت چون مجروح بسیار / ز تیر و نیزه و شمشیر کفار
ز هستی رو سوی ملک بقا کرد / شه آمد بر سر بالین دعا کرد
خداوندا شود رویش درخشان / بدل با بوی خوش بویش بگردان
میان آل پاک و فدیهٔ من ❊ / فراق ای خالق عالم میفگن
ز زین العابدین گردید مرقوم ❊ / که چون گردید مدفون لاش مظلوم
ز تأثیر دعای شاه شافع / ز جسمش بود بوی مشک ساطع
کسی کو خاکپای بوتراب ست / عذاب او مبدل با ثواب ست
عمرو فرزند خالد العبد آن شیر / بمیدان شد روان در دست شمشیر
جهادی کرد و با اصحاب پیوست / فدای شاه شد رخت از جهان بست

در بیان شهادت حنظله ابن اسعد

دلیری کار هر مخلوق رب نیست / ز شیران همت شیری عجب نیست

همو شامردی که تنها صورت شیر / به لشکر حمله آور شد به شمشیر

دلاور حنظله فرزند اسعد ❁ / شد استاده به پیش سبط احمد

خریدے زخم تیغ و نیزه و تیر / بر و سینه و می کرد تقریر

که مے ترسم من اے قوم ستمگار / که آید بر شما قهرے ز قهار

بسان قوم نوح و امت عاد / ثمود آسا شوید از قهر برباد

به محشر سرنگون سازد شما را / خداوند دوزخ اندازد شما را

بگفتا شاه اے فرزند اسعد / ترا رحمت کند داور سرمد

مگر از پند ایشان نیست حاصل / عذاب حق بر ایشان گشت نازل

خریدارا نداز اوّل بلا را / کنون کشتند خاصان خدا را

ز دین گشتند و از گفتار گشتند / سزاوار عذاب نار گشتند

نمود او عرض قربان تو گردم / بسے بر ظلم اعدا صبر کردم

اجازت ده دل اعدا خراشم / بریده سر به میدان تو باشم

بیامد سوی میدان با غلطان / بسان دُرّ غلطان با غلطان

اجازت بداد شاه هفت اقلیم / روان گردید غازی بعد تسلیم
ز جرأت گشت در میدان سبک پا / نیامد تاب پیکارش کسی را
ز هیبت رعشه بر اندام اعدا / تموج از هوا گوئی بدریا
نشان فوج دشمن سرنگون شد / بنای کفر سقف بی ستون شد
بسی از ابن دو اعدا بسکه مجروح / بروش گشت باب خلد مفتوح
شهادت یافت رخت از دهر بربست / ز دام آفت و اندوه وارست
بجنت رفت حور مهوش یافت / بکوثر جام کوثر در عطش یافت

در شهادت سوید ابن عمر و یحیی ابن سلیم مازنی و ابن ابی قره غفاری و عمر ابن مطاع جعفی و حجاج ابن مسروق و جناده ابن حارث و عمر ابن جناده و عبدالرحمان ابن عروه

ز چشم یار نهر خون روان ست / که گلزار نبی صرف خزان ست
گلی کز شاخ نزهت یک شد سر / بدامن می برد گلچین مگر سر
ز حسرت می فشاند گل بسر گل / اجل نالانست خود مانند بلبل
سوید ابن عمر در زهد معروف / که در تقوی و طاعت بود مصروف
دلش در سینه مشغول سعادت / سویدای دلش مهر شفاعت
بمیدان قتال آمد وغا کرد / ته و بالا سپاه اشقیا کرد

اگر از زخم تن گردید گلپوش ... میان کشتگان افتاد بیهوش
تن مجروح چون تصویر بی حس ... بحیرت چشم او چون چشم نرگس
ز شور آن گروه زشت گمراه ... بگوشش چو آمد قتل شد شاه
دل مجروح شد در سینه بیتاب ... چو ماهی بر زمین غلطید بی آب
نهان چون کارد در موزه اش بود ... کشید او را چو شیر خشم آلود
بقتل با وجود ناتوانی ... بصد ضعف و هزاران ناتوانی
جهادی کرد بر قوم سیه دل ... بسی را کشت و بسمل کرد بسمل
باخر سالم آن رنجور گردید ... بجنت همکنار حور گردید
شرف در الفت شاه زمان یافت ... ز کوشش سیر شد قصر جنان یافت
ز بعد او که یحیی چهر مانند ... سلیم مازنی را بود فرزند
بمیدان چو انجم وی در آمد ... بجان از جراحات او لشکر آمد
جهادی کرد و شد داخل بفردوس ... گزید از بهر خود منزل بفردوس
ازان پس نامور قره سر آمد ... که بود ابن ابی قره زبان زد
غفاری در جهان مشهور و بیدار ... قدم زد در ره تسلیم غفار
بشوق آمد ببازار شهادت ... بصد جان شد خریدار شهادت

بمیدان بعد از و مقبول سرمد
عمر ابن مطاع جعفی آمد

چنان بشکل شمر سر از تن انداخت
که آتش در نهاد دشمن انداخت

سر خود باخت آخر مرد میدان
فدای شاه شد از صدق ایمان

خوشا تقدیر حجاج ابن مسروق
حق او را برگزیده کرد مخلوق

بنصرت یاری سبط نبی کرد
ثنایش روح زهرا و علی کرد

زهی بخت جناده ابن حارث
که دل برداشت از دنیای حادث

گریست و سوی میدان روان شد
نثار پادشاه انس و جان شد

عمر ابن جناده بعد از آن رفت
چو گل خندان بسوی باغ جنان رفت

از آن پس عبد رحمان ابن عروه
شجاع و مرد میدان ابن عروه

بمیدان شد شهادت کرد حاصل
شهادت یافت خلعت کرد حاصل

خوشا حال جوانمردان ممتاز
بدنیا نام و در دین سرفراز

در شهادت ابن شبیب عابس شاکری و شوذب نامی غلامش و بیان انجام روی شان

فغان از انقلاب دهر فانی
که یا مرگست توام زندگانی

سوای رنج از راحت اثر نیست
حیات چند روزه معتبر نیست

فنا روزی شکوه ملک و مال است
چه باشد نیست گردان پایمال است

حالت عابس شاکری

زهی طالع خوشا فهم شهیدان — که در راه خدا گشتند قربان
جری عابس که فرزند شبیب ست — بجنت او با رحمت قریب ست
دلاور شاکری مشهور عالم — صف آرا و جری مشهور عالم
بزهد و طاعت و تقوی شب و روز — ز شکر حق تعالی بهره اندوز
غلامی داشت شوذب نام همراه — مخاطب شد باو گفت آن حق آگاه
درین هنگامه شمشیر باری — بگو با من که در خاطر چه داری
بگفت او تشنه و تیر صورت تیغ — نه ایستم تا نگردم کشتهٔ تیغ
چو همت دید عابس آفرین گفت — چو جرأت دید عابس آفرین گفت
بگفت او را و آمد خدمت شاه — باخلاص و یقین مرد حق آگاه
که یا سبط رسول الله امروز — زهی طالع خوشم از بخت فیروز
خوشا جانی که قربان تو گردد — سعادت گرد ایوان تو گردد
گواهم باش شاها حق پرستم — که بر دین تو و جد تو هستم
برهنه تیغ در دست و غضبناک — روان شد جانب افواج سفاک
ربیع ابن تمیم آواز برداشت — بسوی فوج اعدا گردن افراشت
که می آید هزبری جانب فوج — که عمان ست از بحر کفش موج

بوقت نعرهٔ شیر نر گریزد ✣ زند تیغی بصف لشکر گریزد ✣
بصدرش آب گردد زهرهٔ سنگ امان از سایهٔ تیغش بفرسنگ
زبیم و ترس او افتاد یکسر تزلزل در همه گردان لشکر ✣
مبارز در دغا غازی طلب کرد بغیظ و خشم نعرهٔ شیر رب کرد
که تابش شیر بر گردون نیاورد کسی از صف قدم بیرون نیاورد
صدا در داد ابن سعد از دور چه نامردیست این ای قوم مقدور
باین کثرت باین لشکر خطر چیست زیک کس بدحواسی اینقدر چیست
زتنها گشته هوش لشکری گم چرا گردش نمی‌آیند مردم ✣
شود بر وی هجوم نیزه داران کنند او را ز هر سو سنگ باران ✣
چو عباس دید این نامردی شان زبان گرم شد از سردی شان
زره انداخت او تن شیر افگن تن خود داد از جرأت بکشتن
شفق گون از غضب روی قمر شد باندام برهنه جلوه‌ور شد
بتیغ آورد روی هر سو مرد میدان ستمگر می‌شدند از وی گریزان
غلامش پشت او را پاس میداشت خسان را کمتر از خاشاک انگاشت
بهر سو سوخت صف از تیغ بازی که آتش گشت آب تیغ غازی

تعلی شد فراموش اسفلان را | سپر شد داغ رسوائی یلان را
کجا تیغ آختن بر فرق دیگر | ز وندان بے حواسی دست بر سر
برعشه تن که از خوف آشنا شد | کمان از دست و تیر از کف رها شد
کز آن شورش اعدا که گردید | ز هر سو همچو باران سنگ بارید
تن خسته بود همه علم سینه | ز پیکانهاے ناوک شد دفینه
ز بس مجروح شد پاکیزه گوهر | ز خون گلرنگ شد چون لعل احمر
چنانک افتاد جسم لاله فامش | هم او گردید بے جان هم غلامش
جدا کردند بے رحمان سر او | بخون آلوده گلگون پیکر او
نزاعے بود آن قوم شقی را | که هر کس گفت من کشتم جری را
بآنها گفت ابن سعد مردود | که تاب و طاقت یک کس کجا بود
چو این صاحب جرأت که غلطید | ز زخم جمله لشکر کشته گردید

در بیان شهادت عبدالله و عبدالرحمان رفیقان حضرت ع

دگر خامه بدستم اشکبار است | که ذکر سید عالی وقار است
حضور شاه دین گشتند حاضر | دو کس با چشم تر افسرده خاطر
بباغ دین حق گلهاے رعنا | باوج آسمان شرع جوزا

یکی عبدالله ذیقدر و ذیشان ——— دگر را نام نامی عبد رحمان

نمودند التماس آن هر دو یاور ——— حضور پادشاه هفت کشور

که میخواهیم رخصت از پی جنگ ——— که از ظلم عدو هستیم دلتنگ

شهِ مظلوم وجه گریه پرسید ——— ز راه لطف گوهر بار گردید

که در غم طبع انسان ناصبور است ——— مگر این رنج و غم وجه سرور است

دمی باقیست این بیداد دشمن ——— وزان پس دل براحت دیده روشن

برای خلد در کار است محنت ——— که کس اُجرت نیابد بی مشقت

نمودند التماس آن هر دو غازی ——— که قربان تو ای شاه حجازی

نه بر احوال خود ها گریهٔ ماست ——— بر احوال تو شاها گریهٔ ماست

توئی در حلقهٔ اعدا گرفتار ——— بدفع شرِّ شان ماییم ناچار

نمود ارشاد فرزند پیمبر ——— جزای خیر بخشد ربِّ اکبر

کند ممتاز در طاعت گزاران ——— نماید افضل پرهیزگاران

بشارت یافتند و شاد گشتند ——— اشارت یافتند و شاد گشتند

شنیدند از شه رخصت هر دو نامی ——— بچشم احمد و حیدر گرامی

وغا با اشقیا کردند در جوش ——— بمیدان کارها کردند در جوش

چو افراد غلط صف ها دریدند ❖ بریدند از جهان و سر بریدند
نه از نیزه نه از ناوک خطر بود ❖ ره ملک بقا پیش نظر بود
نمک بر هر جراحت گرد می شد ❖ مگر مرهم بحق درد می شد
چنان بیخود ز ذوق قربت رب ❖ که سیرابی فزودی خشکی لب
چو زار از جوع گردد حالت شیر ❖ شود الحق زبان جرأت شمشیر
بفرط جوع بر لب گو که جان بود ❖ شکار پهلوانان کارشان بود
اگر از جور گردون آه صد آه ❖ شدند از دار فانی قصه کوتاه
بقرب خالق عادل رسیدند ❖ بسر دادن سر منزل رسیدند
خدا بر حال آنها مهربان شد ❖ عطا صد قصر در باغ جنان شد

در بیان شهادت غلام ترکی و زیاد ابن شعثا و ابو عمرو نهشلی و سیف ابن الحرث و مالک ابن عبد الله

چنین آورده اند اهل روایت ❖ غلام ترکی سید اشت حضرت
که قاری بود قرآن خدا را ❖ مدام آماده زهد و اتقا را
چنان در خدمت شاه هدی بود ❖ که قنبر در رکاب مرتضی بود
ازو رخصت شد و آمد بمیدان ❖ بسی را کرد بی سر زان لعینان
ز بس کشتن که زد دریای خون جوش ❖ اجل گردید او را حلقه در گوش

چو زخمی شد تنش افتاد بر خاک — حسین آمد ببالینش الم‌ناک
بصد حسرت نگه می‌کرد سویش — نهاد از مهر روی خود برویش
غلام باوفا چون چشم وا کرد — بخود بالید و شکر حق ادا کرد
غلامی را چه آقا کرد منت از — تبسم ساخت روحش کرد پرواز
تنش از زخم‌ها تابید چون بدر — ایازی بود یوسف گشت در قدر
بعد او زیاد عمرش پیوند — که از یاد خدا دل داشت خرسند
بعالم ابن شعثا بود مشهور — شجاع مهرسان هر مو پر از نور
بسوی مرگ چون عمر روان رفت — پی جنگ و جدل بر کافران رفت
شجاع مهر روی او سنان بود — گر و خاری بچشم دشمنان بود
بترکش داشت غازی هشت ناوک — که هر یک قاصد جان گشت ناوک
دعا می‌کرد یا رب عطا کن — خدنگش را بآماج آشنا کن
بهر تیری که او از کف رها ساخت — یکی را زان میان بر خاک انداخت
بخاک انداخت آن فرخنده مسلک — بمیدان هشت کس از هشت ناوک
چو او هم کشته در راه خدا شد — بفرزند رسول الله فدا شد
روان بعد او شد کو شلی بود — مجاهد قاری قرآن معبود

پس قتل سیه رویان بآخر ❊ بجنت قاتل انگشت عامر ❊

چو او هم شد روانه سوی جنّت ❊ مشامش تازه شد از بوی جنّت

خدا آگاه سیف ابن ابی الحرث ❊ معین شاه سیف ابن ابی الحرث

دگر فرزند عبدالله مالک ❊ دُر دریای عز و جاه مالک

بخدمت آمدند این هر دو غازی ❊ گرفتند اذن از شاه حجازی

فدا در راه حق گشتند و رفتند ❊ برحمت مستحق گشتند و رفتند ❊

در بیان شهادت پسران حضرت مسلم و اولاد عقیل رض در میدان جنگ

دگر ابر سیه برخاست از کوه ❊ که بارد بر زمین باران اندوه

رخ هر باغ از زهر آب شوید ❊ بجای سبزه زهر از خاک روید

درآید تیرگی در بزم امکان ❊ کند خاموش از بارش چراغان

ز جوش غم دران صحرای غربت ❊ زمین تا آسمان شد غرق حیرت

دو دست از پر زدن مالید جبریل ❊ برنگ صور خود نالان سرافیل

ز اشک نوح طوفان بهر جوش ❊ صدای واحسین آید بهر گوش

ببس هر حور گریان با بتول ست ❊ جهان بزم غم سبط رسول ست

عجب وقت ست بر سبط پیمبر ❊ هجوم دشمنان و شور محشر

شهٔ مظلوم و باقی چند مردم ‖ خواص اهلبیت مصطفیٰؐ گم
رفیقان کشته و در خون فتاده ‖ بسر دادن عزیزان ایستاده
امام دین ز سوزش بر جگر داغ ‖ ز قتل لاله رویان داغ بر داغ
جدا گشتند انصار از شهٔ دین ‖ همه یاران غمخوار از شهٔ دین
بخیمه اهلبیت پاک باقی ‖ فقط آل شهِ لولاک باقی
فقط آل حسینؑ و آل حیدرؓ ‖ فقط آل عقیلؓ و آل جعفرؓ
فقط آل حسنؑ در خدمت شاهؑ ‖ بایشان ذات حضرت قصه کوتاه
بیک جا جمع شد خیل نمازی ‖ تقدم خواست شد غازی ز غازی
بقصد دل کمر بستند بر مرگ ‖ مجسم گشت و آمد در نظر مرگ
روان گردید اول گشت عازم ‖ بشوق جنگ عبد اللّٰه مسلم
حضور شاهؑ آمد بهر رخصت ‖ بآن شیر ژیان فرمود حضرتؑ
که داغ مسلمِ مظلوم کم نیست ‖ دلم را تاب این اندوه و غم نیست
بگفت او شد مرا ای شاهؑ لازم ‖ که گیرم انتقام خون مسلمؓ
ز حد بگذشت چون اصرار غازی ‖ اجازت یافت از شاهؑ حجازی
روان شد از پی پیکار ذیشان ‖ رجز می‌خواند چون آمد بمیدان

ز هر جانب هجوم اهل شر شد — ز هر سو بارش تیغ و تبر شد
چو تیغ آن جری تابید چون برق — شدند آن اشقیا در خون خود غرق
قیامت شد جهان در لرزه آمد — زمین و آسمان در لرزه آمد
بهر سو کرد و از تن سر انداخت — تزلزل در میان لشکر انداخت
یکی از خوف چون روبه گریزان — یکی بر سر ز خجلت خاک بیزان
یکی می گفت این شیریست پر دل — کرا یارا است تا گردد مقابل
بسی حمله که فرمود آن دلاور — دو کم یک صد جوان را کرد بی سر
ولیکن از جراحت های کاری — روان شد خون تن چون آب جاری
لعین ابن صبیح و ابن مالک — بقتل او رسیدند این دو هالک
بضرب این لعینان کار او شد — بخون غلطان تن افگار او شد
چنین گویند این شیر دلاور — بپیچا دست خود بگذاشت بر سر
لعینی تیر بر دستی او دوخت — ز تیری دست و پیشانی بهم دوخت
محمد نام بود او را برادر — که بعد او روان شد سوی لشکر
بقتل آورد جمعی از لعینان — به تیغ تیز منزل گزینان
بقیط ابن ایاس بی سعادت — بقتل آورد او را از شقاوت

ازان پس جعفر مقبول معبود ٭ که فرزند عقیل نامور بود
رجزخوان شد بمیدان خدا رس ٭ بکشتش آورد غازی پانزده کس
بقولے ابن سوط اوراست قاتل ٭ بقولے عمرو هر دو سہ جل
زبعد انتقالش عبد رحمان ٭ که فرزند عقیل ست این جوان
سلح قصد میدان وغا کرد ٭ سر نغزش لعینین از تن جدا کرد
بآخر گشت مقتول آن مجاہد ٭ بضرب تیغ عثمان ابن خالد
زبعد فوت این مقبول علام ٭ دگر غازی جری عبداللہ نام
که این ضرغام مسلم ابن عقیل ست ٭ شهید و فدیۂ رب جلیل ست
بمیدان شد و بسیار وغا کرد ٭ بضرب تیغ جمعے را فنا کرد
بہ تیغے کہ زد بر فرق اعدا ٭ قیامت شد در اہل نار برپا
چو شد مجروح آخر گشت مقبول ٭ بتیغ بشر ابن حوط مقتول
بقول بعض کاین ہم صدق مملوست ٭ که عثمان ابن خالد قاتل اوست
محمد بعد آن غازی کمر بست ٭ که پور بوسعید ابن عقیل ست
بسے را گشت از قوم ستمگار ٭ بسے را کرد زاب تیغ فی النار
بمیدان قاتل او گشت آخر ٭ لقیط روسیہ فرزند یاسر

بقول بعض شد کشته دران دم / علی ابن عقیل نامور هم

دربیان شهادت محمد و عون پسران حضرت زینب خاتون

دل هر ناطق و صامت ملول ست / که روز قتل اولاد رسول ست

عجب روزی که در تکلیف یکدم / دهد عیش ابد رب دو عالم

خوشا آنانکه پیش شاه بودند / ز قدسی گوی در رفعت ربودند

چو موری نیز شد پامال آنجا / سلیمان گشت در اقلیم عقبا

سحرگه یا بشب وستی نه سودم / درین حسرت که من آنجا نبودم

اگر بودی در آنجا خیر اندیش / نثار پای شه کردی سر خویش

کنون گریه بحال آن غریبان / بود نعمت بحق خویش نصیبان

ولا آماده شو آه و بکا را / بدل کن گوش حال کربلا را

چو آمد نوبت اولاد جعفر رض / پریشان گشت فرزند پیمبر

دو فرزندان زینب بنت زهرا / حضور شاه دین بودند آنجا

محمد ابن عبدالله ذی جاه / ز برج جعفر طیار این ماه

در یکتای دریای شرافت / گل رعنای گلزار نجابت

دگر عون جری صاحب اراده / بسن کم لیک در جرأت زیاده

مهر بهر نور سپهر جاه و اجلال ❊ جبینش مطلع خورشید اقبال ❊
باوج حسن رخشنده چو کوکب ❊ چراغ خواهر شبیر زینب
دو گل در باغ رفعت هر دو رعنا ❊ دو گوهر در شرافت هر دو یکتا
دو ماه آسمان جاه و حشمت ❊ دو مهر برج تعظیم و کرامت
دو موج بحر عرفان الهی ❊ دو شمع اندر شبستان الهی
دو جزو هو که بر هستی مقدم ❊ دو حرف کن پی ایجاد عالم
یکی مثل نبی در خلق و همت ❊ یکی مثل علی شمشیر جرأت
چو رنگ و بوی گل هر وقت باهم ❊ بباغ یکدلی بادام توام
نه این زان کم نه آن زو کم بهر سو ❊ چو سبطین محمد هم ترازو
چو زینب دید آفت بر برادر ❊ بفرزندان خود فرمود مضطر
چه می بینید فکر جنگ باید ❊ ازین بهتر دگر روزی نیاید
پی قربانیان کعبهٔ حق ❊ چه عیدست این که آزادیست مطلق
حسین ابن علی جان پیمبر ❊ چراغ محفل زهرا و حیدر
درین غربت بصد آفت گرفتار ❊ خوش آنکس کو شود او را مددگار
بپای شاه مردن زندگانیست ❊ همین مردن حیات جاودانیست

بسے باید که وقتِ نام و ننگ ست ... بسر دادن نه این جاے درنگ ست
بتسلیم و رضا مردانه باشید ... به حورانِ جنان همخانه باشید
حسین ابنِ علی فرزندِ زهراست ... اداے حقِ او تحصیلِ عقبیٰ ست
تامل در رهِ مولا نسازید ❊ ... هراسنده از زهرِ ان یزید
محمد اول از تفهیمِ مادر ❊ ... مشرف شد حضورِ ابنِ حیدر
چو رخصت خواست از شاهِ زمانه ... دلش شد تیرِ غم را نشانه
تامل کرد و اشک از دیده بارید ... محمد بر قدم افتاد و غلطید
طلب او را که اذنِ جنگ سرور ... کلامِ شه که اول اذنِ مادر
به نزدیک آمد و زینب صدا زد ... قبول این تحفه محتاج گردد
کجا دولت که قربانِ تو سازم ... بسے محتاج یا شاهِ حجازم
همین دولت کند زینب بشارت ... گر رد گردد بلا از جانِ زارت
ولکن انکار گوییم دست بسته ... دلِ بیکس مکن شاها شکسته
شه از اصرارِ زینب گشت ناچار ... رضایش داد و گریان گشت بسیار
به میدانِ وغا وارد شد آن ماه ... بصد شوکت بصد حشمت بصد جاه
بجنگ هم اشقیا از هر طرف شد ... چو هاله ماهِ سلطانِ نجف شد

سپاه شام گرد لاله رخسار چو آن ابری که آید سوی گلزار

کمانداران بشغل بارش تیر پی پیکان نیزه و برق شمشیر

دگر چون تیغ غازی برق صف شد بیکدم ابر تیره برطرف شد

بهر صف حمله ور گردید چون شیر شریران سوختند از برق شمشیر

شدند از دست او فی النار شامی بیکدم کشته شد سردار نامی

ز خوف ضرب او لشکر گریزان ز تن هر روح تا محشر گریزان

یلی لشکر بهم و درهم که صف بود سپه که این طرف که آن طرف بود

ز رجز آیت که آن غازی سره کرد بیکدم میمنه را میسره کرد

گریزان گرچه کرد اهل جفا را علاجی نیست هیچ الا قضا را

ز زخم نیزه و شمشیر و خنجر تنش صد چاک شد مثل گل تر

بخون آن گل ز دست کین که غلطید چو بلبل روح اهل قدس نالید

به آخر کشته شد از تیغ عاصم تمیمی بود آن مردود کافر

ز دست عامر ملعون شامی پذیرفت آه عمر او تمامی

ز بعد کشتن عون سرو باغ جعفر شد از قتل برادر دست بر سر

رضا از شاه حاصل کرد و آمد ز دنیا بر کران دل کرد و آمد

رجز می خواند کای قوم جفاکار
جدم حیدر که در خیبر شکست کفار

ز تیغم می چکد خون روز میدان
بگیرم سرها جدا از تیغ بران

حسین ابن علی را جان نثارم
سر از پای شتر نقشش بر دارم

فدای شاه ابرارم بصد جان
شهادت را خریدارم بصد جان

که دنیا بچشم من نیرزد
بقدر دانهٔ این خرمن نیرزد

بگفت این حرف و حمله کرد بر فوج
چو موج بحر شد پیروز بر فوج

نخستین از غم خون برادر
نمود از پیکر قاتل جدا سر

پس آنگه تیغ بر فرق عدو برد
ز آتش ناریان را آبرو برد

ز اسوار و پیاده بست و یک کس
بگشت و کرد میدان پاک از خس

بخاک افتاد چون زخمی بسی شد
روان از خنجر قاتلش ناکسی شد

که عبدالله تکله بود نامش
چو نمرود لعین دوزخ مقامش

گذشته آه فرزندان زینب
بدن ماند و فنا شد جان زینب

بشغل آه و زاری بود مادر
مکرر می گفت و زاری مکرر

خدا را شکر گشتم سرخرو من
به پیش فاطمه از فضل و المن

خدا آن هردو را مغفور سازد
با نواع نوازشها نوازد

تعالیٰ درزہ مولا نمودند
بحشر عزت ما در فزودند

دربیان شہادت قاسم ابن حسن علیہ السلام

ز عشرت رنگ در باغ جہان نیست
کدامی گل کہ پامال خزان نیست

بماتم جیب ہر گل چاک چاک ست
صنوبر شکل آہ دردناک ست

چراغے گر بشب گردید روشن
سحر گہ شد خموش از باد دامن

سحر گردید خورشید یکہ تابان
بمغرب شد بوقت شام پنہان

صدائے نوبت شادی سحرگاہ
بشب شور بکا برمرقد شاہ

نباشد اعتبارے این جہان را
عداوت با زمین ست آسمان را

ہزاران خانۂ آباد ویران
بسا بستان زبیر بادی بیابان

بسا نام آوران برخاک خفتند
کفن کردند در برزخ نہفتند

غم انگیز ست قطع زندگانے
خصوصا شاق مرگ نوجوانے

جوان را پیر سازد مرگ فرزند
اگر مہر ست گردد ذرہ مانند

نہ ذوق داغ ہر دلگیر داند
اگر داند دل ستشبیر داند

چہ فرزندان گلرو لالہ رخسار
زخون گشتند پیش چشم گلنار

در دولت ز جوشش گل چمن بود
یکے زان قاسم ابن حسن بود

نظیر یوسف از حسن خداداد | از و یثرب چو مُلک مصر آباد
رخ این حسن رشک چمن بود | بحسن خُلق هم چون بوالحسن بود
به علم و فضل و زهد و حلم نامی | بچشم خلق از طفلی گرامی
جبین رشک قمر خورشید طلعت | فروغ مطلع صبح سعادت
درخشان چهره اش برق تجلی | که نور روشن چراغ چشم موسیٰ
سواد کاکل مشکین شب قدر | رخ پر نور تابان صورت بدر
میان هر دو رخ سیبی هویدا | که شق شد چون قمر خورشید گویا
بهم از زلف در روی عالم افروز | شب معراج و صبح روز نوروز
دو گیسو مایهٔ صد زینت و زین | دو ابروی معنی تفسیر قوسین
پی سجده دو محراب مقوس | گرفت از کعبه و بیت مقدس
قریب رخ صفا توام زنخدان | به کعبه چشمهٔ زمزم نمایان
صف مژگان نگر در چشم پرنور | بود این قصر گو هر آن صف حور
بچشم این مردمک را طرفه حالست | مکین در حجرهٔ کعبه بلال است
مژه جنبید و نشتر در جگر شد | دل بینندگان زیر و زبر شد
دهن صرف ثنای رب سرمد | بدان سان در احد چون میم احمد

کرامت در دم گفتار باشد ⁂ خوشا لعلی که گوهر بار باشد
صفا آگین عجب پرنور سینه ⁂ دُرِ عرفان باری را خزینه
پی پرواز اوج شوکت و فر ⁂ دو بازو صورت جعفر دو شهپر
دمِ خنجر بسینه عکس دندان ⁂ بگردن سبحه از دُرِّ غلطان
فزوده از عکس در آئینهٔ کف ⁂ رقم از کلک ناخن کرده مصحف
خطوطِ کف همین آیات باشد ⁂ بیکی حق را صفات و ذات باشد
پی پابوس آمده از ره دور ⁂ شهادت در کفش از خلد منشور
که یا وقتی که در میدان گذارد ⁂ سجل از خلدِ رضوان پیش آرد
زخط نا آشنا رخسارِ گلگون ⁂ هم از حدِ بلوغ او بود بیرون
حضور شاه آمد بهر رخصت ⁂ زرخصت تا کند حاصل سعادت
شهِ مظلوم سر در پیش انداخت ⁂ تأمل در اجازت دادنش ساخت
بزاری او بپای شاه افتاد ⁂ قدم بوسید و پیهم کرد فریاد
نشد شه را سوای اذن چاره ⁂ بغل گیر از عنایت شد دوباره
ز بس الفت که بهر لطف در جوش ⁂ تنِ آن ماه مصحف رحلِ آغوش
سوارِ اسپ شد آمد بمیدان ⁂ که میدان از جمالش گشت رخشان

شد از نور جمال آن دلاور — بمیدان ذرّه ذرّه مهر انور
بتسلیمش خمیده هر علم شد — سر هر نیزه مثل تیغ خم شد
بگرد آن جری فوج ستمشور — چو پیرامون شکّر لشکر مور
شگفته در میان سبزه لاله — به لیل تیره کوکب مه به هاله ❋
بیک حمله که کرد آن ماه رخسار — صف اعدا ز بیداد هم کمان وار
طیور آسا ز تن جانها پریدند — بیک پرواز در دوزخ رسیدند
به ضرب تیغ سی و پنج ملعون — بخاک دشت غلطیدند در خون ❋
شریران هر طرف فی النار گشتند — کباب از آتش رخسار گشتند
چنین راوی کشاید لب بگفتار — که من بودم میان فوج کفار
نظر کردم بچشم خود بمیدان — که آمد کودکی چون ماه تابان
عیان نور از جبین انور او — ز دارائی لباسی در بر او
بپا نعلین با احوال خسته — بپای راست نعل او شکسته
عمر نامی که بود از سعد ظالم — بلب آورد بی خوف مظالم
برب کعبه اینک میروم من — که بردارم سر او را ز گردن
بگفتم تاب آن دارد دل تو — زنی ضربت باین نازک تن او

اگر بر من زند شمشیر این ماه — کُشم تیغی برو استغفر الله
گروهِ گردِ او را هست کافی — همین او را بود کافی و وافی
سخن هاے مرا نشنید مرتد — تگاور تاخت بر وے ضربتے زد
بر او افتاد سیدزاده بر خاک — برنگِ کرم غلطان جسمِ همه چاک
ندا فرمود آن مجروح بیتاب — که واعماه واعماه دریاب
نظر کردم که سوے لشکرِ کین — بناگه چون عقاب آید شهِ دین
بمیدان چون هجومِ آشفته یافت — صفوفِ لشکرِ اعدا را بشگافت
چو شیرِ خشمگین شد حمله آور — بدان گردن کشانِ کینه پرور
بقتلِ قاتلِ قاسم نظر داشت — قلم شد دستِ او چون دست برداشت
ز فریادش دویدند اهلِ لشکر — که سازندش رها از دستِ سرور
کشاکش بسکه شد با هم دران دم — باخر کشته شد آن ننگِ عالم
تنِ قاسم دران هنگامه و شر — بزیرِ پاے اسپان کوفت یکسر
ببالینش چو آمد دید مولا — که نے سر ماند بمیدان بزمین پا
کشید آهے ز دل افتاد برخاک — که لرزید آسمان زان آهِ غمناک
گرفت آن پیکرِ مجروح در بر — بگفت اے واے فرزندِ برادر

طلب کردی مرا بهر اعانت | نشد از من اعانت در مصیبت
ترا بی جرم بیدردان که کشتند | به تیغ و خنجر بران که کشتند
شدند از غیظ و قهر رب اکبر | گرفتار عذاب روز محشر
اب و جدت تو با ایشان ستیزند | کجا در عرصهٔ محشر گریزند
تن مجروح را برداشت حضرت | به سینه سینه اش بگذاشت حضرت
کشید سر زمین پاهای مجروح | روان خون از تن زیبای مجروح
میان کشتگان خویش جا داد | بحق بسپرد و دامن خدا داد
دعا و مویه یارب داد من گیر | قصاص عترت و اولاد من گیر
بدنیا خوار باشد قوم ظالم | به عقبی سرنگون اندر جهنم

در بیان شهادت ابوبکر و عمر و عثمان و جعفر و عبدالله و محمد و فرزند دیگر ابراهیم پسران جناب امیر علیه السلام

بیا ای خامه سامان الم کن | که آبی در دوات از اشک خم کن
شود هر سطر بر کاغذ صف غم | به تن هر حرف پوشد رخت ماتم
من و تو هر دو اشک از دیده ریزیم | بیاد شاه با اعدا ستیزیم
زبان من نماید تیغ رانی | ترا بادا مناسب نیزه بانی

چه پروا گر ز اعدا هست انبوه / دو دل هر گه شود یک بشکند کوه
چنین راوی روایت کرد انشا / چنان شد گشت و خون از جور اعدا
که آمد نوبتِ اولادِ حیدر ؑ ❊ / جنابِ حضرتِ نقشی عمر غانم داور
امیر المؤمنین را نور دین ❊ / که عبدالله بود آن برگزین
همی گفتند او را اسم ابوبکر / دلیر و نامی عالم ابوبکر
جوانی بود رعنا سرو اندام / گلِ روئیش بهارِ باغِ اسلام
بمیدانِ وغا آمد وغا کرد / گروهی را ز بیدینان فنا کرد
بضربِ تیغ و زورِ دست و بازو / نمود انهارِ خون جاری لب جو ❊
ز زورِ بازوی او کوه لرزان / ز بانگِ نعره اش حشری بمیدان
نگر از جور گردون نیست چاره / بمیدان پاره شد آن ماه پاره
به تیغِ ابنِ عقبه کشته گردید / مهِ حیدر ؑ به اوجِ عرش تابید
و یا در دشت گردید آن فلک قدر / قتیل از تیغِ جورِ زحر بن بدر
عمر ابنِ علی ؑ زان بعد آمد / بسوی فوجِ ابن سعد آمد
نخستین قاتلِ بوبکر را کشت / و زان پس فوجِ اهلِ مکر را کشت
بوقتِ ضرب هر دم بانگِ شمشیر / کز دود این قوم را است نار دگیر

برون آمد ز صف هرکس به پیکار | کشید او را جهنم اژدهاوار
بآخر آن همای اوج رفعت | بپرید و شد نصیب شهادت
از آن پس رفت عثمان ابن حیدر | ز عیب جرأتش لرزید لشکر
بخاک انداخت بسیاری ز اعدا | شهیدان کرد انباری ز اعدا
ز تیر خولی مردود دشمن | بخاک و خون فتاد از پشت توسن
گل شاداب از شاخ تر افتاد | بکشت دین گذار لشکر افتاد
ابانی ظلم پرور تیره باطن | سیه طالع بد اختر تیره باطن
که بود او ابن حازم نطفه ظالم | خمیر مایه ظالم نطفه ظلم
بضرب تیغ کین ظالم جفا کرد | که سر از جسم پاک او جدا کرد
ز عمر او بُد بیست و یک سال | بتحقیق رفته باشد اندران حال
پس آنکه جعفر مقبول معبود | که فرزند امیر المومنین بود
ز عمرش بود آخر نوزده سال | شهید راه حق شد آن خوش اقبال
قمر در پرده ظلمت نهان شد | بهار تازه پامال خزان شد
بتیر خولی و شمشیر هانی | روان شد سوی ملک جاودانی
دگر غازی که عبدالله کلان بود | که چون بادام با او توامان بود

برادر را چو بیجان دید در دشت
مهیای شهادت شد روان گشت

گروهی از لعینان کرد بیسر
بزور تیغ و بازوی آن دلاور

ز تاب تیغ غاطسان هر خطاجو
کباب خام سان پهلو به پهلو

نگه شد تشنگی هم گرنه حاصل
به خامی در جهنم گشت داخل

ز تیغ و تیر زخمی خسته بیجان
بگردش هر سوار و هر پیادان

بآخر شد قتیل از تیغ هانی
خزان آمد به گلزار جوانی

خزان باغ جوانی شد جوان رفت
که بیست و پنج ساله از جهان رفت

محمد نیز فرزند علی بود
به اعدا جنگ کرد و کوچ فرمود

ز ابراهیم هم آمد روایت
نگر ثابت نه گردید این حکایت

عیان شد از جناب صاحب الامر
بیان شد از جناب صاحب الامر

برادر پنج حضرت را به میدان
شهید راه حق گشتند قربان

محمد جعفر و عبدا و عثمان
دگر عبدالله و عباس ذیشان

عجایب غم غم ام البنین ست
غم افزا ماتم ام البنین ست

که چون از مرگ فرزندان خبر یافت
جهان تاریک در پیش نظر یافت

بگورستان صباح و شام میرفت
برای نوحه آن ناکام میرفت

دلِ اهلِ مدینه از فغانش ٭ شده گریان چو چشمِ خونفشانش
عدوی آلِ احمد بود مروان ٭ مگر از نوحه‌اش می‌گشت گریان
اثر آن ناله شبگیر دارد ٭ که در قلبِ عدو تأثیر دارد ٭

در بیانِ شهادتِ حضرت عباس علمدار ابن جناب حیدرِ کرار علیه السلام

جهان از جوشِ غم شد عالمِ آب ٭ شبِ تاریک و بیمِ موج و گرداب
گرفتارِ بلا در لطمه با کیست ٭ سبکبارانِ ساحل را خبر چیست
شکسته کشتی و بیتاب مردم ٭ کجا راهِ سلامت در تلاطم
به تندی تندِ صرصر بادبان شد ٭ پرِ پرواز شد برگِ خزان شد
ته و بالا سفینه در کفِ موج ٭ گهی اندر حضیض و گاه بر اوج
بلای ناخدا گشت پابوس ٭ که می‌مالد ز حسرت دستِ افسوس
سبکدوشان سبک از بار گشتند ٭ به بحرِ غم ز راهِ پل گذشتند
گرفتارِ بلا پس ماندگانند ٭ که با جوشِ تلاطم همعنانند
سلامت ابتلا دارد چه فرق است ٭ سرورِ جاودان مابعدِ غرق است
سبکروحان گذشتند از زمانه ٭ بدست آمد نشاطِ جاودانه
بسا از همرهان در خلد داخل ٭ بسا پس ماندگان مشتاقِ منزل

کنون حال شه والا نویسم ... هجوم لشکر اعدا نویسم

که چون فوج خدا گردید بی سر ... ستون دین ماند با عباس و اکبر

علی اکبر شبیه مصطفی بود ... برادر هم نشان مرتضی بود

فروغ دین از دیدار اکبر ... ثبات زور بازو از برادر

برادر هم پسر خواهان رخصت ... بجان و دل طلبگار شهادت

مسافر در کدام آتش گدازد ... کرا رخصت کرا رخصت نسازد

نگاه یاس بر رخسار اکبر ... نگه بر دست عباس دلاور

شجاع و نامور عباس غازی ... علمدار شهنشاه حجازی

بفرزندان حیدر بود نامی ... با ولاد ابوطالب گرامی

جمال با کمالش نور یزدان ... بروز و شب چو مهر و ماه تابان

زهی حشمت زهی شوکت زهی شان ... بجرأت شیر و شبل شاه مردان

شجاعت پیشه دست جرأت او ... سخاوت نازد از همت او

گریزان شیر از هیبتش چو روباه ... ببازو قوت دست ید الله

عبادت و طاعت باری یگانه ... بحسن و خلق مشهور زمانه

بروز آورد شب در طاعت رب ... بلب ذکر خدا هر روز و هر شب

قد موزون او چون سرو بالا | سهی بالا ز فیض حق تعالی

اگر می شد سوار اسپ تازی | رسیدی بر زمین پاهای نازی

قمر طلعت بفضل رب خلاق | لقب ماه بنی هاشم بآفاق

بروز معرکه آن خاص معبود | علمدار حسین ابن علی بود

میان فوج فرزند پیمبر | قطیب حمزه و هم شان جعفر

چو آمد روبروی شاه مظلوم | بحسرت دید سوی شاه مظلوم

بحال سخت از اشک دیده ها ریخت | بآب چشم صد خون دل آمیخت

بحضرت عرض شد دست بسته | که ای داروی دلهای شکسته

مرا باشد دعوای غلامی | غلام خاص خواهر سکینا می

شوند اعدا از تیز تگاهی همرهانم | من از آهسته رفتاری بمانم

اجازت ده که قربان تو گردم | شریک سرفروشان تو گردم

رسم در پایهٔ اوج شهادت | برم سرمایهٔ مجد و سعادت

شه مظلوم از عرض برادر | روان کرد اشک خون از دیده تر

بجان قیامت گشت آن شاه خوشخو | که دستی بر کمر دستی ببازو

که بود اندیشه‌ها دون تست دشوار | تو هستی در سپاه من علمدار

شنود از رفتن تو سوی میدان ‌ دل من همچو فوج من پریشان
نمود او عرض شاها سینه تنگ ست ‌ که دل شیشه بود و باران سنگ ست
بیک شورش افواج کفار ‌ قریب خیمه آیند هر بار
دگر سو ناله و فریاد اطفال ‌ دلم را میکند و سینه پامال
ز صحرا کاروان گردید راهی ‌ من و چون گرد واماند تباهی
به هجر اقربا صد داغ بر دل ‌ تامّل بعد ازین البته مشکل
دل من سیر شد از زندگانی ‌ شدم مشتاق ملک جاودانی
چه یابم ازین همت بیکارم ‌ دمار از لشکر اعدا برآرم
عزیزان مرا کشتند اشرار ‌ عوض گیرم ازین فوج ستمگار
چو حضرت دید کان مشتاق معبود ‌ براه آخرت گرم ست فرمود
پی آل عبا کن فکر آبی ‌ که دارند از عطش سخت اضطرابی
قریب فوج اعدا رفت عباس ‌ بصد تعجیل تنها رفت عباس
بگفت ای سخت جان ای سنگدل قوم ‌ ستمگر بی حیا تا منفعل قوم
اگر پیش شما مائیم مجرم ‌ خطا و بی خطا مائیم مجرم
زنان و کودکان را نیست جرمی ‌ صغار بی زبان را نیست جرمی

نه رحم بر غریبان فرض عین است | که تنگ از فاقه اولاد حسین است
نه ایشان آل و اطفال رسول اند | نه ایشان راحت جان بتول اند
بجور ظالمان و جبر زهرا | ز بی آبی پریشان آل طاها
عطشان هیچ نشنیدند برگشت | به بیرحمان نصیحت بی اثر گشت
صدا از خیمه ها برخاست ناگاه | گرفت از تشنگی جان آب بقد
شنید این حرف و شد بیتاب عباس | چو ماهی سخت طپان بی آب عباس
سوار اسپ شد برداشت مشکی | بدستی نیزه و در چشم اشکی
سوی نهر روان تازی ازان شد | بساحل از زحام دشمنان شد
فراهم جا الفت آن جا کماندار | سواری نیزه داران جفاکار
پی سقای حرم کردند اعدا | ز هر سو تیر باران بی محابا
نهیب تیغ شیر الهی | و هم برّان شمشیر الهی
چو دید آن اشقیا و فوج مرتد | تن تنها بر آنها خویش را زد
تن اعدا ز هیبت گشت بیجان | که زخمش بود چون شمشیر برّان
گریزان از کمال خوف دشمن | چو از صرصر خس و خاشاک خرمن
[illegible] مانند پیکان | یکی غلطان بسان گوی غلطان

بهر جا تیغ او چون برق تابید ‌‌ ‌ ‌ به آتش سوخت لشکر خاک گردید

عجب محراب بود آن تیغ غازی ‌ ‌ ‌ سر اعدا نگون کرد آن نمازی

که بود استاده هر سو صف بصف ‌ ‌ ‌ به تیغ سرنگون افتاد هر صف

اگر طاعت شقاوت ازو ناشد ‌ ‌ ‌ وبال گردن اهل ریا شد

فگند آن کثرت مور و مگس را ‌ ‌ ‌ بدوزخ داد جا هشتاد کس را

بآب نهر چون خود را رسانید ‌ ‌ ‌ روان در نهر آب موجزن دید

کفی از آب بیتابانه بر داشت ‌ ‌ ‌ که آتش از عطش اندر جگر داشت

بیاد آمد لب خشک غریبان ‌ ‌ ‌ خصوصاً تشنگی شاه ذیشان

بدریا آب را انداخت از کف ‌ ‌ ‌ به بیتابی [illegible] را انداخت از کف

هوای آب نهر از سر بدر ساخت ‌ ‌ ‌ روان نهری ز اشک چشم تر ساخت

ز دریا مشک را پر کرد صفدر ‌ ‌ ‌ بدوش خود کشید آن را دلاور

ز ابر آمد برون چون برق تابان ‌ ‌ ‌ بسوی خیمهٔ شه شد شتابان

خیال عترت شاه زمن بود ‌ ‌ ‌ سحاب آسا بعجلت قطره زن بود

سر راهش شریران برگرفتند ‌ ‌ ‌ ره جنگ و جدل از سر گرفتند

دلاور راه می‌پیمود و میرفت ‌ ‌ ‌ بهر صف لشکر کشتن بود و میرفت

دران دم ابن ورقا زشت گمراه / برآمد از کمین فی الفور ناگاه

حکیم ابن طفیل او را مدد کرد / ز بدبختی بدے امداد بد کرد

ستم تیغ جفا بے حیا ساخت / که دست راست را از تن جدا ساخت

بدست چپ گرفته آن مشک را شیر / ز دست چپ بکف آورد شمشیر

وفا می‌کرد غازی راه می‌رفت / بصد عجلت بسوی شاه می‌رفت

حکیم بے حیا ناگه دغا کرد / لعین دست چپش را هم جدا کرد

گرفت او مشک را آخر بدندان / دوانید اسپ سوے شاه ذیشان

باین امید بود او را شتابے / رسد تا تشنگان شاید که آبے

لعینے تیر زد بر مشک پاک / که آب مشک یکسر ریخت بر خاک

دگر تیر آمد و بر سینه چسپید / که از ضعف بدن از اسپ گردید

ندا کرد اے برادر زود دریاب / دل و جان حسینم زود دریاب

چنین هم راوی گوید اظهار / لعینے نام نوفل مرد غدار

عمود آهنی زد بر فرق آن سرافراز / که روحش کرد سوی خلد پرواز

چه راحت در جهان این ولی یافت / که آب کوثر از دست علی یافت

حسین بیکس ز آواز برادر / پریشان حال گشته خاک بر سر

صدای حضرت عباس غازی ... سنان شد در دل شاه حجازی

چو خود را تا با حضرت رسانید ... تن بیجان او در خاک و خون دید

کشید آهی ز دل از فرط اندوه ... ببارید اشک همچون ابر در کوه

نمود ارشاد و بر زانو بزد دست ... که پشت من درین اندوه بشکست

چنان گه هم حال آن مظلوم چون شد ... ز تن جان حزین گویا برون شد

بروی مالید که خون مطهر ... بگیسوی سپید از لاش برادر

بغربت خونفشان گردید و بگفت ... بسوی آسمان می دید و میگفت

ازین قوم شقی در حشر یا حق ... تو بستان انتقام خون ناحق

خوشا تقدیر عباس علمدار ... که در سرکار سبحان گشت مختار

بدست آورد از الطاف داور ... بجای هر دو دست خود دو شهپر

بهر جانب که خواهد آن سرافراز ... کند در گلشن فردوس پرواز

خداوندا اسیر از یاد دور ... که از اولاد عباس است مشهور

رسید در کربلا از بخت و تقدیر ... بود تا حشر خاک پای شبیر

در بیان شهادت حضرت علی اکبر پسر کلان جناب سید الشهداؑ

بدنیا خاک و بر اموال دنیا ... که باشد لا بقا اقبال دنیا

نکرد این بیوفا با کس وفائی
بود هستی نمودِ بی بقائی

چراغی را که شب افروز شد دوش
نسیم آمد صباح و کرد خاموش

ندارد شمع هستی اعتباری
که در یکدم شود گل چون شراری

بشب اهل دول بر بسترِ خواب
سحر تابوت شان بر دوش احباب

کجا پای اقامت زیر افلاک
که شد از خاک پیدا گو شد خاک

بسا گلچهرگانِ سرو قامت *
بسا سیمین تنانِ ماهِ طلعت *

قضا را یک بیک لبیک گفتند
بزیرِ خاک تیره رخ نهفتند

کجا آمد که اینجا شاه بگذشت
چه آفت ها بر اهل الله بگذشت

جهان خوابست رو سوی فنا کن
خیالِ سرگذشتِ کربلا کن *

که خاصانِ جنابِ ایزدِ پاک
بخون آلوده با جسمِ صد چاک

بتفتیده سراب افتان بودند
بزیرِ آفتاب افتان بودند

روایت می کند راوی بصد آه
عجب حالست پر اندوه و جانکاه

که چون شد قتلِ عباسِ دلاور
شهِ مظلوم باقی ماند و اکبر

علی اصغر بود نامِ گل اندام
علی اکبر زبان زد گشت در عام

مهِ برجِ سپهرِ جاه و اقبال
ز عمرِ او گذشته هژده سال

چو ماه چارده گردد نمایان / شود مهر آسمان تا سلخ پنهان
عجب کاین ماه کامل دفعةً آه / نهان شد از نگاه خلق ناگاه
به زیر خاک پوشیده قمر شد / نهال تازه مقطوع از ثمر شد
نهالی را که روید زیر گردون / بود نشو و نمایش روز افزون
که پروی دهد هر صبح آبش / کند خدمت نمیدارد خرابش
عجب کین نونهال تازه و تر / ز پا افتاد از تخریب صرصر
بعین نوجوانی نوجوان رفت / بهار گل بتاراج خزان رفت
کمال و فضل او مشهور آفاق / جمال و حسن او را خلق مشتاق
چه اکبر جمله نور رب اکبر / ز پا تا فرق اشبه با پیمبر
که مشتاق نبی می‌گشت هر کس / نظر می‌کرد بر رخسار اقدس
همان گیسو همان ابرو همان رو / همان قامت همان خصلت همان خو
جهان مشتاق روی انورش بود / مدینه مصر و یوسف اکبرش بود
خوشا شمعی ملک پروانهٔ او / به بزم قدسیان افسانهٔ او
شگفته از بهار حسن باغی / ز نور مصطفی روشن چراغی
بجا باشد مثال از نخل طورش / که چون نور تجلی بود نورش

جبینش آئینهٔ صاف و مصفا — که لوح قدرت خلاق یکتا
بآن آئینه عکس روی احمد — بگیسو نکهت گیسوی احمد
ز خط آن جبین پاک و طاهر — مضامین سعادت صاف ظاهر
نشان سجده از مشق عبادت — برای عالمی مهر شفاعت
دو ابرو همچو قوسین کشیده — بقوسین شب اسری رسیده
یکی مفتاح فردوس نجابت — دگر ماه نو چرخ شرافت
دو ابرو و جبین خمدار و نایاب — میان کعبهٔ رخ هر دو محراب
نمایان شد علوی شان قدرت — چه زیبا مطلع دیوان قدرت
بقرآن سورهٔ واللیل گیسو — بکعبه سنگ اسود خال ابرو
ز این گیسو ز این گنج دهان ست — شب معراج و سیر لامکان ست
زبانش صفحهٔ قرآن ایمان — دهانش نکتهٔ باریک عرفان
همه یکبار وحدت بود مشتق — نمایان زین الف یکتائی حق
قدش موزون عجب دلچسپ مصرع — زیکتائی نشد تا حال مطلع
بعینه قد احمد قد موزون — دو سرو باغ مشرع رب بیچون
فقط فرق این قدر در اعتبار ست — که آن بی سایه و این سایه دار ست

عجب نبود اگر این سرو قامت
لوای حمد باشد در قیامت

بهشت اشتاقان بود جنت میسّر
به شوقش طوبی لب با و حوض کوثر

به شکل عین چشم از فضل ذوالمن
که از چشم علی گردید روشن

محبت با دو چشمش عین دین است
همین آیینه عین الیقین است

به بازو زور دین از هر طریق است
که بازوی در بیت العتیق است

نباشد پنجه‌ها در دست این ماه
که از وی شد رقم الله الله

عجب علم خدا در سینه‌اش هست
ببند وقفی و صد گنجینه‌اش هست

همه اعضای جسمش منتخب بود
مجسّم قدرت دادار رب بود

نگر مالد زمانه دست افسوس
که برگ نوجوانی شد قدمبوس

نهال نو به آب ای وای محتاج
خزان باغ جوانی کرد تاراج

امام پاک را چون دید تنها
مهیای اجل شد نخل رعنا

بپا انداخت سر از دین و تنا خواست
طلبگار رضای حق رضا خواست

امام از گریه قاصر در جوابش
نظر بر عارض چون آفتابش

سرشک از چشم چون شبنم روان کرد
بحسرت رو بسوی آسمان کرد

که یارب از تو می خواهم گواهی
ز ظلم اهل کوفه در تباهی

شبیہِ مصطفیٰ در حسنِ صورت / بگفتار و رفتار و سیرت
حبیب اللہ سیرت و حیا صورت / بحسنِ یعقوب و یوسف نشو و نما
دل از سیر و دہان مصر ستم / بمجبوری بمیدان مصر ستم
جمالِ او جمالِ مصطفیٰ بود / شود چشم مشتاقِ لقا بود
زیارت کے شود دیگر میسر / زدنیا می رود گویا پیمبر
الٰہی اشقیا را سنگدل / بہ تیغِ ظالمان گردند مقتول
شود جمعیتِ ایشان پریشان / تلف گردد ہمہ مقصودِ ایشان
طلب کردند و گردیدند دشمن ❁ / وفا با زان دغا کردند با من
ز جوشِ دل کہ نشتر بر جگر زد / با بنِ سعد حضرت بانگ بر زد
چہ میخواہی ز من اے اقبح الناس / ستمگر بے حیا بیرحم خناس
کنے تقدیر یارِ تو نگردد ❁ / مبارک کار و بارِ تو نگردد ❁
خدای مند بیش عقرب از قرابت / خدا قطع رحم سازد بعجلت
نبودی قطع نسلِ من زبیداد / نخواہد بود کس مثلِ تو جلاد
خدا حاکم کسے را بر تو سازد / کہ ہموارِ سیاست بر تو تازد
شودی اے بانیِ جور و جفا ذبح / کند در رختِ خوابِ تو ترا ذبح

ازان پس آیه از آیاتِ قرآن | بصد حسرت بخواند آن شاهِ ذیشان
نشد چاره بدلبر داد رخصت | به همشکلِ پیمبر داد رخصت
بمیدان آمد آن خورشیدِ تابان | ازان خورشید مشرق گشت میدان
بهر سو تافت از برقِ رخش نور | عیان بارِ دگر شد جلوهٔ طور
ز بوی زلفِ خم اندر خمِ او | ختن شد دشت وقتِ مقدمِ او
همه فوجِ مخالف گشت حیران | که یارب این ملک باشد که انسان
یکی می گفت در دل نیست اکبر | پیِ امدادِ شه آمد پیمبر
یکی می گفت جان و دل نثار است | مجسم قدرتِ پروردگار است
رجزخوان گشت غازی با فصاحت | نمود اتمام بر کفار حجت
طلب میکرد از اعدا مبارز | نمیشد فوج با شهزا مبارز
برهنه کرد تیغ و حمله ور شد | بمیدان وغا رنگِ دگر شد
بهر سو رفت خونِ صد عدو ریخت | سپاهِ بدگهر را آبرو ریخت
چو گنجشکان یلانِ فوجِ نخجیر | هزاران طعمهٔ شهبازِ شمشیر
بهر جانب بسی را گشته می ساخت | ز جسمِ کشتگان صد پشته می ساخت
بسر اربابِ کلفت خاک بیزان | چو هوش رفته پی شیران گریزان

بیابان دامن صحرای محشر — ز شور بسملان غوغای محشر
قیامت گرد برپا ساخت در دشت — یکی را دیگری نشناخت در دشت
سپرها بود در دست لعینان — برنگ نامه اعمال ایشان
سیاه و تیره و تاریک و بی نور — ز جرم شان همه شبهای دیجور
سیه رو ظالمان زشت انجام — صراط حشر تیغ دست ضرغام
روان هر کس که شد از موج اظلم — دو نیمه شد فتاد اندر جهنم
هزاران تیغ عریان در بیابان — چو در صحرای محشر خلق عریان
نمود از بسکه تاب تیغ بیتاب — دل سنگین دلان چون برف شد آب
بیک حمله که کرد آن شیر یکتا — ته و بالا شدند از خوف اعدا
شدند اشرار بی سر یکصد و بیست — طپان گردان لشکر یکصد و بیست
مگر از زور دست و گرمی جنگ — شد آن شیرین دهن از تشنگی تنگ
ز میدان در حضور شاه آمد — سوی سبط رسول الله آمد
بلب آورد شاها بی قرارم — ز فرط تشنگی تابی ندارم
اگر آید میسر جرعه آب — زبانم را کند تر جرعه آب
کنم جنگی که بگریزند اشرار — شوند این ناریان زشت فی النار

روا رو در ستمگاران در آرم — دمار از لشکر یاران برآرم

شه بیکس که آن حال بدید — ز ابر دیده دریا بار گردید

نمود ارشاد ای فرزند غمخوار — زبانت خشک و من مجبور و ناچار

نه بر من بلکه بر شیر خدا شاق — نه بر من بر جناب مصطفی شاق

که باشی از عطش زینسان تو بیتاب — لب دریا نیابی قطرهٔ آب

زبانش در دهن بگرفت آن شاه — بمکید و داد تسکینی بآن ماه

پس انگشتر نهاد اندر دهانش — رهد تا از غم خشکی زبانش

بگفت ای مایهٔ جان نور دیده — دمی ایذاست وقت آن رسیده

که گردی از بلا و کشمکش دور — شوی از صدمهٔ جوع و عطش دور

ترا سیراب سازد شیر داور — لب کوثر ز جام آب کوثر

روان شد باز بهر جنگ آن شیر — ز خاتم تر زبان در دست شمشیر

بقلب فوج اعدا خویش را زد — تکاپو کرد غازی بیش از حد

بکشت آن ازدحام پیش و پس را — بدو نیم کرد راهی شصت کس را

باخر گشت زخمی تا کجا جنگ — ز تیغ و تیر و گرز و نیزه و سنگ

ملول از بار سر شد گردن او — به تن زخمت کفن پیراهن او

ز ضعفِ تن عنان از کف فرو هشت — به ضربِ ابن مُرّه منقذ زشت

بغش در گردنِ رهوار پیچید — میانِ فوجِ اعدا اسپ گردید

ز ضربِ تیغ های قومِ خود سر — تنش شد پاره پاره چون گلِ تر

صدای زد که ای شاهِ سرافراز — جدِ من آمد اینک کرده ممتاز

مرا سیراب کرد از آبِ کوثر — بکف وارد دگر بهرِ تو ساغر

بیا ور زره برای تست حیدر — که مشتاق لقای تست حیدر

دگر راوی چنین کرده ست مرقوم — که شد زخمی ز تیری حلقِ مظلوم

روان شد سیلِ خون از زخم چندان — چو ماهی شد بخون آن ماه غلطان

صدا زد ای پدر تو مهربانی — رسان خود را بمن گر میتوانی

رسولِ آمد بیا لینم بصد آه — که می گوید صلای بر تو یا شاه

بگفت این حرف واز دل نعره کرد — که جان شد راهیِ جنت بدن سرد

حسین آمد چو بر بالینِ فرزند — سرشک از چشم بارید ابر مانند

کشید آهی ز دل فرمود دلریش — که آه از سختیِ قومِ جفا کیش

کشند آن فرقهٔ بدکیش را حق — که در غربت ترا کشتند ناحق

تراه بیجان که در غربت نمودند — برا ئندو نبی جدا ست نمودند

پس از تو خاک بر دنیای فانی | که از مرگ ست بدتر زندگانی
روایت می کند راوی دیگر | که چون در خاک و خون غلطید اکبر
زنی از خیمه اطهر برآمد | برنگ مهر از خاور برآمد
پریشان و گریبان چاک پر غم | بلب فریاد و واویلاه پیهم
بگفتم کیست این خاتون اطهر | شنیدم دختر خاتون محشر
امام پاک را خواهر همین ست | سرور سینه حیدر همین ست
حسین آمد به فهمانید او را | بسوی خیمه گردانید او را
تن بیجان دلبر باز برداشت | میان کشتگان با چشم تر داشت
کلام حضرت باقر چنین ست | روایت زان امام پاک این ست
ز فرزندان بوطالب که بی سر | شد اول در رزمیدان بود اکبر

در بیان شهادت طفل معصوم و رخصت حضرت از اهل بیت و امام زین العابدین و شهادت علی اصغر

جهان تاریک بی روی حسین ست | چمن برباد بی بوی حسین ست
دریغا زیب محفل شد ز محفل | ز محفل بعد ازین آیا چه حاصل
چه باشد در نظر این زینت و زین | نباشد چون به محفل زیب کونین
الطفی مهر از مغرب برآید | که این دور شب و روزی سر آید

بپیرایه نور مهر و ماه و اختر — بخاک ای کاش افتد چرخ اخضر
بپا باشد قیام چرخ دایم — زمین خالی ز شاه و تخت قایم
رها کرده این خرگاه هست — قیامت در فراق شاه هست
بمیدان بیکس و تنها حسین ست — میان فرقهٔ اعدا حسین ست
بقتل کشته یاران وفادار — فقط شاه ست و اهلبیت اطهار
دران هنگامه فریاد و زاری — بفرط اضطراب و بیقراری
ز خیمه کودکی مدهوش برآمد — دوید و بیخبر تا لشکر آمد
بگوشش آن قمروش گوشواره — درخشیدی بمیدان چون ستاره
نظر کردی بحیرانی چپ و راست — دویدی از پریشانی چپ و راست
که هانی شد جدا از لشکر شام — که بود ابن ثبیت آن زشت انجام
عمودی زد بفرق طفل معصوم — کز آن قالب جدا شد روح مظلوم
عجایب طایری در دام افتاد — ز بیدردی بخونش فوج صیاد
قریبش شهربانو بود مدهوش — نه حس در تن نه طاقت محو خاموش
بگو نقل دگر مشهور این ست — ز بعض اهل خبر مشهور این ست
علی اکبر که زیب دهر افزود — جناب ام لیلی مادرش بود

چنین هم راویان کردند مرقوم / دران صحرا که آمد شاه مظلوم
نه همره بود آن جا شهربانو / نبود آن دم بدنیا شهربانو
چنین گویند چون شه ماند تنها / فقط زین العبا بود آل طاها
دران ایام عابد بود بیمار / ز فرط ضعف بی طاقت تن زار
نه قدرت داشت بر شمشیر بستن / نه یارای باعصا خیز نشستن
پدر را دید چون تنها و بی یار / بصد صورت ز بستر خاست بیمار
بدست مرتعش شمشیر برداشت / قدم آن لاغر لنگیده برداشت
بجسم رعشه دار و ناتوانی / بچشم اشکبار و خسته جانی
کمر بربست بر امداد مظلوم / شریک حال مغموم ست مغموم
روان شد جانب میدان چو سجاد / برآورد از جگر کلثوم فریاد
بدامن دست زد محنت کشیده / که بیماری چه قصد ای نور دیده
ز جوش دل باو می گفت بیمار / که ای عمه مرا بگذار بگذار
غم تنهائی شه کرد دلریش / فدای پای او سازم سر خویش
هزار افسوس من باشم بدنیا / نباشد روح حیدر جان زهرا
حسین از قصد فرزند گرامی / امام از عزم دلبند گرامی

خبر چون یافت شد از دیده خونبار ... نمود ارشاد و اے کلثوم نگذار
بغم خضر حق او را رساند ... که نسل من از و قایم بماند
از و ذریت ختم رسالت ... بود باقی بعالم تا قیامت
چراغ بزم دین من همین ست ... بعالم جانشین من همین ست
غرض گردید سد راه کلثوم ... به بستر بیخبر افتاد مغموم
به میدان آمد آن شاه سرافراز ... پی اتمام حجت داد آواز
که کهف بیکسان آیا کسے هست ... بوقت امتحان آیا کسے هست
که سازد دفع ارباب شقاوت ... ز آل و عترت ختم رسالت
بعالم هست آیا حق پرستے ... نهد تا بر دل بیتاب دستے
رهاند از بلا آل عبا را ... نترسد از خدا یابد جزا را
کجا فریادرس در دشت غربت ... که امداد کند در حال کربت
رواج کفر شد آیا بهر شهر ... تهی شد از مسلمانان همه دهر
صداے سید مظلوم در جوش ... زنان محترم کردند چون گوش
خروش آه و زاری شد بر افلاک ... گریبان بیکسان کردند صد چاک
بپاے خیمه گریان آمد آن شاه ... زنان را گفت سلطان حق آگاه

بگهواره که فرزند صغیرست ... بگیسر جام آب او را نه شیرست
دل و جان مرا تا من بیارید ... ز گهواره بدست من سپارید
بواقع بود گو عبداللهش نام ... مگر مشهور بود اصغر گل اندام
چو تا خورشید آمد آن مه عید ... کرم همراه امامت کرد و بوسید
گهی بوسه برخ گه بر لبش داد ... ز تشنگی لب او کرد فریاد
بگفت ای وای بر تو بیکه جدت ... کند در حشر با ایشان خصومت
بیک ناگاه ظالم حرمله نام ... ستمگر این کاهل زشت انجام
بسیدان از کمان تیری رها کرد ... خطا کرد و خطا کرد و خطا کرد
که آمد بر گلوی خشک آن مظلوم ... چو ماهی شد طپان آن طفل معصوم
بدامان پدر غلطید در خون ... گهر یاقوت تر گردید در خون
ز قالب مرغ روحش کرد پرواز ... طپید از غم دل شاه سرافراز
ز خونش دست خود را شاه تر ساخت ... بسوی آسمان پر بار انداخت
بیان فرمود با صد آه و زاری ... که سهل ست اینهمه در راه باری
چنین مروی ز باقر گشت مضمون ... نیامد بر زمین یک قطره خون
بخاک ار شیرخوران خون چکیدی ... ز قهر ایزدی طوفان رسیدی

شهِ دین رو بسوی آسمان کرد — بدرگاهِ خدا گریان بیان کرد
یقین دارم من ای دادارِ قیوم — نه نزدیکِ تو این فرزندِ مظلوم
ز خونِ ناقهٔ صالح بمقدار — نخواهد بود کم زنهار زنهار
نشان از هستیِ اعدا ندارد — بلا در حشر بر کفار آرد ⁂
تو آگاهی ز حالِ من خدایم — بهر آزار راضی بر رضایم ⁂
ندادم رشتهٔ تسلیم از کف — ثوابِ آخرت گردان مضاعف
پس آن قربانیِ راهِ خدا را — علی اصغر شهیدِ کربلا را
سوی مقتل بجانِ ریش آورد — میانِ کشتگانِ خویش آورد
زمین کند و میانِ ریگ بسپرد — گلِ تازه ز بادِ مرگ پژمرد
بسوی خیمه ها آمد ز میدان — پی رخصت شهنشاهِ شهیدان
طلب فرمود حضرت دختران را — بخیمه کرد یکجا خواهران را ⁂
وهم رخصت از ایشان شد بغلگیر ⁂ — تسلّی و تشفّی داد شبیر
ثوابِ آخرت یک یک بیان کرد — که تسکینِ دلِ آن بیکسان کرد
صدای الوداع آمد ز هر سو — نوای الفراق آمد ز هر کو
ز شورِ نالها و آه و فریاد — زمین تا آسمان در لرزه افتاد

سکینه دختر شاه شهیدان ز سر برداشت مقنع گشت گریان
که ما را با که شاهی سپاری درین شهر الغربت می گذاری
امام از شیون او گشت بیتاب ز چشم تر روان فرمود خوناب
بگفت ای راحت جان نزارم چه سازم یاور و یاری ندارم
بجز مردن پی من چاره نیست ترا جز صبر کردن چاره نیست
خدای مهربان و بنده پرور به یک یک بندهٔ خود هست یاور
جدا از تو به دنیا و به عقبی نخواهد گشت رحیم حق تعالی
رضا در هر بلا باشد مقدم شکیبائی ست بهر زخم مرهم
فنا دنیای فانی را مآل ست نعیم دار عقبی لازوال ست
کند انصاف دارد هر که اولاد بود از الفت اولاد دل شاد
چه خواهد بود حال شاه مظلوم در آن غربت ملال شاه مظلوم
بآن دختر چه خواهد بود آفت قیامت هر دو سو از درد فرقت
عجب صبر امام مشرقین ست رضا در ابتلا کار حسین ست
طلب فرمود زین العابدین را کشید اندر بر خود آن حزین را
مفوض کرد اسرار امامت باو بسپرد انوار خلافت

خلیفه ساخت او را جانشین کرد / وصیت ها بدو شاه حزین کرد
چنین فرمود باقر شاه سجاد / که چون شاه از شهادت بود آگاه
دم رخصت وصیت نامه بنوشت / بکاغذ از دوات و خامه بنوشت
بدخت خود که نامش فاطمه بود / خط پیچیده را تفویض فرمود
که نزد خویشتن محفوظ دارد / بسجاد از پس صحت سپارد
وصیت نامۀ آن شاه اکنون / بنزد ماست همچون دُرِّ مکنون

در بیان جهاد و شهادت جناب سید الشهدا و اتمام حجت ها و مظالم آن کافران

کشیدی بر دم سر خود در گریبان / بفکر گردش گردون گردان
طلسمی یافتم از رنج و اندوه / خروش سیل آفت کوه تا کوه
نه حالا این لباس همچنین بود / که این دنیا عدوی اهل دین بود
محب را دید دشمن در کمین شد / عدوی آدم ابلیس لعین شد
سر یحیی اقلم کرد کفار / ز بیرحمی ستم کردند کفار
بغیر خوف مردودان بد ذات / به پیش زانیه بردند سوغات
درین ماتم سرا جز غم نباشد / زمین خیر از صف ماتم نباشد
چه انبوه بلا بر هر ولی شد / نشد چندانکه بر ابن علی شد

چو تنها ماند در صحرای غربت — کمر بر مرگ محکم بست حضرت
ز خواهر کشتی ملبوسِ نو خواست — سلاحِ جنگ بر ملبوس آراست
مگر پوشید سوی خلد رهرو — لباسِ کهنه زیرِ جامهٔ نو
که چون آن قوم در غارت ستاند — ز بعدِ قتل تن عریان نماند
قدم بیرون نهاد از خیمهٔ پاک — شد از آه و بکا شوری بر افلاک
نه غمخوار و نه دلسوز و نه لشکر — روان تنها شد آن سبطِ پیمبر
نه کس وقتِ سواری چاکرِ او — رکابِ او بدستِ خواهرِ او
شهنشاه و بحالِ خویش مضطر — جهان را یاور و بی یار و یاور
چو گامی چند رفت آن شاهِ ابرار — بمیدان خود بخود استاد رهوار
بحسرت گفت آیا این چه حال است — مگر این اسپ ترسان از قتال است
نگه چون کرد سوی پای رهوار — سکینه بود چسپان سینه افگار
فرود آمد گرفت او را بآغوش — تسلی داد تا گردید خاموش
بفهمائیش سوی خیمه روان کرد — بمیدان رخ شهنشاهِ زمان کرد
شدند از مقدمِ آن شاهِ عالی — خذفها بزمین رشکِ لآلی
گیاه از خاک گل کرد و زبان شد — بشکرِ مقدمش رطب اللسان شد

علم استاده هر جا بهر تعظیم | کمانها تیغ ها پر خم به تسلیم
هجوم لشکر اعدای دین شد | بهر سو صف جدا آهنین شد
چو دید آن شاه بسیاری لشکر | پی اتمام حجت بار دیگر
رخ خود واقف اعدا و جهان کرد | مناقب را مفاخر را بیان کرد
پس اظهار شان و رتبهٔ خویش | بیان فرمود آن شاه جگر ریش
که در تسخیر اعدا اختیار است | اگر بر صبر جبار را مدار است
قضا یک جنبش لب هست درکار | شود نازل باعدا قهر قهار
جهان برهم شود در یک اشاره | نماند ماه و افلاک و ستاره
دهم فرمان کند این خاک یک تخت | چو قارون بلع حاکم را مع تخت
نه این لشکر نه این قوم ماند | نه این کشور نه این اقلیم ماند
ز آبی شش جهت سوز و سراسر | ز اشکی غرق گردد هفت کشور
جهان برهم شود از بال جبریل | قیامت آید از صور سرافیل
مگر خود بر سر شورش نیاییم | که جوهر صبر و شمشیر خداییم
همه این بدعت و این ظلم و بیداد | گوارا کرده‌ام از صبر خداداد
قریب است اینکه گردد حشر برپا | که از امروز نزدیک است فردا

ز غفلت جمله اشرار زبون اند / خدا و مصطفیٰ اخواهانِ خون اند
سخن چون بر لب آمد تا بانجا / خموشی از سخن دانست اولیٰ
شقاوت بود دامنگیرِ کفار / کجا عبرت ز پندِ شاهِ ابرار
هزبرِ بیشه داور بر آشفت / مثالِ فاتحِ خیبر بر آشفت
کمر بر جنگ بست آن شاهِ ذیشان / ز برقِ تیغ میدان شد درخشان
نکردے جنگ لیکن جبرِ آن کرد / که ایزد گفت البته توان کرد
ز بهرِ آنکه زور و جراتِ او / عیان گردد ببین غیرتِ او
قیامت شد قضا گفت و قدر گفت / ز بیم آن الامان این الحذر گفت
نگشتے گر سپہ شهبالِ جبریلؑ / دمِ تیغش شدے صورِ سرافیلؑ
بنائے هستیِ عالم کجا بود / بهستی هرچه بود اندر فنا بود
گہے بر میمنه زد شاه خود را / گہے بر میسره ذی جاه خود را
بیک سو گشته سردارانِ لشکر / بیکسو تودہ از تن‌هاے بے سر
جهے سو رخ که میفرمود آن شیر / فنا مے کرد جمعے را بشمشیر
ز ترسِ او همه افواجِ ناری / شدے چون هوشِ مستان فراری
هجومِ مور فوجِ اشقیا بود / که جائے او بکامِ اژدها بود

بهر حمله کسے آورد حضرت ‖ توقف لمحه‌ے کرد حضرت ع

زلب لاحول گویان بود آن شاه ع ‖ بکف زور و بدل تسکین من الله

عطش چون دشنهٔ بران جگر کافت ‖ طلب می‌کرد آب الا نمی یافت

بلشکر گفت ابن سعد کافر ‖ که این ست اشجع و فرزند حیدر

در خیمه پدر بر کند و افگند ‖ پسر را نیست در آفاق مانند

شما با او تبا وی کسے توانید ‖ بیک حمله شکست خویش وانید

تگیر یکبارگی لشکر بریزد ✽ ‖ همه لشکر زیک زخمی ستیزد

شدند از چار جانب تیر باران ‖ شود مجروح ابن شیر مردان

روان گردد چو تن خون از رگ و پی ‖ فتد در استخوان سوراخ چون نی

بآخر در بدن طاقت نماند ‖ بمیدان جنگ کردن چون تواند

لعینان چار الف آن دم کماندار ‖ بهم گشتند گرد شاه ابرار

هجوم از هر طرف مردود کردند ‖ ز پیش از خیمه ها مسدود کردند

ندا فرمود شه گر نیست ملت ‖ باین کثرت چه شد آخر حمیت

اگر هست از من تنها تعرض ‖ بود از خیمه ها بیجا تعرض

ندا زد شمر هر جانب بتازید ‖ بزودی کار این مجروح سازید

کمانداران ز جوشش بارشِ تیر — گرفتند از شقاوت دورِ شبیرؑ
عطش شد بر امامِ پاک غالب — بگرمی آب را گردید طالب
روان فرمود مرکب سوی دریا — هجومِ ناریان بر روی دریا
فزون از چار الف آنجا سپه بود — که آنان برای قتلِ شہ بود
شہِ دین با وجودِ ناتوانی — بجسمِ زخمی و تشنہ دہانی
چنان حملہ بفوجِ اہلِ شر کرد — کہ چون امواجِ یم زیر و زبر کرد
چنان صف ہای آن افواج بشگافت — بدریا راہوارِ خویش را یافت
بہ مرکب گفت سلطانِ معظم — تو اول آب خور تا من خورم ہم
دہن از آب اسپِ شاہ برداشت — سوی شہ بیزبان لیکن نظر داشت
کہ اول آب این مظلوم نوشد — زند آبی بر آن آتش کہ جوشد
چو شہ در کف ز دریا برگرفت آب — صدا زد کافری چون چرخِ دولاب
تو اینجا خشک لب ہا می کنی تر — در آمد در میانِ خیمہ لشکر
امامؑ از دست آب انداخت فی الفور — توجہ سوی خیمہ ساخت فی الفور
بر آمد دید کاذب آن خبر بود — پیِ ایذا دروغِ اہلِ شر بود
یقین فرمود در دل ابنِ حیدرؑ — مقدر نیست غیر از آبِ کوثر

پس آمد بار دیگر سوی خیمه — امام هفت کشور سوی خیمه
نمود اهل حرم را باز رخصت — تسلی داد آن مهر امامت
ثواب آخروی یک یک بیان کرد — عیان لطف خدای انس و جان کرد
که در اندست حافظ حق تعالی — بهر آفت محافظ حق تعالی
دهد عزت پس ذلت شما را — رها سازد ازین آفت شما را
برای دشمنان ویل و عذاب است — سزای بی حد عقوبت بحساب است
شما را صاحب توقیر سازد — بانواع کرامت ها نوازد
مگر دست از شکیبائی مدارید — کلام ناخوشی بر لب میارید
بگفت این حرف و سوی ظالمان تاخت — دران طوفان شورش مرکب انداخت
بآن لب تشنگی و جان خسته — بآن ضعف تن و حال شکسته
هزاران کشته زاعدای شقی ساخت — ز تن برگ خزان آسا سر انداخت
ز آب تیغ چندان شد روان خون — که در خشکی روان گردید جیحون
هزار و نهصد و پنجاه کفار — شدند از تیغ غازی واصل نار
ز حکم ابن سعد نامسلمان — نمودند اهل کوفه تیر باران
ز هر سو شد ز شست اهل تکفیر — بابر رحمت حق بارش تیر

بهر تیر و سنان و زخم کاری ‌ ‌ بلب آورد غازی شکر باری

همان سعی جهاد راه حق بود ‌ ‌ بسرخ خون بدن مالید و فرمود

براه دوست تکلیف شهادت ‌ ‌ بحق خویش میدانم سعادت

نمیدانند بیدینان که روزی ‌ ‌ شود این ظلم نار خانه سوزی

چکد طوفان ز جام خون ناحق ‌ ‌ کشد حق انتقام خون ناحق

حصین زشت شد از طعن گویا ‌ ‌ کشد چون انتقام از ما بفردا

نمود ارشاد روزی رونماید ‌ ‌ که چون من بر شما سختی فزاید

ز تیغ یکدگر مقتول گردید ‌ ‌ ز قهر ایزدی مخذول گردید

فتد برق غضب باهم ستیزید ‌ ‌ ز دست خویش خون خود بریزید

بدنیا قطع هر مقصود و امید ‌ ‌ بعقبی در عذاب نار جاوید

کجا عبرت نصیب کافران بود ‌ ‌ که مهر کفر بر قلب و زبان بود

بدنیا واله و از دین گذشته ‌ ‌ پری در پرده و دیوانه گشته

ز هر سو تیر تیغ ظلم بارید ‌ ‌ ز زخمی بارش شمشیر گردید

یکی شمشیر بر مجروح میزد ‌ ‌ دگر سنگ جفا از دور میزد

ز ناوک بر تن شاه سرافراز ‌ ‌ پی پرواز جنت بال پرواز

جراحت ها بجسم خاص معبود　　هزار و نهصد و پنجاه و یک بود [۱۹۵۱]
صحیح این هم بود جای عجب نیست　　که فرمودند باقر سیصد و بیست [۳۲۰]
مگر هر زخم حضرت پیش رو بود　　که در هیجا بأعدا روی او بود
مقابل ماند گو مجروح گردید　　نگردی رو از ستمگاران تابید
بناگه بو الحتوف زشت مقهور　　خدنگی زد به پیشانی پر نور
کشید آن تیر و چندان خون روان شد　　که نهری بر رخ گلگون روان شد
در آن غربت برای پاک کردن　　بدست خویشتن برداشت دامن
که شعبه تیر زهر آلود دیگر　　نشست و کرد زخمی صدر انور
بگردون دید و گفت ای خالق پاک　　تو میدانی منم مظلوم و غمناک
دهند آب دم خنجر کسی را　　کشند از دشمنی بی سر کسی را
که مثل او بدین رهبر نباشد　　بجز او فرزند پیغمبر نباشد
کشید آن تیر را چون خاص باری　　برنگ ناودان خون گشت جاری
بکف پر کرد و سوی چرخ انداخت　　که یک قطره نه عود از آسمان ساخت
از آن روز است این حمرت هویدا　　شفق بر آسمان گردید پیدا
جبین پاک خون مالید و گفت　　که این ناوک دل خیر الورا سفت

باین احوال خواهم شد بجنات — حضور حجت حق و مهر الثقات

چو ضعف جسم زخمی شد زیاده — سوار دوش اسپ شد پیاده

کسی از اشقیا جرأت نمیکرد — ز هیبت قصد آن حضرت نمیکرد

یکی از هیبت و وحشت جدا بود — یکی در دل پشیمان از خطا بود

لعینی بود مالک نام مقهور — که ضرب تیغ زد بر فرق پر نور

بخون زخم سر عمامه آلود — امام دین بآن بی رحم فرمود

که هرگز ای لعین زشت بدبخت — نخواهد شد خور و پوشش ازین دست

سحاب رحمت حق از تو شد دور — شوی با ظالمان در حشر محشور

ازان ساعت که حضرت کرد نفرین — بتر هر روز شد احوال بدبین

دو دست آن ستمگر خشک گردید — چو شاخ نخل بی بر خشک گردید

بتابستان چه چوب بید مجنون — زمستان می چکید متصل خون

باین احوال بود آن مرد غافل — بآخر در جهنم گشت داخل

مفید آن شیخ و سید ابن طاوس — نوشتند این خبر با جان مایوس

که عبد الله طفل خرد و شش ماه — چو دید این حال با غم خویش اکبر

دوید از خیمه نزد شاه آمد — برنگ نخجم پیش باد آمد

گرفته گرچه زینب در کنارش نبُد لیکن دمے صبر و قرارش
قریبِ شاهِ دین آن طفل گریان گہے فریاد و گہ می کرد افغان
که آمد حرمله زد تیغ بر شاه سپر فرمود دستِ خویش آن ماه
ز شانه دست آن کودک جدا شد بخونِ خود شفق گون مه لقا شد
چو وا عماه گفت آن ماهِ انور کشید او را شهِ مظلوم در بر
خدنگے زد لعین بر حلقِ معصوم که در آغوشِ حضرت مُرد مظلوم
لعینے کافرے ملعون مردود که نامش صالح و ابنِ وهب بود
بپهلو نیزهٔ ظلمے زد از ظلم بر او افتاد سلطانِ دو عالم
برآمد زینبِ خاتون ز خیمه دوید از جوشِ خون بیرون ز خیمه
بلب ناله ز دل جوشِ بکا بود صدائے وا اخا وا سیدا بود
صدا مے کرد با صد درد و اندوه شود اے کاش پاره پاره هر کوه
فتد این آسمان بر خاک اے کاش نماند انجم و افلاک اے کاش
بابنِ سعد گفت اے بے حیا زشت ستمگر باغیِ جور و جفا وشت
تو می بینی و فرزندِ پیمبر بخاک و خون ز زخمِ تیغ و خنجر
برآمد اشکِ سنگین دل و لیکن بگردانید رو آن تیره باطن

امام پاک می غلطید و می گفت
بعارض خون همی مالید و میگفت

ز دنیا میروم با جان غمناک
بی تسلیم شاهنشاه لولاک

بخون غلطیده وا اندا کشیده
بحلق تشنه چون ماهی طپیده

صدا زد شمر ای لشکر چه دیریست
بکار سبط پیغمبر چه دیریست

حصین حیا زد بر دهن تیر
ابو ایوب بر حلق و ذقن تیر

بدوشش و دست چپ زد زرعه صمصام
تن سید ازخدا الملعون بد انجام

سنان زد نیزه بر پهلوی سرور
بخولی گفت ملعون کن جدا سر

چو او نزدیک آمد دست لرزید
بجسمش رعشه افتاد و ترسید

سنان نزدیک شه آمد جفا کرد
سر سبط نبی از تن جدا کرد

بوقت ذبح شه می گفت مرتد
که سیدانم که جدش هست احمد

پدرش شیر خدا زهراست مادر
جدا دانسته از تن می کنم سر

همین از حضرت عابد بیان ست
که قاتل ابن احمد را سنان ست

اگر اشهر روایت این چنین ست
که قاتل شاه را شمر لعین ست

فرود آمد چو او ز مرکب خویش
که سر سازد جدا از جسم دلریش

بگفت آن شاه بود آگه دل من
تو خواهی بود ظالم قاتل من

تو هیبسی دبرص داری باندام ‌ ‌ ‌ سگ ابلق توئی ای زشت انجام

دگر زانچه از سید شنیدم ‌ ‌ ‌ بچشم خویشتن ظالم ور تو دیدم

لعین شد در غضب جور و جفا کرد ‌ ‌ ‌ که خون سبط محبوب خدا کرد

سر اقدس به تیغ کین جدا ساخت ‌ ‌ ‌ سر اسلام و فرق دین جدا ساخت

چنین هم از خبر مسموع گردید ‌ ‌ ‌ بقول معتبر مسموع گردید

که خولی کرد این ایمان فروشی ‌ ‌ ‌ لعین ابن لعین ایمان فروشی

دگر از شمر هم این باشد روایت ‌ ‌ ‌ که شد از هر سه ملعون این شقاوت

بقتل شاه دین کردند اراده ‌ ‌ ‌ سنان و شمر از خولی زیان

شریک قتل گشتند این ثلثه ‌ ‌ ‌ همیشه قابل نفرین ثلثه

دربیان سوانح بعد شهادت حضرت و آمدن اسپ بر در خیمه ماتم الحرم

دریغا سید عالی مکان رفت ‌ ‌ ‌ مسیحا از زمین بر آسمان رفت

روان سوی جنان گردید حیدر ‌ ‌ ‌ زمانه گشت خالی از پیمبر

قیامت در جهان گردید برپا ‌ ‌ ‌ که شد قتل ابن حیدر جان زهرا

شهید راه حق از دست امت ‌ ‌ ‌ پیمبرزاده شد در دشت غربت

روایت می کند راوی که چون شاه ‌ ‌ ‌ شهادت یافت صد افسوس صد آه

هوای تیره رنگی گشت پیدا / ز شور او قیامت شد هویدا
زمین در لرزه آمد مثل سیماب / بخاک از آسمان بارید خوناب
به گردون منکسف خورشید گردید / که کس را کس ز تاریکی نمی دید
تلاطم در محیط و عرش در کوه / ملایک در بکا انبوه انبوه
گمان کردند مردم شد قیامت / قیامت را نمایان شد علامت
جهان برهم ز قتل شاه عادل / عذاب حق تعالی گشت نازل
ولیکن ساکن آن شور و شغب گشت / بهمین مقدم سجاد در دشت
نظر چون کرد اسپ سید پاک / که مولایش چو افتاده در خاک
ز بیتابی شد اسپ برق جولان / چو زاغ آشیان گم کرده گردان
بزاری بود با جان فسرده / [illegible]ان مادر فرزند مرده
بهر سو کرد جولان هر طرف گشت / ز بیتابی بمیدان صف بصف گشت
درین گردندگی و ترکتازی / چهل کس را ز اعدا گشت نازی
بضرب چار سم کفار را کشت / بتیغ چار دستی اشقیا کشت
سر خود را چو خون شاه گلگون / نمود و دید گریان سوی گردون
ز مقتل سوی خیمه توسن آمد / بفریاد و فغان و شیون آمد

زنان چون نالهٔ کرب شنیدند — ز خیمه بی ردا بیرون دویدند
تطهر زین خالی لب که افتاد — چو محشر خیمه شد لبریز فریاد
روان از چشم شد دریا بلب آه — جهان پر از صدای واحسیناه
برخ زد زینبؑ و خاکی بسر ریخت — قیامت از فغان کلثومؑ انگیخت
سکینهؑ زین خبر بیتاب گردید — چو ماهی بی پدر بر خاک غلطید
بیک سو زوجهٔ عباسؑ ناشاد — بیک سو مادر قاسمؑ بفریاد
ز سر فضهٔ بخاک انداخت چادر — گهی بر سینه زد گه دست بر سر
گریبان صبوری گشت صد چاک — ز آه بیکسان شوری بر افلاک
جناب زینبؑ مغموم می گفت — به هجر سیّد مظلومؑ می گفت
که امروز از جهان خیر الوریٰؐ رفت — جناب حیدرؑ و خیر النساؑ رفت
حسنؑ امروز از باغ جهان شد — تهی از حمزهؑ و جعفرؑ جهان شد
فقط باقی حسینؑ از پنجتنؑ بود — ز دنیا کوچ آه امروز فرمود
پی تاراج می آیند کفار — گرفتاری و آل شیر دادارؑ
باین سو اهلبیتؑ پاک نالان — بمقتل پیکر شبیرؑ عریان
که ارباب شقاوت از شقاوت — سلاح و رخت تن کردند غارت

یکی از دوش نورانی ردا برد — یکی از پیکر گلگون قبا برد
یکی تاراج عمامه رنگین کرد — یکی غارت کلاه شاه دین کرد
یکی خاتم ربود از دست سلطان — چو دید او رو سیه مهر سلیمان
ز دست ظلم آن افواج گمراه — به مقتل ماند عریان پیکر شاه
صدا جبریل بالای هوا زد — دریغا قتل شد سبط محمد
امام مومنان سوی جنان شد — شر آمد در جهان خیر از جهان شد
شنیدند این صدا اهل مدینه — بحیرت جا بجا اهل مدینه
محاسب چون طریق غور پیمود — همان روز وفات شاه دین بود

در بیان نوحه حضرت جبرئیل بر امام مظلوم

ز صادق این روایت گشت مرقوم — شهادت یافت چون آن شاه مظلوم
میان فوج شخصی گشت پیدا — بسان نور در ظلمت هویدا
بشکل صور محشر نعره زد — که مانع آمد اورا قوم مرتد
بگفت آن شخص نالان چون ننالم — بجا باشد همه رنج و نالم
که استاد است و بنده شاه لولاک — بافغان شما در ارض و افلاک
دلم ترسد که از نفرین حضرت — شوند اهل شقاوت جمله غارت

میان اشقیا من نیز باشم / سزاوار سزا من نیز باشم
گمان کردند بعضی از سپاهان / که دیوانه شده است این مرد نادان
شدند از نعره اش بعضی خبردار / چنین بانگی گر کردند گفتار
تجوّز کرد هم آن از حیله و فن / نکرد آنچه با ما هیچ دشمن
پی ابن زیاد و باس نی شر / شد از ما خون فرزند پیمبر
هما نجا باید گر کردند بیعت ❖ / مگر رب بی خبر کردند بیعت ❖
که بر ابن زیاد زشت انجام / خروج آرند بعد چند ایام
خروجی بر حسین کردند لیکن / نشد نیل مرام قوم ممکن ❖
به صادق گفت راوی یا شه دین / که بود آن نعره زن در لشکر کین
شنود ارشاد امام پاک جبریل / که بود آن جا گریبان چاک جبریل
اگر می داد رخصت رب عزت / کشیدی نعره در جوش غیرت
که ارواح خبیث قوم اظلم / همه رفتی سوی نار جهنم
ز مهلت لیک باشد این از آن / عذاب آخرت گردد زیادان

در بیان غلطیدن کلاغ در خون شهدا و رفتن او به مدینه

فغان زین گردش گردون گردان / به خاک کربلا تخت سلیمان

جهان در ماتم شاه سرافراز — طیور از آشیان کردند پرواز
یکی در ناله و دیگر بشیون — زبان و پر بتشتل سایه افگن
کلاغی آمد و غلطید در خون — سوی یثرب روان شد طیر محزون
بقصر شاه بر دیوار جا کرد — بگفتی نوحه منمود و گریه بکا کرد
چو صغرا دید حال طیر محزون — که از بال و پر او می چکد خون
خروشی از دل پر غم بر آورد — که در گریه ملایک را در آورد
بلی از نوحهٔ طایر یقین کرد — که آگاه ستم ز قتل شاه دین کرد
زنان گشتند جمع و شد قیامت — ز شور نالهای اهل عصمت
نمایان شد که فرزند نبی چه — بدشت ظلم شد ذبح بخنجر
ز فریاد زنان موپریشان — به یثرب طرفه محشر شد نمایان

در بیان تاراجی آل اطهار از دست ظلم لشکر کفار

خیام شاه شد غارت به بیداد — چرا این چرخ گردون نفتاد
عجب قوم شقی جور و جفا کرد — که بر کشتن نه تنها اکتفا کرد
میان خیمه ها گشتند داخل — برهنه تیغ ها و کینه در دل
همه خونخوار خشم آگین غضبناک — بخیمه یکسان افتاده بر خاک

دران خانه که از بس جاه و رفعت / نشد دخل ملایک بی اجازت
سپاه اشقیا بی رخصت آمد / پی تاراج و بهر غارت آمد
گروه نحس در بار حسینی / بغارت رفت سرکار حسینی
رداهای زنان از سر کشیدند / ز گوش کودکان گوهر کشیدند
قدم چندان به بیرحمی فشردند / که از پای زنان خلخال بردند
چنین از فاطمه گردید مرقوم / حزین و زار دخت شاه مظلوم
که وقت غارت آن قوم مردود / دو خلخال طلا در پای من بود
ز پایم ظالمی میکرد بیرون / مگر چشمش ز جوش اشک جیحون
بگفتم ای عدوی ایزد پاک / چه وجه است اینکه چشمت هست نمناک
بگفتا گریه من نیست بیجا / که غارت می کنم دخت نبی را
باو گفتم که میدانی تو هرگاه / که من دخت رسولم صاحب جاه
چرا غارت نمائی ای بدانجام / چرا بیرون روی از دین اسلام
بگفتا من نگیرم گر بدعت / برد البته دیگر کس بغارت
بفوج ابن سعد زشت مردود / ز خیل بکر بن وائل زنی بود
چو دید از دور این سامان غارت / که اشرار اند سرگرم شرارت

بکف تیغی ز روی خشم برداشت ... قدم در خانهٔ بیباکانه بگذاشت

صدا زد وای بیباکان ظالم ... نمی ترسید تا چند این مظالم

بغارت می برید آن خاندان را ... که مثل کعبه است اهل جهان را

چه ظلم است این که بیت تاج معراج ... گذاشتت ز دست جور تاراج

پس آمد جانب او شوهر او ... ردا انداخت بر عریان سر او

بلشکرگاه گردانید او را ... ز ره گمراه گردانید او را

دریغا وای حسرت وای حسرت ... نشد او را گوارا هتک حرمت

نصیب وارث زینب کجا بود ... غریب کربلا یارب کجا بود

که پوشیدی سر عریان زینب ... نهادی گوش بر افغان زینب

رهانیدی ز دست ظلم کفار ... امان دادی ز دست جور اشرار

کرم کردی بحال عترت خویش ... در آوردی بظل رحمت خویش

حمید آن ابن مسلم میکند نقل ... ز ظلم لشکر ظالم میکند نقل

که کافر رفت بر بالین سجاد ... مریض بیکس و مغموم و ناشاد

بفرط ضعف لاغر بود در خواب ... ز بیماری به بستر بود در خواب

ستمگر خواست تا او را کند قتل ... بشمشیر جفا او را کند قتل

بگفتم جملہ را کشتید و زشت — کہ خالی خاندان مصطفی گشت
چہ سود از کشتن طفل ناتوان ست — قریب مرگ خود این نیم جان ست
کہ تا اگر ابن سعد آمد بہ خیمہ — قدم بنہاد و آن مرتد بہ خیمہ
صدا زد آنچہ شد نیست پروا — تعرض از زنان بیجاست بیجا
علی ابن حسین ست از مرض زار — تعرض کے بجا باشد ز بیمار
غرض غارت نمود آن قوم خودسر — بخیمہ آنچہ بود از رخت و زیور
زدند آتش خیام مصطفی را — پریشان ساختند آل عبا را
زنان و کودکان سرگرم فریاد — برہنہ سر ز دست ظلم و بیداد
بخیمہ چون قیام خود ندیدند — پریشان مضطرب بیرون دویدند
ز دخت شاہ بیکس نیست معلوم — کہ پیش آمد سوارے کافر شوم
بدستش نیزہ سرتیز و خونخوار — کہ بر پشت زنان میزد ستمگار
ز خوفش ہر یکے ہر سو گریزان — بہر جانب پریشان مو گریزان
رداہاے زنان می کرد غارت — ز فریاد زنان برپا قیامت
کجا باشد مسلمانی ز عالم — نباشد مسلمے در قوم ظالم
خدایا ما را درین آفت پناہے — کجا در عالم غربت پناہے

من از هنگامه وزین شور محشر / بخود لرزیدم از خوف ستمگر
که ناگه دیو ظلم و بیداد / نگاه آن ستمگر بر من افتاد
سنان نیزه اش دیدم چو بر دوش / در افتادم بروی خاک بیهوش
درید او گوش بهر گوشواره / مرا نه صبر در غربت چه چاره
ردا از سر کشید و در بغل داشت / مرا بیهوش روی خاک بگذاشت
پی تاراج دیگر رفت ظالم / مرا وقتی که آمد هوش دیدم
نشسته بر سر من عمه من / روان از چشم اشک و گریه چون من
بمن فرمود برخیز ای ستمکش / زده اهل ستم در خیمه آتش
به بیمار پریشان تا چه بگذشت / به زین العابدین آیا چه بگذشت
بگفتم نیست چادر بر سر من / بگفتا بین سر بی چادر من
سر من مثل تو گردیده عریان / من و تو هر دو در غربت پریشان
من و عمه بعابد چون رسیدیم / ز ضعف او را برو افتاده دیدیم
مریض درد هجران گریه می کرد / بر احوال غریبان گریه می کرد

و بیان اسیری اهلحرم و گذرشان بمقتل شهیدان و نوحه و زاری آنها

قلم از آتش غم شعله زارست / سمندر طائر جان نزارست

که آتش سر کشید از کشور شام ... بدشت کربلا آمد بانجام
خیام اهل بیت پاک اطهار ... بآتش سوختند اشرار غدار
بچشم صبر عابد بود آن نور ... چو بیند چشم موسی شعلهٔ طور
نشد پایش برون از جای تسلیم ... بچشمش نار چون باغ براهیم
از آن نوری که در غربت دلش سوخت ... چراغی در ره اسلام افروخت
بچشم رهروان راه ایمان ... فرود از پرتو او نور عرفان
روایت کرده اند اهل حکایت ... شهادت یافت چون شاه ولایت
سران سرور و مردان دیگر ... بنوک نیزه‌ها چون ماه و اختر
سیه رویان لشکر نصب کردند ... لعینان بد اختر نصب کردند
خروش از چرخ و هفت اختر برآمد ... فغان از جان پیغمبر برآمد
بضعف و لاغری تنها و دلگیر ... مسلسل در میان طوق و زنجیر
زنان و دختران شاه بی سر ... بغیر مقنع و روپوش و چادر
یتیمان امام و کودکی چند ... بعمر خردسالی مهر مانند
سوار پشت اشترهای عریان ... چو ابر و رعد گریان و خروشان
باین احوال ابن سعد نامرد ... سوی کوفه غریبان را روان کرد

بحافظ ابن اشعث ابن حجاج
دگر شمر لعین روسیه شب داج

اگر اطفال فغان میکردو و جوش
بزجر و ضرب میکردند خاموش

چه پیر جوان باید اول نهادند
که طفلان را فغان کردن ندادند

بیان کرد است راوی نقل دیگر
تجلی داد ملعون فرق انور

چو در مقتل گذار کاروان شد
ز شور بیکسان محشر عیان شد

چه یوسف طلعتان خوابیده دیدند
میان خاک و خون غلطیده دیدند

بدنها پاره و اعضا بریده
بصد جا از جراحت خون چکیده

دران تن هاے بیسر لاش شبیر
مشبک از سنان و نیزه و تیر

غریبان طرح صد غوغا فگندند
ز پشت اشتران خودرا فگندند

بگریه جمله وحش و طیر صحرا
بنوحه ساکنان عرش اعلی

ملایک جن و انسان دست بر سر
زمین تا آسمان صحرای محشر

بدریا ماهیان از غم در آتش
بصحرا وحشیان بیتاب و غمکش

بلاش قاسم آمد مادر او
برهنه لاشه و عریان سر او

بفرط بیخودی زینب صدا زد
کجائی یا محمد یا محمد

حسین تست بر خاک اوفتاده
بمقتل جسم صد چاک اوفتاده

فرستادش خدا از عید پوشاک ‌ ‌ ‌ فتاده پیکرش جای کفن خاک
نشانیدی حبیبی را که بر دوش ‌ ‌ ‌ شده است از خون جسم خویش گلپوش
تنش بر خاک بی ملبوس و جامه ‌ ‌ ‌ سرش بر نیزه بی تاج و عمامه
بریدند از قفا اعدا سرش را ‌ ‌ ‌ فکندند از شقاوت پیکرش را
لب نازک ز بی آبی کبود است ‌ ‌ ‌ تنش صد پاره از تیغ حسود است
مخضب شد ز خون ریش مطهر ‌ ‌ ‌ رخ پر نور او چون لالهٔ احمر
اسیر دست اعدا دخترانت ‌ ‌ ‌ به صحرا الصحرا خواهرانت
برهنه در هجوم اشقیا سر ‌ ‌ ‌ نه برقع بر رخ ایشان نه چادر
رداها ظالمان از سر کشیدند ‌ ‌ ‌ ز بیرحمی ز سر چادر کشیدند
دریدند از پی گوهر لئیمان ‌ ‌ ‌ که خون جاریست از گوش یتیمان
به آتش خیمه های ما همه سوخت ‌ ‌ ‌ بغربت خانهٔ زهرا همه سوخت
شد از رونق دربار حسینی ‌ ‌ ‌ که شد تاراج سرکار حسینی
بغربت گشت ملک حشمت تو ‌ ‌ ‌ گرفتار رسن شد عترت تو
مریض کربلا آنجا و دلگیر ‌ ‌ ‌ به تب شد مبتلای طوق و زنجیر
به محمل می برندش هر دم شام ‌ ‌ ‌ چو خورشید درخشان جانب شام

رخ خود پس بقبر فاطمه کرد   که ای مادر حسین نازپرورد
که پروردی بصد رنج و مشقت   بخون غلطید از شمشیر امت
تو در فردوس مصروف تماشا   تن شبیر و ریگ گرم صحرا
تویی در سایهٔ طوبی براحت   حسین و تابش مهر قیامت
تو در قصر جنان در خواب آرام   حسین و تیغ ظلم لشکر شام
حسینی را که جا دادی در آغوش   بخاک افتاده و زخمی و خاموش
حسینی را که پروردی بنازش   بخون آلوده گیسوی درازش
حسینی را که پروردی بشیرش   بکشتند اشقیا با تیغ و تیرش
گرفتار مصیبت ما غریبان   بصد اندوه و آفت ما غریبان
بمقتل بیکفن سبط پیمبر   سر ما بیکسان محتاج چادر
درین لشکر درین انبوه ایشان   نقاب چهره موهای پریشان
نگاهی کن سوی سجاد بیمار   حمایل در گلو طوق گرانبار
پیاده ناتوان و منزل شام   بسان طایر بی پر ته دام
ز رفتن چاره بیکس ندارد چه   شهیدان را بمقتل چون گذارد
پس انگه رو بسوی لاش شه کرد   بحسرت جانب حضرت نگه کرد

کشید آهی و گفت ای ابن حیدر
فدای غربت تو جان خواهر

سر از خجلت به پیشت چون برآرد
که قدرت بر کفن زینب ندارد

برهنه جسم تو عریان بسرزن
ز سر بردند اعدا چادر من

سکینه دید چون لاش پدر را
تن مجروح شاه بحر و بر را

دوید و با تن مجروح چسپید
ز الفت با پدر چسپید و غلطید

ز حسرت با پدر می گفت بیتاب
که من بر سینه بودم خوگر خواب

کنون بی وارث و حال یتیمی
که می پرسد باحوال یتیمی

بنوعی کرد بیکس نوحه در جوش
ز رقت حاضران گشتند بیهوش

چو شمر بی حیا آمد جفا کرد
بجبر از لاش شاه او را جدا کرد

یتیم خسته ز فریادش چه گویم
لعین بیدین ز بیدادش چه گویم

چو می آید بگوشم این فسانه
زند غم بر دل من تازیانه

نگاهی کرد زینب سوی عابد
چو سستی یافت رنگ روی عابد

بترس آمد مبادا روح از تن
کند پرواز چون طائر ز گلشن

بگفت ای یادگار شاه ابرار
چه حالست اینکه می بینم من زار

شود استاده عابد چون توانم
که دارم تاب این غم ناتوانم

عزیزان و پدر بر خاک بے سر ... چنین بر بیکسان ظلم ستمگر
بصحرا بے مصیبت این شہیدان ... کسے را نیست فکر دفن ایشان
چنان غافل ز ایشان کافرانند ... کہ گویا از مسلمانان نداشتند
شنید از عابد و زینب بکا کرد ... بیان آن بہ فضہ خیر النسا کرد
ز جد تو خبر دارم من زار ... رود از دشت چون این فوج کفار
گروہے باشد از امت کہ آید ... بہ خاک این شہیدان را نماید
نماید جمع پارہ پارہ اعضا ... کند مدفون غریبان را بصحرا
نشانے از ضریح پاک سازد ... زیارتگہ بہ افلاک سازد
کہ ہرگز آن نشان پاک تربت ... نگردد محو تا روز قیامت
کند اعدا بہ ہدم او ارادہ ... ولیکن رفعتش گردد زیادہ
ز ہر سو زائرانش جمع گردند ... ہمہ پروانۂ آن شمع گردند
شود زین خاک نہر فیض جاری ... دعاہائے زائران مقبول باری

در بیان ارادۂ اہل جفا بہ پامالی لاشہ ہائے شہدا و آمدن شیر صحرا بحفاظت آنہا

چہ کردی اے سپہر دون چہ کردی ... جہان گردید دیگر گون چہ کردی

گلستان رسالت گشت پامال / مغیلان ستم در ظل اقبال
محب رب بخواری شاد و دشمن / حرم تاریک و آتشخانه روشن
زبان زین چه باشد گه ادائی / صنم در فکر دعوای خدائی
بهلت بیش فاسق دست بسته / بصدر مصطفی آمیکش نشسته
بمقصد فاسق و فاجر رسیده / بخاک و خون حسین سر بریده
رقم شد از کلینی این روایت / که چون مذبوح خنجر گشت حضرت
برین آماده شد قوم ستمگر / که تازد اسپ بر تن های بی سر
بآل مصطفی چون این خبر شد / بدل داغ مصیبت تازه تر شد
جهان در چشم زینب گشت تاریک / قیامت شد ز شور ناله نزدیک
نگه بر آسمان و لب بفریاد / که یارب چون رهد بیکس ز بیداد
حضور دخت حیدر رفته آمد / پریشان حال و مضطر رفته آمد
که ای بانوی خاتون محشر / شنیدی قصد این فوج ستمگر
که میخواهند بر سینه بتازند / بلاش کشتگان رهوار تازند
شه سینه را که احمد کرد آزاد / شکست و کشتنش در ورطه افتاد
بناگه دیده شیری در جزیره / ز خوفش شد جهان در چشم تیره

مگر با شیر بیشه این قدر گفت | بچشم سروران خوف و خطر گفت
شنیدستم من از حب مرتضی هم | که آزاد از جناب مصطفی هم
چو نام مصطفی آن شیر بشنید | روان شد رهبرش در دشت گردید
درین جا شیر دارد شیر اقامت | اگر گوئی از و خواهم اعانت
بپیشش او بهم چون نام حیدر | یقین دارم که گردد شیر یاور
اجازت یافت شد شه سوی دشت | چو دید آن شیر را گویا چنین گشت
که ای بوالحارث غافل ازین حال | که کشتهٔ فاطمه گردید پامال
شد این شیر جهان کشتهٔ تیغ | شهنشاه شهیدان کشتهٔ تیغ
درین صحرا نشد پای جسد باز زند | که فردا اسپ بر جسمش بتازند
حق با شیر حیدر ادا کن | اعانت از پی مشکل کشا کن
نگو پیشش او چو این احوال آمد | سوی مقتل پریشان حال آمد
بجسم اطهر شه دست بگذاشت | نشست و تا سحر پاس همی داشت
سحر چون گشت آمد فوج کفار | که سازد کشتگان پامال رهوار
بمقتل شیر را دیدند ساکن | که پامالی از آن شد غیر ممکن
ز خوف شیر پشت رخ نهفتند | با ابن سعد ملعون حال گفتند

ستمگر گفت راه خویش گیرید | طریق مسکن خود پیش گیرید
مقرر رفته گردید پیدا | نگردد بر کسی این راز افشا

در بیان آمدن اهل قاضریه برای دفن شهداء الطاهر و بباطن آمدن امام زین العابدین علیه السلام باعجاز با ماست از قید اهل بدعت

عجب آن قوم غافل از خدا بود | عدوی مرتضی و مصطفی بود
که بعد قتل آن سلطان مظلوم | بخورد و نوش شادان لشکر شوم
زنان در فاقه و آسوده اعدا | باین شوم قوم آن جا شب جا
روان چون کرد ابن سعد گمراه | سوی کوفه زنان را با سر شاه
سه روز آنجا در کربلا ماند | پی دنیا ز عقبی دست افشاند
بدفن کشتگان خویش پرداخت | کفن داد و قبور اشقیا ساخت
جسدهای شهیدان همچنان داشت | بغیر دفن روی خاک بگذاشت
باهل قاضریه این خبر شد | که خالی دشت از ارباب شر شد
شهیدان بی کفن افتاده بر خاک | بغیر دفن سبط شاه لولاک
بمقتل سایه زیر آسمان نیست | کسی پرسان حال بیکسان نیست
بمقتل آمدند و جمع گشتند | چو پروانه بگرد شمع گشتند

چو بهر دفن در مقتل رسیدند — قبور آن شهیدان کنده دیدند
که فرمان سپاه آنجا خدا ساز — بهم بودند و می کردند پرداز
پس از رسم عزای سرور دین — شدند آماده تجهیز و تکفین
تن شاه دو عالم گشت مدفون — بآن موضع که تربت هست اکنون
علی اکبر بپایین پدر خفت — بخواب ناز آن رشک قمر خفت
شهیدان جمله در پایین اکبر — پسندیدند جا تا روز محشر
کنار آب دریا گشت طیار — مزار پاک عباس علمدار
بظاهر صورت دفن این چنین بود — بباطن کار زین العابدین بود
که ایشان را هم ایشان دفن سازند — امامان را امامان دفن سازند
باعجاز امامت آمد آن شاه — پی دفن تن سلطان ذیجاه
نماز آن شاه کرد و دفن فرمود — برآورد آه سرد و دفن فرمود
سر قبر امام پاک و طاهر — گروهی از ملائک شد مجاور
برای زائران قبر پرنور — باستقبال می آیند تا دور

در بیان آمدن ساکنان شهر بعلبک باستقبال لشکر یزید در اثنای راه

بدا مردی که چشم از فهم پوشد — خرد دنیا و عقبی را فروشد

ز حق هر کس سوی باطل شتابد / درین بازار جز نقصان چه یابد

چو این مصطفی شاه شهیدان / روان شد جانب گلزار رضوان

گرفتار بلا آل عبا شد / اسیر غم مریض کربلا شد

سر نیزه سر سردار عالم / دگر سرها بنوک نیزه با هم

ز مقتل چون روان آن فوج شر شد / بشهر بعلبک آن را گذر شد

چو واقف مردمان زان حال گشتند / روانه بهر استقبال گشتند

علم ها آن طرف با طبل شادی / باین سو نالهای نامرادی

پریشان زینب و سجاد مغموم / بآه و ناله سر سوی کلثوم

خدا معدوم گرداند شما را / چو ما مغموم گرداند شما را

مسلط بر شما سازد کسی را / نماید سر جدا از تن بسی را

جناب عابد مغموم و دلگیر / بدرد و غم اسیر طوق و زنجیر

شعری چند آن مغموم محزون / شکایات زمانه کرد موزون

که گوناگون بود دور زمانه / نماند رنج و راحت جاودانه

خوشا مردی که چشمش بر مآل است / رجوع جمله سوی ذو الجلال است

در باب ورود آل عبا و سرهای شهدا بشهر کوفه

چه کار بد یزید بی‌حیا کرد — چه بد ابن زیاد این زنا کرد

که تا زان گشت در قوم خود ابلیس — که بیرون کرد هم جسم را ابلیس

چنان از زمرهٔ آدم خطا رفت — کلاه سید بر جسم از خدا رفت

چنان شد گرم نار قهر باری — یقین دارم که عالم گشت ناری

مگر البته آن جن خواه انسان — که خواهد شد برین مظلوم گریان

بهر دو ام من کدام از اشقیا نیست — مگر دستی خلی با حبابش غرامیت

اگر چه سی یزید زشت بنیاد — خلف ابلیس را باشد با اولاد

دگر ابن زیاد مست باده — از و هم هست در زشتی زیاده

چو آمد آل احمد سوی کوفه — لعین آراست چون گل روی کوفه

شقی بی‌رحم فرمان داد خندید — ز قتل سبط پیغمبر شود عید

موافق شد به عالم گردش دهر — لباس نو بپوشد همه شهر

سوی بازار خلقی شد روانه — ز شادی کوچه کوچه شادیانه

غرض در ازدحام مجمع عام — برهنه سر گرفت آن ناکام

به نوک نیزه ها سرهای اقدس — چو مه پرنور و چون قرآن مقدس

برون آمد زنی از خانه پرسید — که وجه این ستم آیا چه گردید

اسیران کدامی قوم هستید
مسلمانید یا آتش پرستید

همه گفتند پامال جفاییم
گرفتاران آل مصطفاییم

شناسا بود آن زن نیک بخت
بحال زار ایشان گریه ها ساخت

زخانه چند مقنع چند چادر
بخجلت پیش شان آورد مضطر

گرفتند آل احمد آن رداها
بقدر گفت آنها قسم آنها

دران هنگامه پوشیدند خود را
که در نامحرمان دیدند خود را

بحال پر ملال آن غریبان
نگه می کرد هر کس بود گریان

زنان در گریه و زاری بهر بام
زهیبت لرزه مردان را باندام

بحال اضطراب و شدت غم
جناب زینب خاتون معظم

بسی حسرت دخت مصطفی گفت
بتقریر فصیح مرتضی گفت

که لعنت بر شما ای اهل کوفه
همان مکر و دغا ای اهل کوفه

ستم برپا و برپا باز گریه
بدل وخیبای عقبی باز گریه

بشاه کربلا را قتل کردید
سلیل مصطفی را قتل کردید

مدارک هیچ ممکن نیست اکنون
که در کونین گردیدید ملعون

شریعت را عبث برباد کردید
دل ابلیس ملعون شاد کردید

به امنت شاه دین سبط محمد ⁂ امانت بود از الله و احمد

تلف کردید امانت از خیانت ⁂ چه باشد عذر در روز قیامت

بکر بر هدم بیت الله بستید ⁂ بقرآن سوختن آتش پرستید

غرور دولت دنیا نزیبد ⁂ که شیطان اهل دولت را فریبد

بدنیا هست مهلت چند ایام ⁂ نپاید کو چو خورشید لب بام

نماند اکنون ز بعد این شقاوت ⁂ شما را از خدا امید رحمت

عذاب حشر اے اهل حسد واے ⁂ سزاوار سقر ابواب صد واے

ازان پس دختران شاه مظلوم ⁂ وزان پس عابد بیمار و مغموم

باشتک دین و با جان ناشاد ⁂ بجمع همچنین کردند ارشاد

پشیمان حاضرین گشتند چندان ⁂ که شورے شد بلند از آه و افغان

ز حسرت دستهاے خود گزیدند ⁂ که خود را خود سوے دوزخ کشیدند

خراشیدند روے خویش مردان ⁂ زنان کردند موے سر پریشان

بتاب و حزین گفتند جمیعم ⁂ که یا ابن محمد فخر آدم

به یزدان انچه گفتی راست گفتی ⁂ به نور مصطفا دل حضار سفتی

بدل اکنون ترا گشتیم محکوم ⁂ نداریم اقتدا اے حاکم شوم

نمود ارشاد شه هیهات هیهات
چه سود از توبه بعد قتل سادات

شما را هست در نیت فسادی
نمیدارم برین قول اعتمادی

زبان گویاست لیکن قصد دل نیست
جراحت‌ها که دارم مندمل نیست

چه آفت‌ها ازین کذب بیان شد
تلف جان امام انس و جان شد

ازان پس آن شه مغموم و محزون
بیانم کرد شعری چند موزون

که مضمونش همه درد و الم بود
شکایت‌ها ز ارباب ستم بود

روایت مسلم گچکار

دریغا منهدم شد قصر ایمان
عیان شد از تنور کفر طوفان

ستمگار انتظام ملک فهمید
بمعنی خانهٔ اسلام کندید

چنین شد مسلم گچکار ناقل
مرا در شهر کوفه بود منزل

بشغل کار گچ بودم که ناگاه
بگوشم آمد صدای ناله و آه

ز خادم کردم استفسار احوال
که این شیون چه باشد کن بیان حال

بگفت او دشمن حاکم کسی بود
که لشکر رفت و کشت آورد سر زود

بگفتم نام آن دشمن چه باشد
بگفتا سبط احمد سبط احمد

حسین ابن علی گویند او را
ستمگر خارجی گویند او را

ز اصغاے کلامِ وحشت انجام — مرا شد راست مو بالاے اندام
شنیدم نام و ہیچ آنجا نگفتم — ز خوفِ جان ملالِ خود نہفتم
کشیدم دست و شد چشم و دلم تر — برون رفتم ز قصر از راہِ دیگر
زدم بر رخ طپانچہ بسکہ از زور — گمان کردم کہ شد چشمانِ من کور
کنارِ شہرِ کوفہ چون رسیدم — ہجومِ مردمِ آن شہر دیدم
زہر دو زن گروہے چشم بر راہ — کہ می آیند اسیران آہ صد آہ
چہل محمل بناگہ گشت پیدا — کہ بودند اندران ناموسِ طاہا
ستمکش اہلبیتِ شاہِ ذی جاہ — زنان و کودکان با نالہ و آہ
مریضِ کربلا را دیدم از دور — سوارِ اشترِ عریان و رنجور
روان خون از تنِ مجروح و محزون — کہ می فرمود شعرے چند موزون
بمضمونِ عزاے شاہِ والا — گہر ریزان براے شاہِ والا
چو حالِ کودکان دیدند مردم — تصدق پیش کردند از ترحم
کسے نانِ جوینِ خشک بیداد — کسے خرما بدستِ کس فرستاد
بہ مردم زجر می کرد امِّ کلثوم — کہ قدرِ ما شمارا نیست معلوم
تصدق بر گروہِ ما حرام ست — کہ ما را خویشی از خیر الانام ست

گرفته از دهان و دست طفلان / فگنده بر زمین نالان و گریان
درین اثنا سر سلطان والا / بنوک نیزه شد از دور پیدا
و گرد سر هالهٔ سان ماه تابان / دران خورشید فرق شاه ذیشان
شبیه مصطفیٰ انوار طاهر / خضاب از لحیهٔ پر نور ظاهر
نگاه زینب خاتون ناشاد / بفرق سید عالم چو افتاد
سر خود زد بمحمل شور انگیخت / که بر روی زمین خون از جبین ریخت
بگفت ای ماه دین مهر امامت / بگفت ای شمع ایوان خلافت
یتیمان تو در رنج اسیری / بیا مشکل‌کشا کن دستگیری
ز گفتارش دل حضار شد آب / همه گشتند چون سیماب بیتاب
ز شور نالهای اهل بازار / قیامت شد بهر جانب نمودار

در بیان آمدن اهل حرم بدربار ابن زیاد بانی جور و ستم

زبانم گنگ شد از من شکایت / ز لذت نیست خالی این حکایت
مرا تفویض تو کردست داور / برای حمد و نعت و مدح حیدر
ثنایم از تو گشتست پذیری / تو راه ذکر اعدا پیش گیری
مرا تنگ شکر از شهد بهبود / تو هر دم می‌نمائی زهر آلود

چو اسمش سیه هم کاسهٔ مایهٔ نطق — ز تو آرایش پیرایهٔ نطق
چو نام دشمنی گیرم بگفتار — علیه اللعن هم گویم بتکرار
تو چون با من شریک این نوایی — مگردان روی خود زین کامیابی
چو راضی گشت گفتم در حکایت — که بر ابن زیاد زشت لعنت
لعین از نطفهٔ ابلیس زاده — ز ابلیس لعین افزون زیاده
چو وقت صبح تابان شد ستاره — لعین بنشست در دار الاماره
همه اعیان کوفه را طلب کرد — چو روز عید سامان طرب کرد
به بزم آن لعین سامان شادی — بر اهل بیت گریان نامرادی
سر شاه شهیدان در طبق بود — که زیر تخت آن مردود حق بود
در آوردند در مجلس حرم را — زنان و عترت شاه امم را
بقول حضرت سجاد و سجاده — سنان آورد در مجلس سر شاه
شنو از آن زشت شعری چند موزون — باین معنی باین بیهوده مضمون
پر از نقره و زر کن سپر را — نمودم قتل شاه بحر و بر را
که از آفاق بهتر در نسب بود — حسین جمله عالم در حسب بود
پدر شیر خدای پاک و مادر — جناب فاطمه خاتون محشر

چو او زینسان بیان مدعا کرد — غضب ابن زیاد بیحیا کرد

که بود ای اینچنین گرز و خونخوار — چرا گشتی جدا کردی چنین کار

رگ خشمش چنان گردید جنبان — برای قتل قاتل داد فرمان

نظر چون بر سر شاه عرب کرد — تبسم کرد و اظهار طرب کرد

بدست نحس چوبی داشت میزد — بدندان و لب فرزند احمد

ز مجلس زید ارقم داد آواز — ز لب بردار چوب ای فتنه پرداز

که این لب بوسه گاه مصطفیٰ بود — لب مرغوب محبوب خدا بود

بگفت این حرف و گریان شد با آواز — ورا اندوه کرد از چاک دل باز

لعین از گریهٔ مومن برآشفت — به تندی بانگ بر وی بر زد و گفت

خدا داد است ما را فتح و تمکین — تو گریان می‌شوی ای دشمن دین

خرف گشتی و پیر سست لاغر — وگرنه میزدم گردن بخنجر

نمود ارشاد مومن ای بدانجام — یقین دارم شدی بیرون ز اسلام

ز مجلس خاست بیرون آن هنرور — میان مجمع عام این ندا کرد

که لعنت بر شما ای اهل کوفه — گرفتار خطا ای اهل کوفه

برای عترت زهرا اسیری — پی فرزند مرجانه امیری

بسوگند خدا باشید ناکام / نخواهد شد شما را نیک انجام

در بیان گفتگوی زینب خاتون و سجاد و تحزون از ابن زیاد ملعون و شهادت ابن عفیف پیر نابینا و ضعیف

لعین ابن اللعین ابن زیاد است / سراپا شر همه بغض و عناد است
بکین در بزم آن مغرور ظالم / بدو را و کنیزانش فراهم
نگاه بی‌حیا بر زینب افتاد / بگفت این کیست باز و بسته ناشاد
کنیزی گفت این بنت بتول است / گرفتار در غم سبط رسول است
ستمگر گفت شکر حق تعالی / شما را کرد در آفاق رسوا
دروغ کشتگان گردید ظاهر / شدند آخر قتیل از حکم قاهر
بدرد آمد دل و فرمود زینب / کنم من حمد و شکر رحمت رب
هر افزود فضل و در زمانه / جد من در رسل باشد یگانه
ز رجس دولت و عصیان پاک فرمود / برفعت برترا ز افلاک فرمود
نگردد هیچگه رسوا در آفاق / مگر فاجر مگر سردار فساق
ستمگر گفت دیدی حال تقدیر / چه کرد آخر خدا نسبت به شبیر
نمود ارشاد زینب من ندیدم / بجز نیکی ز شاه هر دو عالم
شهادت یافت او مقبول رب شد / سعادت حصه شاه عرب شد

ترا معلوم خواهد شد بمحشر / که غالب کیست پیش رب اکبر
لعین در خشم شد بیرون ز ایمان / بقتل دخت زهرا داد فرمان
شد ابن حارث استاده سر بزم / بملعون گفت هرگه دید این عزم
مناسب نیست ای از خود رمیده / غضب بر بیکس ماتم رسیده
ستمگر باز گفت از بیدماغی / مرا شد فتح بر شبیر طاغی
بحمد الله ظفر رب علا داد / ز درد سینه شد صحت شفا داد
نمود ارشاد زینب بد شقا کیست / شفاست تو بحق تو بلا نیست
توجه جانب دیگر لعین کرد / نظر بر حال زین العابدین کرد
بگفت این کیست با احوال تغییر / مریض و مبتلای طوق و زنجیر
بگفتندش علی ابن حسین ست / که جان فاتح بدر و حنین ست
بگفت آمد خبر نزدم مکرر / که او را روز میدان کشت داور
سرش از تیغ بران پاره پاره / تن او چون گریبان پاره پاره
مریض کربلا ارشاد فرمود / امام رهنما ارشاد فرمود
شنیدی بر خلاف او بود اکبر / علی نامش که او را کشت لشکر
ستمگر گفت کی فوج خطا کشت / بمیدان و نما او را خدا کشت

امام بود عالم صدر تمکین ∴ نمود ارشاد با صد جان غمگین
که قابض بهر روح شیخ و شاب است ∴ خدا وقت اجل یا وقت خواب است
لعین گفتا حذر کن از عتابم ∴ چه جرأت می نمائی در جوابم
گلوی سرکشان اولی به تیغ ∴ شوی البته چون یحیی به تیغ
ز حرف قتل زینب مضطرب شد ∴ زبانه در نگاهش منقلب شد
ز جا برخاست با سجاد پیچید ∴ ز فرط غم بآن ناشاد پیچید
بآن بی شرم گفت اول مرا کش ∴ پس این زار و حزین را از جفا کش
بگفت آن شه مرا بگذار از غم ∴ چه طاقت دارد این عمه از غم
مخاطب شد بآن دشمن که دشمن ∴ مرا تهدید می سازی بکشتن ∴
شهادت در ره حق عادت ماست ∴ پریشانی همه جمعیت ماست ∴
نترسم از ستمگاران بکشتن ∴ نیم بهتر ز شاه کربلا من ∴
پس آن ملعون بدین شد او فرمان ∴ شوند این قیدیان محبوس زندان
مکانی بود کهنه تیره و تار ∴ دران محبوس گردید آل اطهار
بروز آنجا ز تاب مهر اذیت ∴ بشب آنجا ز شبنم رنج و محنت
بسان وادی محشر پر آفات ∴ مقام هول و در ظلمت چو ظلمات

دران آل نبی با حال تغییر / هر یکی کربلا در طوق و زنجیر
پس مسجد رفت آن ملعون غدار / بر آمد بر سر منبر ستمکار
بمردم گفت آن مردود کاذب / که حق ارباب حق را کرد غالب
یزید و تابعش را کرد یاری / حسینا شد بسی کذاب خواری
شنید این حرف عبدالله ناگاه / که بود ابن عفیف آن مرد آگاه
محب حیدر و یک چشم حق بین / ز چشمش رفته بود او را دگر عین
ز دنیا بود فارغ در قناعت / همه روز و شب صرف عبادت
درآمد پیش و گفت ای دشمن حق / تو و آبای تو کذاب مطلق
یزید و تابعش کذاب و بیدین / ترا و او را همه کردند نفرین
بقتل آل پیغمبر دلاور / چنین یاوه سخن بالای منبر
شنید این گفتگو ظالم بر آشفت / بگفت آخر که باشد کاین سخن گفت
زبان خشمگین شد مرد بیدار / بجوشش دل پاکش گرد گفتار
چنان شد تیز نار خشم دشمن / که پر شد از غضب رگهای گردن
بمردم گفت دست از وی مدارید / بصد خواری قریب من بیارید
ز هر جانب ستمگاران دویدند / گرفتند و بصد خواری کشیدند

عزیزان و قریباش که بودند — رها او را ز خدّاران نمودند
و وندش ازان مسجد روانه — رسانیدند مومن را بخانه
ستمگر گفت دست از وی مدارید — روید این کور را تا من بیارید
بقوم ازد چون خبر کرد — بهم گشتند آن جا متفق مرد
ز اقلیم یمن اکثر قبائل — پی امداد گردیدند شامل
فرستاد آن لعین از مصر لشکر — بلشکر ابن اشعث بود افسر
میان هر دو قوم از روی افساد — نبرد سخت و جنگ صعب رو داد
حسام از هر دو سو بارید چون میغ — عرب گشتند اکثر کشتهٔ تیغ
بآخر گشت غالب فوج حاکم — درون شهر آمد قوم ظالم
در ابن عفیف اعدا شکستند — بخانه آمدند و حلقه بستند
پدر را زود کرد آگاه دختر — که شد در خانه انبوهی ز لشکر
بضعف و ناتوانی گفت آن پیر — که باکی نیست تا من آر شمشیر
بدستش دخترش شمشیر بسپرد — رجز خواند و بقبضه دست خود برد
بتحریک حسام برق پیکر — ز تن می کرد آن غازی جدا سر
وغا با دیدهٔ بی نور می کرد — ز خود آن اشقیا را دور می کرد

زهر سو حمله‌ها می‌آورد لشکر ‎ پدر را زان خبر میداد دختر

جری دفع ضرر میکرد از خویش ‎ بتیغ آن قوم را میراند از پیش

رجز می‌خواند و کشته کرد چندان ‎ که نامردان از و بودند حیران

نمودی دخترش فریاد و میگفت ‎ شه بیکس ازان بیداد و میگفت

کسی کردم چنین هنگامه را سرد ‎ بضرب تیغ می‌بودم اگر مرد

بآخر یافتندش اشقیا او ‎ گرفتند از ستم بستند بازو

رسانیدند پیش حاکم زشت ‎ بسویش دید و گفت آن ظالم زشت

خدا را حمد و شکر رب داور ‎ ذلیل و خوار گشتی آخر کار

جوابش گفت مومن صدر تمکین ‎ توئی خوار و ذلیل ای دشمن دین

ندارم چشم زین مجبورم از جنگ ‎ و الا کار میکردم بتو تنگ

ستمگر گفت حالا می‌شوی فوت ‎ ترا هم میچشانم شربت موت

جری فرمود هرگز نیست وحشت ‎ که بودم آرزومند شهادت

غرض بیچاره را کشتند دشمن ‎ ز راه دین بجنت یافت مسکن

بباغ خلد صرف سیر گردید ‎ جری را خاتمه بالخیر گردید

نوشتن ابن زیاد بحاکم مدینه و مشتهر شدن خبر قتل حضرت بمدینه

ز جور حاکم کوفه زنا زاد   چه حق باشد تلف فریاد فریاد
خلل آمد به دین شاه لولاک   سگ ناپاک مسجد کرد ناپاک
ستمگر روز دیگر داد فرمان   که بر نیزه سر شاه شهیدان
بهر کوچه بهر بازار گردد   کشند سر شه ابرار گردد
به حسرت اشک ریزان مردم راه   که قرآن می‌شنیدند از سر شاه
روایت می‌کند راوی دیگر   به نخل آویختند آن فرق انور
سپه برگشت حاکم مثل خامه   بهر کشور روان شد فتح نامه
بهر فرزند سعد از اهل کینه   که ظالم بود حاکم در مدینه
نیامدش هم خطی از کوفه آمد   که شد مقتول فرزند محمد
منادی هر طرف هر سو ندا کرد   که جان حیدر و زهرا فدا کرد
بلند از چار سو شور بکا شد   قیامت در بنی هاشم بپا شد
بهر خانه بهر کوچه جدا   ز شیون گشت شور حشر برپا
بر آمد بر سر منبر ستمگار ❁   ز روی بی‌حیائی کرد گفتار
که شد سبط نبی آماده جنگ   نگشتی کار چون بر باغیان تنگ
خبر آمد به عبد الله جعفر   که فرزندان تو گشتند بی‌سر ❁

بلب آورد آن صابر سر دست   رجوع جمله کس سوی الست
غلامی گفت نازل کاین بلا شد   سهم از زوجۀ سبط مصطفی شد
بر او زد نعل عبدالله در جوش   بفرمود ای کنیز زاده خاموش
چنین گوئی بحق آن شهنشاه   که باشد محرم اسرار الله
مرا خود بود ذوق این سعادت   که یابم در رکاب او شهادت
چو من محروم ماندم از مقدر   نشد این دولت عظمی میسر
بحمدالله که بر شاه شهیدان   جگربندان من گشتند قربان
به یثرب بود هر سو ماتم شاه   بهر خانه عزای شاه ذیجاه
زنان در خانه ها گیسو گشاده   سرشک دیده از باران زیاده
بشب آواز ماتم بر هوا بود   جهان از آه و شیون پر صدا بود
کسی اشعار غم می خواند الا   نمی شد صورت خواننده پیدا

باب روانگی اهل حرم از کوفه بشهر شام محنت انجام

درین ماتم قلم را سینه چاکست   بروی خاک از آثار خاکست
حرم را چون بشد درد و آلام   بکوفه منقضی شد چند ایام
نوشت ابن زیاد زشت انجام   چنین نامه بسوی حاکم شام

که قیدیست آل پیغمبر بزندان
بحق این اسیران چیست فرمان

جواب آمد روان کن جانب شام
سران را با گرفتاران ناکام

لعین زشت سامان سفر کرد
روانه عترت خیر البشر کرد

که غل در گردن سجاد انداخت
اسیران را سوار اشتران ساخت

محافظ کرد از قوم منافق
ابو برده محقر زحر طارق

فرستاد از عقب شمر لعین را
بهمراهش بسی اعدای دین را

بخوف آنکه شاید اهل اسلام
برند اهل دغا را سر بصمصام

مبادا اهل دین از جوش ایمان
ببرند از ره سرها و اسیران

در بیان مسلمان شدن راهب دیر باعجاز سر جناب سید الشهدا

زهی لطف خدای بنده پرور
که پابندان دام کفر اکثر

بسر کردند در کفر و ضلالت
بآخر یافتند از حق هدایت

ز راهبش قطب راوندی رقم کرد
که او هنگام حج قصد حرم کرد

در انجا دید مردی زشت انجام
که همراه سر شه بود در شام

بیان کرد او که ما چون سر بریدیم
بدیر راهبی در شب رسیدیم

سر مظلوم بر نوک سنان بود
نگهبان گرد فوج شامیان بود

سر و سامان بیهوشی نمودیم — بسامان طرب مشغول بودیم
بناگه دید هر شامی در آنجا — که دستی گشت از دیوار پیدا
نوشت از خامه آهن بدیوار — ز خون شعری بمضمون غم آثار
که قتل شاه دین از دست امت — رجا دارند باز امید شفاعت
یکی از ما زجای خویش برجست — که گیرد دست را کم گشت آن دست
بکار خود چو ما مشغول گشتیم — بعصیان و خطا مشغول گشتیم
عیان شد باز دست از حکم داور — باین مضمون رقم بنمود دیگر
که ایشان را برب پاک اکبر — نخواهد بود کس شافع بمحشر
معذب جاودان اشرار باشند — همیشه در عذاب نار باشند
دگر برخاست زان انبوه مردم — گرفتن خواست دست غیب را گم
سکون هر گاه آن مرد و شرم کرد — نمایان باز شد بیتی رقم کرد
که کشتند آن امام رهنما را — بحکم جور سبط مصطفی را
بساحل بحر خون جاری نمودند — خلاف مصحف باری نمودند
درین اثنا بر آمد راهب از دیر — ز شر رو تافت راجع شد سوی خیر
بچشم غور نوری دید ناگاه — که رفته بر فلک از فرق آن شاه

بحیرت آمد و پرسید از فوج | زحال آمد و شد صورت موج
همه گفتند محنت ها کشیدیم | حسین ابن علی را سر بریدیم
سر او را ز دشت نینوا تام | بریم از بهر ندر حاکم شام
بحیرت رفت راهب کرد فریاد | که آیا این چه ظلم است و چه بیداد
حسین ابن علی سبط نبی بود | که زهرا دخت و دامادش علی بود
جفا کردید بر پیغمبر خویش | بداست السبته انجام بداندیش
اگر می بود فرزند مسیحا | مقامش بودے اندر دین ما
کنون مے خواهم از سردار لشکر | وهد امشب که باشد پیشم این سر
بوقت صبح گیرد فرق پر نور | خیانت در امانت نیست دستور
دو الف از من بگیرد درهم زر | که وارث پدر آمد پیمبر ✣
بابن سعد ملعون چون خبر شد | سرش شوریده از سودای زر شد
براهب فرق شه آن بدسیر داد | چه ارزان دولت و دین بگذر داد
ز راهب زر طلب کرد و سره ساخت | سر همیان ز ضبط مهر پرداخت
به خازن داد تا اندر خزانه | تعهد وار و حفاظت جاودانه
چو راهب یافت فرق شاه ذیشان | پذیرا آور و چون گنجینه جان

منور رویش از نور آن سر — بسان مشرق مهر منور
صدای هاتفی آمد بگوشش — که از هیبت پریشان گشت هوشش
خوشا حال کسی کو هست مشتاق — نماید حرمت این شاه آفاق
پسی زین مژده راهب شاد گردید — ز بس شادی به پیراهن نگنجید
گلاب آورد و شست و شوی سر کرد — ز خونش پاک چون شمس و قمر کرد
معطر ساختش از مشک و کافور — زهی خوشبو زهی نکهت زهی نور
نهاد او را چو راهب بر مصلا — بسوی آسمان رو کرد بالا
که یارب حرمت عیسی این سر پاک — پی نطق مسیحا این سر پاک
ره بیگانگی از من نپوید — همه از سرگذشت خویش گوید
سر شه ناگهان آمد بگفتار — که ای راهب چه میخواهی کن اظهار
نمود او عرض اظهار نسب کن — وطن گو نام خود را ورد لب کن
لب لعلین شه گوهر فشان شد — گل باغ نبی رطب اللسان شد
که جدم مصطفی محبوب داور — پدر حیدر قسیم حوض کوثر
حسن اخ است و زهرا مادر من — بریدند از ستم اعدا سر من
ز نامم من چه می‌پرسی که شبیر — شهید کربلا مظلوم و دلگیر

دل افگار بی تقصیر کشته شد / بضرب نیزه و شمشیر کشته شد

همه بدعت پسندان ذبح کردند / بسان گوسفندان ذبح کردند

بشمشیر و سنان کشتند اعدا / جوان تا طفل شش ماهه بیچارا

اسیر دست اعدا آل حسین شد / زن و فرزند پابند رسن شد

شنید این قصه و راهب برآشفت / برو مالید روی خویشتن گفت

که رو از روی انور برندارم / شفاعت خواهم و امیدوارم

سر شاه شهیدان داد آواز / شوی از دین جد من چو ممتاز

کنم البته اقرار شفاعت / ترا از گرمی روز قیامت

ز فیض شاه راهب شد مسلمان / شفیعش شد شهنشاه شهیدان

چنین هم گفته اند اهل روایت / یهودی بود آن راهب بآیت

مع خویشان و یاران شد مسلمان / ز اعجاز امام جن و انسان

سحر چون گشت سر را ستر کرد / سفارش هر دو دین بیرون ز حد کرد

که بهر حق سر نیزه ندارند / سر اطهر بصندوقی گذارند

اجابت ابن سعد بی حیا کرد / همان پیدا ولیکن بی وفا کرد

بمنزل آمد و زر خواست مقهور / به پیمان بود مهرا و بدستور

گشود و دو بیدکان دولت تلف شد — که جمله آن زر خالص خزف شد
نوشته پشت و روی زر و آیه — که عبرت خیز بود آن هر دو آیه
کف افسوس مالید آن ستمگار — که در دنیا و دین گشتم زیانکار
بآب انداخت آن زر را بحسرت — چه شیطان بود بر ابلیس لعنت

در بیان مرد ملعون که محافظ سرهای شهدا بود در راه شام

خطا چون بگذرد از حد عذاب است — سفر با داشتن کار نا صواب است
پناه از نار قهر رب قهار — همیشه ظالم ایشان داخل نار
روایت کرد سید ابن طاوس — حکایت کرد سید ابن طاوس
که مردی را بطوف کعبه دیدند — همه حجاج نزد او رسیدند
ندا می کرد رحم ای رب ذوالمن — نخواهی کرد الا رحم بر من
همه گفتند این گفتن نزیبد — خلاف راه دین گفتن نزیبد
اگر باشد بقدر کوه عصیان — خدا بخشنده است ای مرد نادان
یکی را زان جماعت برد بیرون — بگفت احوال من کن گوش اکنون
که من بودم در ان قوم بد انجام — که می بردند سرها جانب شام
بصندوقی سر شاه زمن بود — که در منزل بشب در حفظ من بود

نهادم درمیان وگرد آن جمع | برای روشنی افروختم شمع

همه در شغل میخواری و بدمست | به پیچاپوششه می جام در دست

دران شب می‌نوشیدم مگر من | نگشتم زان چو آنها بیخبر من

چو آن ساغر کشان در خواب رفتند | چو بخت خویش شان در خواب رفتند

صداها مثل برق و رعد آن دم | بگوش من رسید از چرخ پنجم

کسی می‌گفت می‌آید پیمبر | محمد شافع امت به محشر

که ناگه باز شد درهای افلاک | بسان رخنه‌های رخت صد چاک

صهیل مرکبان هردم شنیدم | صدای اسلحه پیهم شنیدم

نظر کردم که آمد نوح و آدم | جناب خضر و اسحق مکرم

خلیل الله آمد با محمد | محمد واقف اسرار سرمد

نه تنها جبرئیل محترم بود | که میکائیل و اسرافیل هم بود

بارو حانیان همراه احمد | با کروبیان گرد محمد

پس آن صندوق را جبرئیل وا کرد | سر شاه شهیدان را برآورد

تا طسم طرفه از فریاد افتاد | که هر یک می‌گرفت و بوسه میداد

غبار از چهره‌اش میرفت یک یک | با احمد تعزیت می‌گفت یک یک

پیمبر گریه ها می کرد و میگفت | کشیدی از دل آه سرد و میگفت
ببینید اشقیا با من چه کردند | بنور دیده ام دشمن چه کردند
چنان برگشته شد چرخ و زمانه | که سید کشته شد بی آب و دانه
به پیش مصطفی جبریل آمد | بصد آه و بکا جبریل آمد
که جوش قلزم قهر و غضب شد | مرا با مصطفی فرمان رب شد
و هم باداش این قوم لعین را | چو گردون سرنگون سازم زمین را
کنم مانند قوم لوط نازل | عذاب سخت بر قوم سیه دل
مگر این حکم چون قهار فرمود | شما را اندرین مختار فرمود
نبی فرمود مهلت ای برادر | از ایشان دشمنی خواهم بمحشر
دو باره از فلک آمد گروهی | وز انجا از ملک آمد گروهی
که یا ختم الرسل یا راست فرمان | که این پنجاه کس گردند سوزان
بلب آورد حضرت اختیار است | همانا حکم محکم کردگار است
بامت شان همه بای آتشین بود | ظهور قهر رب العالمین بود
زدند و سوختند و خاک کردند | غرض از خس جهان را پاک کردند
نگاه قهر شان چون بر من افتاد | برآوردم ز خوف و ترس فریاد

خدارا یا رسول الله امانی / چه باشد گر نسوزد نیم جانی
نبی فرمود دور ای مرد اظلم / نیامرزد ترا رب دو عالم
تن خاکستری دیدم سحرگاه / نبودند آن همه یاران همراه
شنیدند این سخن چون زان جفاکیش / بزودی حاجیان رفتند از پیش
کنند آن را که نفرین خود پیمبر / نجاتش چون شود در روز محشر

در بیان ورود آل اطهار بدربار یزید جفاکار

بیار ای دیده اشکی در غم شاه / ز صد شادی ست بهتر ماتم شاه
نبی گفتست هر کس گشت گریان / بزهرا و علی کردست احسان
چنان باید که این غم دل خراشد / بیک مذکورِ شه صد اشک پاشد
چو قتل ابن علی در کربلا شد / بقید و بند آلش مبتلا شد
روان ابن زیاد زشت انجام / نمود اهل حرم را جانب شام
بحاکم چون خبر کردند زین حال / چو گل بشگفت از شادی بد افعال
بشادی بزم عیش آراسته ساخت / بتزئین و بترتیب بزم پرداخت
باعیان و بسرداران خبر کرد / باشرار و لعنداران خبر کرد
بهم در بزم آن باطل خلیفه / خلایق گشت مانند سقیفه

شراب و جام و مینا پیش تختش | سیه روی لعین مانند بختش
اسیران ستم دیده ماتم و رنج | ببزم او قمار و شغل شطرنج
به مردم داد فرمان آن ستمگار | که آرند آل احمد را بدربار
ودیدا ز حرامی شمر سیه مست | جوان و طفل را دست از رسن بست
بنوک نیزه سرهای شهیدان | سر آل رسول پاک عریان
بدربار ستمگر از دحامی | زجوش شامیان انبوه عامی
درآنجا عبدرحمان بود مردی | بحاکم زد صدا با آه سردی
که نسل فاطمه از بیخ کندی | بخاک اولاد طاهر را فگندی
همیشه را که بود آن زانیه زن | نمودی نام او بسیار روشن
بگفت آهسته حاکم صبر کن است | درین محفل مقام این سخن نیست
شنیده کی شنود آن بیحیا را | که ساز و قتل آل مصطفی را
بطشت زر سر سبط پیمبر | نهاده پیش تخت آن ستمگر
گهی میزد بهار آن بیحیا ساخت | گهی در بازی شطرنج پرداخت
خوش و خرم ز قتل سبط احمد | بیاران و کسان میگفت هر دم
مبارک شد مرا این شرب بادن | سر دشمن همیشه پیش من نهادن

بحق شه مگر ناسزا گفت — بسجّاد و برابر ناسزا گفت
طلب چوبی نمود آن وقت مرتد — بدندان و لب مظلوم میزد
صدا زد و گروهم اولاد امیّه — کجا هستند اولاد امیّه
همه کشتگان بدر سر شد — که اولاد نبی بی پا و سر شد
ثمر بیعت چه باشد حال حیدر — کشیدم انتقام از آل حیدر
ابو برزه که حاضر بود آنجا — ز اصحاب رسول حق تعالی
بگفتا ای ولی بر تو لعنت — بدندان مبارک میزنی چوب
بچشم خود نظر کردم مکرّر — که می بوسید این دندان پیمبر
بحق هر دو سبط خویش فرمود — که ایشانند خضر راه معبود
دو شمشاد گلستان بهشت اند — دو سردار جوانان بهشت اند
کشد هر کس که ایشان را لعین است — معذّب پیش رب العالمین است
زند دوزخ جزا در درک اسفل — مقامش نار جا در درک اسفل
بر آشفت آن سیه رو داد فرمان — کشیدندش ز محفل اهل طغیان
برون کردند از محفل بخواری — ذلیل و خوار شد مقبول باری
جناب زینب و فضّه برخاست — ز جوش دل ز صدمه جسم و جانش

بگفت ای نطفۂ ناپاک سفاک — نداری از خدا و مصطفی باک
خدا را میکنم حمد و ستایش — که در درگاه او زیبد نیایش
درودی بر محمد می فرستم — که از اولاد او من نیز هستم
پس از حمد خدا و نعت گویم — کلامی چند و راه راست پویم
که از کیف می دنیا شدی مست — نماند اندیشۂ فردا شدی مست
باین مال و منال بیخبر وزره — باین جاه و جلال بیخبر وزره
ز خود رفتی چنان در جوش هستی — که رکن کعبۂ ایمان شکستی
تو میدانی که ما را خوار کردی — ستم بر بیکسان زار کردی
خدای پاک ما را داد حرمت — گرفتن میتوانی کی کرامت
نه این حسن بحال ابتر ماست — که استهزای تو بر حق تعالی است
مدان کار ریاست راست گردید — موافق آسمان بیخواست گردید
نخواهد شد کنون پاس تو بیجور — بره خاری که بود امروز شد دور
وهد مهلت خدا چندی بکفار — جزایم تا شود بسیار بسیار
سزاوار عتاب آخر نماید — گرفتار عذاب آخر نماید
رهائی نیست بهر قوم ظالم — همیشه داخل نار جهنم

زنان تو به پرده ای جفاکار — زنان سبط پیغمبر ببازار
از انجا نیست دور این زشت کردار — که بهتان بر خدا بندند اشرار
جگر خاییده اند اکثر بدندان — گلوشان بست از خون شهیدان
کشیدی از حسد شمشیر کینه — بروی حضرت شاه مدینه
بر اهلبیت احمد ظلم و بیداد — کنی از قصد بدر و احد یاد
لب لعل شه و چوب تو بیدین — ز اهل بزم خود خواهان تحسین
خموشی نیست از کشت ضلالت — خمیر تست از خاک شقاوت
بنار آنها که سوزند از زناخها — تو هم جوئی تقرب سوی آنها
بسوگند خدا روزی بیاید — ترا از جای تو آتش رباید
کنی فریاد ای بدبخت فحاش — مرا مادر نزادی در جهان کاش
نمودی هتک حرمت مرتضی را — رخ خود چون نمائی مصطفی را
قریب است اینکه این قدر تو کاهد — خدا خون شهیدان از تو خواهد
بد احوال ستمکاران ظالم — معذب جمله خونخواران ظالم
شهیدانی که در مقتل طپیدند — از این عالم بآن عالم رسیدند
مدان مرده که جمله زندگانند — حضور کبریا با عز و شانند

ولی هر روزی لطف خویشش داور بقرب بی حد ار و ظل پیمبر
عداوت با تو چون بی حد نماید سزاوارش بتعذیب نماید
چه خواهد بود حال تو بمحشر گرفتار عذاب رب اکبر
ترا آنها که بر خود برگزیدند لباس اهل کفر و آفاق چیدند
خلافت را بتو دادند زینت شوند آخر پشیمان در قیامت
ندیم خاص تو باشند در نار تو و آنها بصد خواری گرفتار
سخن حق ست بر لب آنچه راندم اثر دشوار لیکن در تو دانم
دل تو سخت تر از آهن و سنگ بعید الفت ز سنگین دل بفرسنگ
نه در مغز دل تو بوی رحمت نه در چشمت نشانی از مروت
مسلمانان ز دست تو بفریاد شهیدان کشتهٔ شمشیر بیداد
ز اغوای تو شد گمراه عالم توئی در دوزخ ابلیس مجسم
ز فرعون و ز نمرود و ز شداد نیامد آنچه از دست تو رو داد
بصد بیداد کشتی اولیا را ببریدی حلق خاصان خدا را
بما بیداد کن چندانکه خواهی نترسیم از خرابی و تباهی
بزرگی بر جهان ما را خدا داد ریاست در جنان ما را خدا داد

شرافت کے گرفتن میتوانی | چه گمراهی که راه حق ندانی
همه پاکیم ما از سهو و نسیان | تو ناپاک و نجس لے نامسلمان
چه پروا گر بلاے ما شگرفست | نمیدانی خداے ما بزرگست
چو از لب حرف داوی لا برآریم | به محشر دود از اعدا برآریم
تو نفع خود که میدانی زیان ست | بچشم خواستگار کافران ست
سخن زینگونه زینب گفت بسیار | فصاحت شد نثار طرز گفتار
نشد از حاکم بیدین جوابی | بلب آمد جواب ناصوابی
که بود و در این گفتار پیچم | بما چه از زنان اهل ماتم
تجارت رفت گشت حاصل او | بگوید هرچه آید در دل او
پے تنبیه حجابان نار است | نشست از پا چو او سجاد بر جاست
رخ بیمار بود از لاغری زرد | زغصه سرخ شد مثل گل ورد
یزید رو سیه دید و باو گفت | گران گفتن دل احمد برآشفت
که بکشته علی فرزند شبیر | همه از والد تو بود تقصیر
مرا از اهل ریاست هم ندانست | سزاوار خلافت هم ندانست
فتورے در ریاست کرد پیدا | سزایش داد آخر حق تعالی

بسی رنجید ازین گفتار سجّاد	نمود ارشاد و خاموشی زنازاد
تو بودی نطفه اندر بطن مادر	بعالم بود جدّ من پیمبر
همیشه بود از حکم الهی	بآبا و بجدّم پادشاهی
چه در بدر و احد روز وغا بود	علمدار محمد مرتضی بود
بدست جدّ تو هنگام پیکار	همیشه رایت افواج کفار
اگر دانی که اے اکفر چه کردی	باهل بیت پیغمبر چه کردی
روی در کوه و صحرا جا گزینی	زخشم پروری خاکستر نشینی
برنج کردن خود اے زنازاد	کنی تا زیست صبح و شام فریاد
تو بر تخت و سر سبط پیمبر	بزیر تخت تو الله اکبر
امانت از نبی بود این ودیعت	خیانت از تو آمد در امانت
سر و روی تو باد اے کور دیده	زبان و دست و پای تو بریده
بدنیا تا کجا کنی حکومت	چه خواهی کرد آخر در قیامت
باعدا سخت تر روز حساب ست	عذاب ست و عذاب ست و عذاب ست
چنین ثابت شد از بعضی روایات	که آمد در غضب مردود بدذات
بجلّادی ستمگر داد فرمان	بکش او را و گردن زن ببستان

همانجا دفن کن در پردهٔ خاک | همین باشد سزای مرد بیباک
ز حکمش حشر در اهل حرم شد | قیامت در اسیران ستم شد
بماتم زینب و کلثوم گریان | سکینه در غم و فریاد و افغان
کشید آن مرد ملعون دستِ سجّاد | ببلغ آورد و شد مصروفِ بیداد
لحد کندید اوّل بهرِ تدفین | که پوشد جسمِ پاکش دشمنِ دین
امامِ خلق شد مصروفِ طاعت | چو دید او در نماز استاد حضرت
ز خشمِ قبر تا سخ گشته نامرد | بقصدِ قتل تیغِ کین علم کرد
که دستی از هوا ناگه عیان شد | نزولِ قهرِ ربِ دو جهان شد
به ضربی گشت بیجان جسمِ ظالم | بخاک افتاد و شد سوی جهنم
ز حاکم بود طفلی نام خالد | رسانید این خبر پرسان بوالد
بگفت او جسمِ مرده در همان گور | شود مدفون چه باشد از قضا زور
به آخر پیش آید کردهٔ خویش | کند چه هر که چاه او راست در پیش
بمجلس باز حضرت را طلب کرد | بشکلِ بالغ امامت را طلب کرد

در بیان طلب کردن شامی دختر حضرت را بکنیزی و یافتن سزای کردار

کسی کو دشمنِ آلِ عبا شد | چو شیطان موردِ لعنِ خدا شد

بدنیا و عقبی رفت برباد ✽ نه در دنیا نه در روز جزا شاد
درینجا خوار و رسوا و سیه رو ✽ در آنجا در عذاب نار بدخو ✽
نوشتند اهل اخبار این روایت ✽ غم انگیز است بسیار این روایت
که دختی بُد سکینه فاطمه نام ✽ در آن خیل اسیران بود ناکام
رسن در دست موی سر پریشان ✽ در آن انبوه چون تصویر حیران
چنان گرد یتیمی غم برو ریخت ✽ سرشک از چشم حاکم هم فرو ریخت
دلش ترسان و از غم سینه در جوش ✽ چو نرگس چشم حیرت باز و خاموش
نگاهش گاه بر سجاد محزون ✽ گهی از دیدن زینب جگرخون
ز اهل شام مردی سرخ موی ✽ چو بخت تیرهٔ خود تیره روی
بحاکم گفت این دختر بمن بخش ✽ ز بحر فیض این گوهر بمن بخش
ز ترس آن حسین دختر بلرزید ✽ ز فرط خوف با زینب بپیچید
ز وحشت رعشه بر اندام افتاد ✽ غشش بر خاک آن ناکام افتاد
صدا از حضرت کلثوم در جوش ✽ خموش ای شامی بدبخت خاموش
زبانت قطع گردد دیدها کور ✽ دو دستت خشک بادا ای زنده درگور
کنی ای بی حیا از بی تمیزی ✽ طلب آل نبی را در کنیزی

هنوز آن التجا اندر دهن بود ❊ اثر از دو پی اشتیاق سخن بود
زبانش لال چشمش کور گردید ❊ دو دستش خشک شد بر خاک غلطید
صدا الکلثوم زد الحمد لله ❊ شدی از نالهٔ مظلوم آگاه
نبود اینگونه گستاخی سزاوار ❊ بدنیا یافتی پاداش کردار
چنان گشتند ترسان مردم شام ❊ که مو شد راست هر یک را باندام
یکی با دیگری می کرد گفتار ❊ که این باشد سزای زشت کردار
تزلزل در تن ما کم هم افتاد ❊ بزندان آن اسیران را فرستاد
ز حال سختی زندان چه گویم ❊ ستمهای ستم کیشان چه گویم
شکسته چار سو دیوار و در بود ❊ ز سقف کهنه جانها در خطر بود
ز تاریکی در انجا روز چون شب ❊ ز گرمی جان هر یک بوس بر لب
گریبان زنان بی ردا چاک ❊ نشسته بی بساط و فرش بر خاک
گرفتار بلا سجاد دلگیر ❊ بگردن طوق و پا در قید زنجیر
یتیمان در بکا از جوش آلام ❊ بسر شد در مصیبت چند ایام

در بیان خطبه خواندن حضرت امام زین العابدین رو بروی یزید پلید

خدا آنرا که علم و فضل او است ❊ بنامش ختم شد دولت قناعت

مجالِ کیست تا با او ستیزد — به غفلت آبروی خویش ریزد
جهالت پیشِ اهلِ علم تا حق — تفاوت بین کجا باطل کجا حق
یزید بدرو سیه مرد و سیه ید — عدوی احمد و اولادِ احمد
سوی مسجد چو روزی رفت ناگاه — مریضِ کربلا را برد همراه
خطیبی را طلب کرد آن بد اختر — به مسجد رفت او بالای منبر
یزید و والدِ او را ثنا گفت — حسین و مرتضی را ناسزا گفت
مریضِ کربلا در عالمِ هوش — خطیبِ هرزه گو را گفت خاموش
بخشم آوردی ای ظالم خدا را — جهنم را بجو کردی گوارا
بحاکم گفت رخصت ده مرا هم — که من هم بر سرِ منبر برآیم
بمجلس راست گویم نکتهٔ چند — کزان خلقِ خدا گردد رضامند
نداد آن بی‌حیا رخصت ابا کرد — بگو هر کس بظالم التجا کرد
اجازت ده که بینم قالِ او را — بمنبر بشنوم اقوالِ او را
بگفت اندیشه دارم از مقالش — شود رسوا ابوسفیان و آلش
همه گفتند گوید هر چه خواهد — ز قولِ کودکی قدرت نکاهد
بلب آورد این از اهلبیت ست — علومش دلنشین از اهلبیت

اگر طفلی از ایشان شیرخوارست
بعلم و فضل فخرِ روزگارست

مگر چون حاضرین کردند اصرار
اجازت داد آخر آن سیه کار

امامِ پاک بر منبر بر آمد
ز شرق خسروِ خاور برآمد

بجای خویش بنشست و بیان کرد
ثنا و حمدِ ربِّ دو جهان کرد

درودِ کامله آنگاه سجادؑ
بر اهلِ بیتِ پیغمبرؐ فرستاد

چنان گویا لبِ معجز نما شد
که دریا بار چشمِ حاضران شد

ندا فرمود پس یا اَیُّها النّاس
خدای داد پس یا اَیُّها النّاس

میانِ خلق ما را رهنما کرد
فضیلت داد و شش خصلت عطا کرد

جوانمردی و حلم و بردباری
فصاحت در سخن جرأت شعاری

محبت در دلِ اربابِ ایمان
که مفتاح ست بهرِ بابِ ایمان

چه عزت در همه آفاق داریم
فضیلت بر همه آفاق داریم

جنابِ مصطفیٰؐ از ماست آخر
علیِّ مرتضیٰؑ از ماست آخر

جنابِ حمزه از ما جعفرؑ از ماست
که هر یک خاص پیشِ حق تعالیٰ است

دو سبطِ مصطفیٰؐ قدسی سرشت اند
که سردارِ جوانانِ بهشت اند ؎

مرا هر کس که داند نیک داند
چو واقف نیست دانستن تواند

منم فرزند مکه هم منا هم — منم پیوند زمزم هم صفا هم

جد من بود کو برداشت تنها — مقام پاک ابراهیم از جا

جد من تاج بخش سروران است — جد من خاتم پیغمبران ست

بعالم بهترین حاجیانم — بعالم خوشترین ساجیانم

جد من بر براق تیز رفتار — بسوی لامکان شد پیش دادار

ببازویش توان قاب قوسین — ازو زور کمان قاب قوسین

منم فرزند آن شیر دلاور — که شد از زور دستش فتح خیبر

چنان فرمود شمشیر آزمائی — که بر آفاق ظاهر شد خدائی

جد من آفتاب مشرقین ست — جد من فاتح بدر و حنین ست

منم فرزند آن عابد که اصلا — دمی غافل نبود از حق تعالی

بنای کفر و خذلان را بر انداخت — هزاران پهلوانان را سر انداخت

بجنگ کافران ضرغام او بود — به بیعت سابق الاسلام او بود

عنان او بسوی زهد معطوف — بصد رغبت بصبر و شکر مصروف

منم فرزند آن شیر غضبناک — که کرد از کافران آفاق را پاک

کشنده مارقان و قاسطان را — درنده اژدر آتش فشان را

منم صندوق علم حق تعالی ❖ سر من در فصیحان ست بالا
منم فرزند فرزند محمد ❖ منم دلبند دلبند محمد
منم فرزند شیر بیشهٔ حق ❖ علی تیغ آزمای بدر و خندق
گل شاداب باغ مصطفا هم ❖ در نایاب بحر مرتضا هم
محمد جد من محبوب باری ❖ منم اینجا اسیر قوم ناری
پدر مشکل‌کشای هر دو عالم ❖ منم اینجا بقید جور ظالم
پدر مقتول تیغ اشقیا شد ❖ سرش از جسم پاک او جدا شد
بلاش او طیور و وحش گریان ❖ نگر خندان گروه نامسلمان
جهان آزاد از امداد او شد ❖ گرفتار رسن اولاد او شد
سخن هرگاه تا اینجا در آمد ❖ خروشش از مردم حاضر برآمد
یزید روسیه ترسید آن دم ❖ که برگردند از و قوم فراهم
اشارت کرد ظالم با مؤذن ❖ اذان گوید به مسجد تا مؤذن
مؤذن گفت چون الله اکبر ❖ صدا زد عابد الحق اوست برتر
مؤذن لا اله آورد بر لب ❖ به الا الله کرد اتمام مطلب
جناب عابد بیمار فرمود ❖ که در هر وقت بیشک اوست موجود

باین نکته که ظاهر وحدت اوست / گواهی میدهد خون در رگ و پوست

موذن از محمد کرد چون یاد / مخاطب سوی حاکم گشت سجاد

بگو ای زشت انجام این محمد / که نامش شد عیان باشد کرا جد

چو جد خویشتن گوئی دروغ ست / صریحا این دروغ بیفروغ ست

چو گوئی جد من آخر چه کردی / چه کردی وای ای کافر چه کردی

که کشتی عترت اطهار او را / بآتش سوختی سرکار او را

اسیر ظلم دلبندان احمد / سنان و پشت فرزندان احمد

نداد آن ظالم بیدین جوابی / نبود او را سوای کین جوابی

سجده رو در نماز استاد فی الفور / چه آید از نماز صاحب جور

نظاهر سجده کرد از قبله رخ تافت / خدا را بی پیمبر کی توان یافت

در بیان خواب دیدن هند زوجه یزید خوفناک شدن یزید در رهائی اهلبیت اطهار از زندان

کسی کو خلق از وی سینه ریش ست / همانا در پی آزار خویش ست

جفا کیشی که بر مردم جفا کرد / جفا بر خویش از راه خطا کرد

بدنیا گر چه درد او نه سخت ست / عذاب او بروز حشر سخت ست

زن حاکم که هند او بود مشهور / شبی بالای بستر خفت رنجور

عجب خواب پریشان وقت شب دید / که از وحشت برنگ بید لرزید
چه دید آمد به جنبش سطح خاک / درے شد باز از درهاے افلاک
ملائک خاک بر سر داغ بر دل / ز گردون بر زمین گشتند نازل
بنزدیک سر شاه شهیدان / بجمع گشتند با حال پریشان
یکے قربان شد و دیگر ندا داد / سلام اے کشتهٔ شمشیر بیداد
سلام اے خسرو آفت رسیده / سلام اے سرور گردن بریده
بیان خود نمی آید چنین حال / که در رویا دلم گردید پامال
نظر کردم دگر با جان محزون / گروهے بر زمین آمد ز گردون
دران ابر سیه مردان بسیار / ببر پیراهن با تم عزادار
در آنها بود مردے صاحب جاه / علوے رتبه اش من جانب الله
ز رخش تابنده چون مهر سما بود / جبینش مطلع نور خدا بود
دوید از جوشش دل سوے سر پاک / با غوشش کشید و گشت غمناک
لب و دندان همی بوسید هر بار / بفریاد و بکاے کرد گفتار
که اے فرزند نور دین من / شهید من بخون غلطیده من
ترا کشتند اعداے ستم کیش / نکردند از غم فردا پس و پیش

نمودند آب دریا بند بر تو — رهٔ رفتن ز صحرا بند بر تو
ترا کشتند ای جان زهرا — سر و سینه بریان زهرا
منم جدت رسول رب ذوالمن — علی مرتضی هم همره من
حسن در زاری و هم خاک بر سر — عقیل و حمزه و عباس و جعفر
رسول رب چو این گفتاری کرد — دمادم گریه بسیار میکرد
یکی را دست بر سر بود در جوش — ز بس زاری یکی گردید بیهوش
شدم بیدار چون زین خواب ترسان — گزیدم از تاسف لب بدندان
دویدم بر سر آن سر رسیدم — شعاع از نور تا افلاک دیدم
ضیائی از زمین میرفت بر اوج — بلا گردان ملائک فوج در فوج
روان گشتم از انجا مضطرب تا — خبر سازم یزید روسیه را
بجای خود نبود آن زشت اعمال — تفحص کردم و دیدم در انحال
که هست او در مکان تیره و تار — بصد حسرت نشسته رو بدیوار
ز دهشت رعشه بر اندام دارد — بلب این ذکر زشت انجام دارد
چه کارم با حسین ابن علی بود — که او ابن علی سبط نبی بود
نمودم چون ز خواب خود خبردار — سفاهت شد تخم آن زشت کردار

بزیر افگند سر از فرط خجلت — سراپا گشت تر از فرط خجلت
چو شب رفت و سحر شد آشکارا — طلب کرد اهلبیت مصطفی را
تحیر کرد و در تکریم پرداخت — بصد لینت بآنها گفتگو ساخت
که گر باشد رضا در شام باشید — بعز و اعتلا در شام باشید
وگر باشد سر کوی مدینه — شوید اکنون روان سوی مدینه
همه گفتند می خواهیم رخصت — برای ماتم شاه ولایت
که چندی گریه و زاری نمائیم — ادا رسم عزاداری نمائیم
بلب آورد او ما را چه کارست — بکار خود شما را اختیارست
مکانی کرد بهر شان مقرر — در انجا شد مقیم آل پیمبر
برسم تعزیت گشتند همدوش — بماتم بهر مظلومان سیه پوش
بنی هاشم قریش آنجا که بودند — درین ماتم همه شرکت نمودند
جهانی در غم شاه مدینه — گهی بر سر زد و گاهی بسینه
شبانه نوحه و روز اندر زاری — لب بگشفته شد ز بیقراری
چو روز هشتم آمد در غم و درد — یزید زشت ایشان را طلب کرد
نوازش کرد تا شوید سیاهی — زبان بگشاد اندر عذرخواهی

بسی تکلیف ماندن کرد مکّار
قبول ایشان نشد زنهار زنهار

اجازت بهر رفتن فتنه گر داد
بعجلت حکم سامان سفر داد

شد از بهر سفر کردن از آنجا
عماریها و محملها مهیّا

برای خرج زرها کرد حاضر
بلب آورد آن شوریده خاطر

که این باشد عوض آنرا که از من
وقوعی یافت از تاراج و کشتن

صدا زد ام کلثوم دل افگار
که ای مغرور دوزخ را سزاوار

بگفتش تا چند این هرزه درائی
ازین افزون چه باشد بیحیائی

نمودی خون فرزند پیمبر
ز راه ظلم با خویش و برادر

سراسر دولت بازار امکان
برابر نیست با یک موی ایشان

چه بیباکی که میگوئی ستمگر
که آنها را عوض دادیم این زر

نبی بیزار و محزون ست از تو
خدا را دعوی خون ست از تو

در بیان واپس دادن یزید تبرکات غارت کرده را به امام زین العابدین علیه السلام

خدا حافظ محبّ خود چو خواهد
نیز هم دشمنان قدرش بکاهد

چنان قاتل یزید کفر بنیاد
ز دست ظلم او محفوظ سجّاد

بلب آورد روزی حاکم شام
که ای ابن حسین نیک انجام

به خالد آنکه باشد زاده من پ
شرار برق و موج باد من

اگر خواهی به کشتی شو مقابل
که بینیم زور دست و قوت دل

دلاور گفت کشتی کار من نیست
طریق جاهلان رفتار من نیست

اگر خواهی بجز این بهانه
یکی اورا دگر در دست من ده

حضور تو درین محفل بجنگیم
بهم همچون حق و باطل بجنگیم

بخوبی بر تو گردد حال ظاهر
که غالب شد که از تقدیر قادر

ستمگر گفت جرأت حصه تست
دلیری و شجاعت حصه تست

که تو از خاندان مصطفایی
نصیب تست زور مرتضائی

کنون حاجت طلب کن هر چه داری
روا سازم من از خدمت گذاری

نمود ارشاد حضرت حاجتی نیست
که حاجت بی شمول ذلتی نیست

فقط خواهم که فرق شاه و سپاه
بمن ده تا برم از شام همراه

دگر اسباب غارت انچه دارند
بگو آنرا بمن هردم سپارند

سوم داری چو قصد کشتن من
جزا قید زنان پاکدامن

ز قید و بند ایشان را رها کن
کسی راهبر آل عبا کن

به یثرب بیکسان را تا رسانند
بقبر احمد والا رسانند

ستمگر گفت روی شاه ابرار / بعمر خود نخواهی دید زنهار
ترا از کشتن تو درگذشتم / ز قتل هیچ تو لا غر گذشتم
ترا دادم زنان را شو روانه / ببر همراه ایشان را بخانه
ز مالت آنچه شد تاراج دشمن / عوض از کیسهٔ خود دید هم من
نبود ارشاد حضرت نیست در کار / ز مال تو مرا ز نهار زنهار
اگر در جامهای تار تیده / لباسی چند باشد برگزیده
اگر تو و آن ریسمان رشته است زهرا / بدست ناتوان رشته است زهرا
قلاده پیرهن مقنع در آنهاست / تبرک خواستم گر از تو زیباست
مکن ضبط آنچه از رحمت خدا داد / بود مال بزرگان مال اولاد
ستمگر گفت داوند اشقیا زود / دو صد دینار هم بر جامه افزود
چه پروا داشت آن شاهنشه دین / همانجا کرد قسمت بر مساکین

در بیان سفر اهلبیت اطهار از ملک شام بمدینه منوره

چو ظالم خون مظلومان بریزد / ازان پس از پشیمانی چه خیزد
خصوصا خون فرزندان حیدر / سزایش نار باشد روز محشر
شنید آن شیخ رکن شرع محکم / روایت کرد دیگر راویان هم

که حاکم گفت با نعمان مکرّر ، که فرزند بشیریت آن دلاور
که مردے را مقرّر ساز فی الفور ، ز اہل شام او باشد بهر طور
امانت دار و دیندار و خدادان ، بصدق و راستی مشهور دوران
که سامان سفر سازد مهیا ، رود اندر رکاب آل طاها
نگهبانان دگر همراه او ساز ، فهیم و راه دان و کار پرداز
چنین هم گفت راوی صدق بنیاد ، که نعمان را بهمراهی فرستاد
ازان پس آن لعین زشت کردار ، بر آمد گشت و جالس شد بدربار
طلب او کرد زین العابدین را ، امام مالک دنیا و دین را
حضور حاضرین آورد بر لب ، عبید الله را لعنت کند رب
به سوگند جلال رب ذو المن ، که اندر کوفه مے بودم اگر من
ز من شاه شهیدان هرچه میخواست ، اجابت کردمی باشد همین راست
گهے بر کشتنش راضی نبودم ، نهان بود انچه در دل وا نمودم
ترا باید که پیوسته سوے من ، نویسی نامه هاے خاص فی المن
تکلف در طلب دار و منافات ، اجابت راست مقرون جمله حاجات
پس آن مردے که از بهر رفاقت ، مقرّر بود داد او را اجازت

محافظ باش در هر رهگذارے | خلاف شان مکن در راه کارے
سفارش در رعایت کرد بسیار | روان گشتند ز انجا آل اطهار
چو نزدیک عراق آنها رسیدند | بیاد کربلا از غم طپیدند
فزوده از اشک تر در دل هراسے | به همراهی نمودند التماسے
که سوے کربلا محمل براند | از انجا باز در یثرب رساند
قبول او کرد و از دین کامران شد | بسوے کربلا محمل روان شد

در بیان ورود اهلبیت اطهار به مقتل شهدا علیهم السلام و برپا کردن ماتم

چو گل زخم شهیدان است خندان | زمین کربلا صحن گلستان
بجسم زخمیان از تیغ دشمن | هجوم لاله در دامان گلشن
چمن شاداب در فصل بهاری | ز جوش خون بهر سو نهر جاری
ملائک بر سر هر جسم بے سر | بسان قمریان گرد صنوبر
گل صد برگ پابوس رسول است | چو بلبل نالکش روح بتول است
خزان آمد به گلزار محمد | ز پا افتاد سرو باغ احمد
چو آمد کاروان آل اطهار | قریب کربلا با حالت زار
نسیم آورد بوے گل بدامن | مشام از عطر تازه شد چو گلشن

چه گویم حال اهلِ بیت چون شد | روان از چشم عابد جوی خون شد
گریبان چاک زد زینب بماتم | پریشان کرد موکلثوم از غم
برنگ ابر اشک از چشم جاری | مژه مثل رگِ ابر بهاری
چو گریان پی مقتل رسیدند | دران صحرا عجب انبوه دیدند
که جابر ابن عبدالله حق آگاه | که مشهورست انصاری هواخواه
گروهی از بنی هاشم سیه پوش | بسی از اقربا چون بحر در جوش
ز رنگ یثرب آنجا جمع بودند | همه پروانه گرد شمع بودند
فراهم سالها از بهر زیارت | بصدق آمده کسب سعادت
بپاس مجلس ماتم نمودند | بهم سامان بزم غم نمودند
به هر کو پیش مشهور این خبر شد | به اقطاع و نواحی منتشر شد
زنان از هر طرف بسیار بسیار | شریک بزم غم گشتند و خونبار
پی ماتم بتعزیت کرد زاری | زمین تر شد ز جوش اشکباری
پی آن حشمت اهلِ بیت اطهار | هوا تیره ز دودِ نالهٔ زار
بلب هر جا صدای وا حسینا | فلک پیما صدای وا حسینا
بیادِ سید مظلوم زینب | پریشان کرد مو مغموم زینب

بدرد تشنگان کلثوم نالید | لبسان ماهی بی آب طپید
سرِ سجاد عریان و جگر خون | روان از چشم اشک خون و جیحون
کسی پرسید اگر حال غم اندوز | کشید از سینه صد آه جهانسوز
غرض بعد قیام چند ایام | عزای ماتم شاهِ خوش انجام
مقرر شد سفر سوی مدینه | رجوع المختصر سوی مدینه

در بیان داخله اهلبیت اطهار در مدینهٔ منوره و ماتم و فریاد بر روضهٔ جد بزرگوار خود

شنیدم تاجری انجام اندیش | بملکی شد روان از خانهٔ خویش
متاع او گرانمایه جواهر | چو انجم آسمان پایه جواهر
تطاول رهزنان ناگاه کردند | که غارت مالِ او در راه کردند
سراسیمه شد و حیران مسافر | پریشان بی سر و سامان مسافر
تهی سوی وطن چون باز گردد | بجای خویشتن چون باز گردد
همین احوالِ زین العابدین شد | پریشان حال زین العابدین شد
همه هنگام رفتن ساز و سامان | عزیز و اقربا خود و شاهِ ذیشان
بوقتِ بازگشتن ماند تنها | عزیزان کشتهٔ شمشیرِ اعدا
نه قاسم ماند و نه اکبر عباس | هجومِ بیکسی و عالمِ یاس

زنانی چند و طفلی چند همراه | همه گریان همه با ناله و آه
چو آمد کاروان غارتین | به نزدیک مدینه غم رسین
بحکم حضرت سجاد آنجا | پی اهل عزا شد خیمه برپا
تهی گردید محملها نشستند | پی ماتم بخیمه جمله بستند
بشیر نیک منظر بود همراه | طلب او را نمود آن شاه ذی جاه
نمود ارشاد میدارم بخاطر | که چند علم والد تو بود شاعر
تو هم داری درین فن دستگاهی | نمودی مرثیه هم نظم گاهی
نمود او عرض ای سبط شه دین | نیم ناواقف این رسم و آیین
اجازت شد بره سوی مدینه | خبر بر زن خبر کوی مدینه
ز من اهل مدینه را خبر کن | بنظم این ماجرا را مشتهر کن
بتقریب عزای شاه ذیشان | بلال آنگه بشعری چند بر خوان
بشیر از حکم حضرت شد روانه | بشهر آمد چو ناوک بر نشانه
قریب مسجد محبوب داور | رسید و کرد برپا شور محشر
بلند آواز او در آه و زاری | بزاری صورت ابر بهاری
بنظم این حال گفت از درد سینه | شوید آگاه ای اهل مدینه

اسیر موشکان سبط پیمبر | بدشت کربلا گردید بی سر
عزیزان و رفیقانش بغربت | شهادت یافتند از جور امت
علی ابن حسین آمد جگر ریش | به اهل و خواهران و عمهٔ خویش
بقیهٔ اهل بیت پاک دامان | رسیدند از سفر گریان و نالان
بنم سوی شما یک جسب ادم | ز زین العابدین و اهل هاشم
ازین آوازه در یثرب زن و مرد | باشک و ناله گرم و دم سرد
زهر خانه زسر بر زن دویدند | گریبانها ز بی صبری دریدند
زنان هاشمی افسرده خاطر | تمام قوم انصار و مهاجر
برهنه پا و سر با جان محزون | شدند از خانهای خویش بیرون
خراشیدند رو از ناخن غم | پریشان موی سر در جوش ماتم
صدای نوحه و زاری بهر سو | بلند آواز وا ویلا بهر کو
بهم گفتند مارا ده نشان زود | کن آگه از مقام بیکسان زود
کجایند آن همه مضطر کجایند | بگو ناموس پیغمبر کجایند
نشان دادم از آنجا چون بصد درد | باینسو شد روانه هر زن و مرد
شتابان آن خیابان آن خسته جانها | مرا مشکل رسیدن شد بآنها

قریب خیمہ چون من ہم رسیدم
بسی در ہر طرف انبوہ دیدم

ہجوم خلق چندان قصہ کوتاہ
کہ مشکل شد عبور و بند شد راہ

بکرسی حضرت عابد نشستہ
بخیمہ خلق گردش حلقہ بستہ

سرشک از دیدہ بر رخسار جاری
برنگ بارش ابر بہاری

پس پشتش وست مالی بود غمناک
کہ می کرد اشک از رخسارہا پاک

بدور کرسی شہ از دو جاے
زمردان و زنان انبوہ عامے

خواتین معظم در تلاطم
بلب نوحہ روان از دیدہ قلزم

صداے وا حسین و نالۂ غم
زمین و آسمان لبریز ماتم

جہانے تعزیت میکرد و سجاد
بآہ و نالہ و افغان و فریاد

زمین در لرزہ و افلاک خونبار
ملائک در عزاے شاہ ابرار

چو ساکت اندکے گردید آن جوش
لب مردم شد از فریاد خاموش

نمود ارشاد حضرت رو بمردم
کہ حمد کردگار ماہ و انجم

قدیر و مالک کون و مکان ست
کریم و کارساز و مہربان ست

بنقط کن جہان را آفریدہ
زمین و آسمان را آفرین

بزرگی خالق ارض و سما راست
بروہر راز پنہان آشکارا ست

رجوع خلق سوی او به محشر — جزای هر عمل در دست داور
شوید آگاه ازین یا ایها الناس — که گل شد شمع دین یا ایها الناس
کسی کو خاص درگاه کریم ست — بلای او درین دنیا عظیم ست
گرفتار مصیبت اولیایند — همیشه در اذیت اوصیایند
ز قتل حضرت شاه خوش انجام — در آمد رخنه اندر دین اسلام
ستم کردند اعدای ستم کیش — نکردند از غم فردا پس و پیش
چو آن شاه هدی را کشته کردند — علی و مصطفی را کشته کردند
جگربند نبی ابن بتول ست — همانا خون او خون رسول ست
چنین کشتند فرزندان او را — ندادند آب فرزندان او را
شدند اهل و عیال او گرفتار — سر عریان مجبوسان و بازار
علم بر نیزه ها سرها نمودند — عجب ظلم صریح اعدا نمودند
اذیت نیست مثل این اذیت — مصیبت نیست مثل این مصیبت
چسان فریاد از هر دل نخیزد — چسان هر چشم تر دریا نریزد
درین ماتم ملائک اشکبارند — زمین ها آسمانها لرزه دارند
درختان سوختند از آتش غم — بدریا ماهیان بیتاب هر دم

بہر جا ہست دریا در خروش ست / نہ ہر سنگ خون در عین جوش ست
چہ گویم از ستم ہاے لعینان / ز بدعت ہاے آن دوزخ گزینان
اسیرِ طوق و زنجیرم نمودند / بشام و کوفہ تشہیرم نمودند
پیمبر خود اگر موجود بودے / ز کشتن منع اعدا را نمودے
نہ ہرگز قولِ حضرت می شنیدند / حضورِ مصطفیٰ سر می بریدند
چو من بیکس وطن آوارہ نیست / مرا جز صبر لیکن چارہ نیست
غمے از ظلمِ بدکیشان ندارم / ثوابِ اخروی را خواستگارم
ز عقبیٰ غافل اند این اہلِ بیداد / ندارند از عذابِ آخرت یاد
زمین از ظلم پر شد قاف تا قاف / خدا خواہد گرفت از عدل و انصاف
مقرر انتقامِ خونِ ناحق / بمحشر انتقامِ خونِ ناحق
چو بر لب این بیان آورد سجاد / دگر برخاست شورِ آہ و فریاد
فتوحان آنکہ ابن صعصعہ بود / بپاے شاہ افتاد و جبین سود
حضورِ شاہِ والا کرد تقریر / کہ من گردیدہ ام اکنون زمین گیر
ازین باعث من محزون و پر غم / ز یاریِ شما محروم ماندم
قبولِ عذر او شہ کرد و خوش کرد / ترحم بر وے و بر والدین کرد

ازان پس آن امامِ ہر دو عالم ‌ ‌ مع اطفال و ناموسِ معظم
بہ آہ و نالہ آمد در مدینہ ‌ ‌ شدا نور از رخِ انور مدینہ
گروہے از عزاداران پس و پیش ‌ ‌ پریشان حال و اشک افشان و دلریش
قریبِ مرقدِ پاکِ پیمبرؐ ‌ ‌ رسیدند اہلبیتؑ و گشت محشر
ہمہ یکسر برائے استغاثہ ‌ ‌ فلک فرسا صدائے استغاثہ
بلب در گریہ و اندوہ بیحد ‌ ‌ صدائے وامحمدؐ وامحمدؐ
حسینت کشتہ شد اے فخرِ آدم ‌ ‌ گلوئے خشک و تیغِ قومِ اظلم
ندادندش بجز آبِ خنجر ‌ ‌ بفرزندِ قسیمِ حوضِ کوثر
گلوئے خشک از خنجر بریدند ‌ ‌ تنش کردند زخمی سر بریدند
بخیمہ ریخت لشکر بہرِ غارت ‌ ‌ بہر سو مشتعل نارِ شقاوت
رداہائے زنان بردند اشرار ‌ ‌ گلو در ریسمان از دستِ کفار
گہے تشہیر در بازار کردند ‌ ‌ گہے حاضر سرِ دربار کردند
ز فریادِ غریبانِ ستم کش ‌ ‌ ملائک انس و جن در عالمِ غش
فلک خونبار و ہر سو حشر برپا ‌ ‌ زمین در لرزہ و در جوش دریا
بدرد از غم دلِ پیغمبرؐ آمد ‌ ‌ بجنبش روضۂ اقدس درآمد

بسر افشاند زہرا ورعا خاک | گریبان علیِ مرتضیٰ چاک
نبودے درمیان گر پاے سجادؑ | بپا محشر شدے زین آہ و فریاد
طلسم خاک را بر باد دادے | فلک بر سطح غبرا اوفتادے
ز صبر عابدؑ و تسلیم عترت | بمحشر ماند قہر رب عزت
خوشا چشمے کہ گریا اندرین غم | خوشا دستے کہ باشد حرف ماتم
ہمی قدر پر پشہ اگر اشک | سر مژگان برآید چون گہر اشک
حدیث ست اینکہ گردد مرد دیندار | سزاوار بہشت از فضل غفار
مریض کربلا را بود این حال | کہ گریان ماند حضرت تا چہل سال
طعام و آب می آمد چو پیشش | بسینہ تازہ می گردید ریشش
بدان سان اشک می بارید محزون | کہ تر می شد طعام و آب افزون
اگر می گفت خادم گریہ تا چند | تناول کن طعامے عرش پیوند
ہمی فرمود چون سازم تناول | گرسنہ قتل گشتند اقربا کل
کنم از آب چون کام و زبان تر | کہ شد لب تشنہ مذبوح ابن حیدرؑ
اگر روزہ بشب افطار می کرد | ازان پس گریہ بسیار می کرد
طعام از اشک تر می کرد ہر روز | بلب وقت تناول آہ جانسوز

شهیدان را همیشه یاد می کرد — بماتم ناله و فریاد می کرد

نه این گریه برای اقربا بود — بوجه رخنه در دین خدا بود

همانا بود سلطان شهیدان — چراغ دین و شمع بزم ایمان

ز قتل او جهان تاریک گردید — زمین و آسمان تاریک گردید

در آمد دور اولاد امیه — فزون شد جور اولاد امیه

چنان دور گروه اشقیا شد — که ضائع دین و آئین خدا شد

رواج دین در آن آوان کجا بود — وفور گریهٔ عابد بجا بود

خاتمهٔ مثنوی

بحمد الله که این نظم گرامی — پذیرفت از عطای حق تمامی

مرا زین نظم قصد شاعری نیست — که اعجاز است این جادوگری نیست

بیان حال شاه تشنه کام است — غرض از سرگذشت آن امام است

روایات صحیحه نظم کردم — نگاه من بصحت بود هردم

محمد باقر عالم فلک شان — رقم کرد آنچه از حال شهیدان

همان آورده ام در ذیل تحریر — بیان مختصر بی طول تقریر

مرا مقصود ازین کسب ثواب است — که این مذکور این بوتراب است

خدایا دہ رواجے نامہ ام را | اثر نطق زبان خامہ ام را
کہ مردم جابجا خوانند و گریند | بہ بزم غم عزا خوانند و گریند
من مجرم سیہ نامہ سیہ کار | رہم شاید ازین از قہر قہار
کند رستے بحالم رب رحمان ہم | طفیل حضرت شاہ شہیدان
نظر ہر کس برین نامہ گشاید | دعا در حق عاصی ہم نماید
رقم کین سرگذشت کربلا شد | بسال غین و را و صاد و ہا شد

اسیر از طول سودی نیست بس کن
رقم اللہ بس باقی ہوس کن

تقریظ مصنفہ و مولفہ جناب شاعر بے نظیر ثانی ظہوری ظہیر افضل الدولہ مظفر الملک سید محمد افضل علیخان صاحب بہادر شوکت جنگ المتخلص بہ افضل بن اصغر جناب تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی سید مظفر علیخان صاحب بہادر جنگ المتخلص بہ امیر ظلہ لتقدیر مصنف کتاب

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ترزبانی کی شایع قلم نگارش توصیف سلطانی نیست کہ با جباران کلیم مشتاق

را به چتر سحاب سرافراز گردانیده و رنگینی گلبن قسم آرایش تعریف
جهانبانیست که تخت نشینان بوستان را باقلیم تازگی دست تصرف
رسانیده و بخشش وظیفه از بیت المال عنایتش روزینه دار جن و انس
ازخوان مرحمتش وظیفه خوار پرتو ذاتش در ظلمات عالم هویدا و نور صفاتش
در تیرگی شش جهت پیدا طغرا

فضای لامکانی بارگاهش	هجوم بی نیازی چارپاسش
زده بر بام وحدت کوس شاهی	مطیع اوست از مه تا بماهی
چراغ لاله بر دو آتشش دلیل است	پر پروانه بال جبرئیل است
بنام نامیش پیوسته بلبل	خطابت میکند بر منبر گل
سر زلفش بقمری داده وقفی	ندارد گردنش پروای طوقی
دل هر برگ قسم جای راز است	از آن طوبا زمنقارش دراز است

و صد صلوات بر جهانگیری که در اسلام آباد مدینه از چهار سخا
نصیبداران شریعت را بسبزی جاوید رسانید و هزار تحیات بر چهار یاری
که از نیسان عطا جاگیرداران طریقت را از نموی روز افزون نونهال

برگ خرمی گردانید رباعی طغرا	از میر عرب وزیر سلطان ازل

عبد

شد قشقه کِلکِ مه بر ورقِ گردون حل | گر خامه را بیش ز رقم سر بتافت
سیاه شت براتِ نورِ خورشید خلل | صلی الله علیه و علی آله و اصحابه

اجمعین الی یوم الدین اما بعد حمد و صلوٰة بر ضمیر گلشن نظیر گلچینان گلستان معانی ارباب علم و هنر و چمن پیرایان بوستان سخندانی سخنوران نکته پرور روشن و مبرهن باد که این نسخه ایست نگارین و مجموعه ایست بهارین رقت خیز

ماتم انگیز مشتمل باحوال کربلای معلی العلی شهادت جناب خامس آل عبا علیه التحیة والثنا از مصنفات جناب مستطاب قدسی القاب قدوة المدققین عمدة المحققین فخر شعرای زمان رشک سخنوران جهان غفران ماب مغفور

عمادِ کاملِ و سرادارِ مدرک | اساس علم و محصر علم و سالک
کمالِ علم و اوراکرم عام | دل او مورد احکام علّام
مرادِ دل سوادِ علم حاصل | مآل کار او محمود و کامل
حسامِ علم در عالم علم کرد | گدا آمد اگر محضر و کرم کرد
دل او مصدرِ احکامِ مسعود | مآل کار او مسعود و محمود

از فرط کمال بی انتها مصداق فقرات طغرا بحرف درستی طبعش سیما شگفتگی سخن و رطبله دهان و بوصف تندی ادراکش روائی کند هی گفتن

و قبضهٔ شمشیر زبان از چرب و نرمی تقریرش نان شستن در روغن و از تر و تازگی
تحریرش قحط خشکی در زمین سخن هستم سیراب شگفتگی تعلیم نمی کند که بمنزلهٔ شرح
نداشتند و حاشیهٔ قدیم را بتازگی درس میگوید که بنام جدید تحریر اشند در بست العین باشد
این بیان قواعد نحو و در شفا لقانون و نحو از زبان مقامه کشودن
مجلسش اصول علم دین تیسیر شود و از بی پایان تجملش فیض عالم بالا و نظر
از روشنی بیان مجموعهٔ اقوالش تیرگی رقم شکسته و از قابلی ایجان حرفش اجماع
ست شیرازه بدین تشبیه حباسش را دریاین فیض بهار اصلاح داد بالادوی
دنبال تحریرش را در کشیدن برگ و بر بال نوی صحف گل تابش نگذرد بر رحل
نگذارند و رساله غنچه تا بر تصحیح او نرسد بتسبیح مدرس بلبل نرساند تا بر وی شانه
پی رابط تحسینش بی نمک و مصرع زلف خوبان بی شانه تصدیقش قابل حک

ابیات

معما گر همه خالِ بتان ست
برای حلِ آن طبعش روان ست

می گر گفتگو در جام ریزد
ازان جز مستیِ وحدت نخیزد

بگلشن میدهد در هر نگاهی
خبر از سرنوشت هر گیاهی

بطفل غنچه گر یک حرف گفتی
ز رشق گفتگو شبها نخفتی

به پیشش لاله و نسترن سگ شاید	که دفع نقطه‌های شک نماید

صاحب دواوین و معارج الفضائل و درة التاج و ریاض المسلمین و زر کامل عیار
شرح معیار الاشعار و گلدستهٔ امامت و چراغ اعجاز و شجرة العروض و روضة القوافی
و دیگر کتب کثیره اعنی جناب ملک الشعرا تدبیر الدوله مدبر الملک منشی سید مظفر علیخان
صاحب بهادر بهادر جنگ المتخلص به اسیر ادام الله ظله القدیر که درین زمان سعید
و اوان حمید حسب الارشاد امیر اعظم رئیس معظم مرادول دولت مرتفع نشین جاه بالش
همت و مروت جناب منشی نولکشور صاحب مطبع اوده اخبار حفظه الله عن
شر الاشرار بحلیهٔ طبع آراسته و پیراسته گردید یارب این کتاب را
مقبول خاص و عام و مصنف را مورد الطاف رب انام گردان و صاحب مطبع را

جهت انتفاع وافی برسان فقط

قطعهٔ تاریخ منه دام لطافته

طبع گردید کربلا نامه	لفظ و معنی چو نکهت گل و گل
سال تاریخ یافتم افضل	دفتر ماتم امام کل

قطعهٔ تاریخ از نتائج افکار جناب حشمت الدوله بهاء الملک
سید محمد غضنفر علیخان صاحب بهادر صولت جنگ المتخلص

حکیم ابن اکبر جناب تدبیر الدوله منشی سید مظفر علیخان صاحب بهادر مصنف کتاب

طبع گردید شهادت نامه	بیت بیت ست عجب رقت خیز
سال تاریخ رقم کرد حکیم	این کتاب است بجان درد انگیز

سنه ۱۲۹۵ هجری

خاتمة الطبع

پس از سجده ریزی خامهٔ سینه چاک باداي سپاس خداي پاک عز اسمه بر کافهٔ مسلمین و جمهور ذاکرین مناقب آل عبا و سامعین متحصلین ثواب و رگوش کردن احوال مصائب جناب سید الشهدا علیه التحیة والثنا هویدا باد که درینولا نادر کتابی ذریعهٔ استحصال ثواب اخروی و وسیلهٔ کامیابی مقاصد سرمدی یعنی وقعات کربلا و معارک جان فرسا موسوم به کربلا نامهٔ منظوم فارسی زبان که نظم ارجمندش نافه کشا زلف عذار سخن و عطر فشان سنبل نار سخن دیده دیدن خطش نور چین و گوش شنیدن لبش شکر ریز از مصنفات بحر زخار علوم و فنون مستغنی التوصیف جناب تدبیر الدوله مدبر الملک منشی سید مظفر علیخان بهادر بهادر جنگ المتخلص اسیر بتصحیح حضرت مصنف ممدوح الشان بحسن اهتمام بمقام لکهنو در مطبع نامی منشی نولکشور بماه اگست سنه ۱۸۷۸ع موافق ماه رمضان المبارک سنه ۱۲۹۵ه بحلیهٔ طبع آراسته گردید جناب احدیت مقبول عالمیان کناد

صحت نامه نسخه متبرکه کربلای معلی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۷	۱۳	دو بیابان	در بیابان	۲۷۷	۱۵	این شعر بالکل غلط است.......	
۸۵	۱۶	صمصا	صمصام	۰		تصدق بر گروه ما حرام است	
۱۳۴	۸	غارتگر بهوش	غارتگر هوش			که ما را خوشی از خیر الانام است	
۱۵۰	۶	دار گل	در گل	۲۸۰	۱۱	سست لاغر	شست لاغر
۱۷۷	۱۲	اعدا	دشمن	۲۸۵	۲	وزندش	نمودندش
۱۸۰	۷	حملهٔ شیر آن بود	حملهٔ بیر العلم بود	ایضاً	۴	نجبر	خنجر
۲۱۳	۱۳	امد	آمد	۲۸۷	۵	شا	[illegible]
۲۴۹	۷	پوشت	نوشت	۳۰۹	۶	نما	بیان
۲۷۵	۱۳	بهم	پیهم	۰			

۱

جنگ نامہ کربلا — یعنی وقائعات مفصل کربلا۔

دہ مجلس — مصائب کربلا مصنفہ حکیم
نصیر الدین خاں صاحب۔

عین البکا — معروف بہ دہ مجلس مع رسالہ در
مطاعن مشہور بہ مجلس تصنیف نواب
سید عطار اللہ۔

مواعظ حیدریہ — مصنفہ سید غلام حیدر خاں صاحب
اکبر آبادی۔

معرکۃ الشہدا — منظوم حالات کربلا۔

روضۃ الشہدا اردو موسوم بہ گنج شہیداں مؤلفہ
حکیم امانت علی۔

شہادت نامہ آل نبی — مصنفہ شیخ محمد حسن
تاریخ۔

مرثیہ ظہیر — مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین بلگرامی۔

معجزہ آل نبی — شہادت نامہ معجزہ سر مبارک
امام ہمام حسین۔

عناصر الشہادتین — حالات شہادت شہدا
و خلفائے کرام از مولوی ناصر علی۔

سر الشہادتین — شرح معرکہ کربلا بسند احادیث
معتبرہ۔

تقریر الشہادتین — شرح فارسی سر الشہادتین
[illegible]۔

تحریر الشہادتین — ترجمہ اردو تقریر الشہادتین
جو شرح فارسی سر الشہادتین کی ہے — مصنفہ
[illegible]۔

گلزار خلیل — شہادت نامہ خامس آل عبا
بطرز نو و انداز بہ سند روایات مصنفہ مولوی
غلام امام شہید جنکا مولد شریف مشہور ہے

مجموعہ کلیات — مراثی و سلام و رباعیات
مرزا سلامت علی تخلص دبیر دو جلدیں۔

مجموعہ کلیات — مراثی و سلام و رباعیات
میر انیس چار جلد۔

مجموعہ کلیات — مراثی و سلام و رباعیات
میر نواب تخلص مونس جلد اول۔

ایضاً — جلد دوم و سوم — جدا جدا۔

ناصر الابرار — فی مناقب اہل بیت اطہار۔

تذکرۃ المعاد — معاد کے بیان میں ہے
مصنفہ قاضی ثناء اللہ پانی پتی۔

فتوح الحرمین — منظوم مع نقشہ جات حرمین
شریفین اور وہاں کے مقامات متبرکہ کا ذکر
ہے۔

ظہیر الاسلام — معروف بہ ظہیر الدارین اسمیں
خوارقات دینیہ کا بیان بعنوان اہل فقہ [illegible]
منشی ظہیر الدین۔

ادعیہ زیارات — مدینہ منورہ مؤلفہ مولوی
محمد احسن۔

نقوش معظم - واقع ہر درسود و غم جاذب نقوش مجرب و نقشہ کعبہ شریف و مدینہ منورہ ایک سطح نقشہ پر تعویذ بنا کر بچوں کے گلے میں واسطے حفاظت کے ڈالا جاتا ہے -

نقش نعلین - شریفین رسول مقبول بطور زیارت ہے -

دعای گنج عرش - مع نقش قفل اور اور دعائیں نادر نادر حفاظت کے لیے تعویذ کر کے گلے میں ڈالنا سود مند و مجرب ہے -

مجموعۂ اوراد - وظائف شامل دعاہای ذیل درود اکبر - حزب البحر مترجم ۳ درود مستغاث درود تنجینا - ۵ - درود ماہی -

نور الفواد - معروف بہ زاد المعاد مصنفہ مولوی نور الدین -

شواہد النبوۃ - اسمیں سیرۃ اخلاق حضرت خیر البشر اور اذکار آل اطہار اور اصحاب کبار اور ازواج مطہرہ کے مذکور ہیں ملا عبد الرحمن -

معارج النبوۃ - بیان شرائف احوال حضرت خاتم المرسلین بڑی مستند کتاب ہے از ملا معین الدین کاشفی -

مدارج النبوۃ - حالات فضیلت حضرت خاتم الرسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مصنفہ حضرت شاہ عبد الحق دہلوی دو جلد میں کمال ہی توضیح اور تشریح سے بسوط لکھی ہیں -

شرح سفر السعادت یعنی اوپر احوال شرعیہ کے از روے احادیث کے جسکے چھہ باب ہیں ۱ - در طہارت پیغمبر ۲ - در نماز حضرت - ۳ صیام النبی ۴ - حج النبی ۵ - اذکار النبی ۶ - در عموم احوال معاش حضرت مصنفہ مولانا عبد الحق دہلوی -

جامع طیبی - احوال سرور عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میں از شاہ طیب نعمۃ اللہی -

شبیہ احمدی - سراپاے خاتم المرسلین کا بیان مولفہ جمال الدین حسن خان -

مثنوی نزاکت - دعوت قبائل قریش مصنفہ نواب شیر علیخان -

مُہر نبوت - نعت پیغمبر میں تصنیف نواب محمد مرزا علیخان نظام -

شجرۂ طغرائی - اسماے دوازدہ امام علیہم السلام از صنعت کاری مولوی ہادی علی خوشنویس لاثانی -

مجموعۂ نوشتہ عقیلی - و مجموعۂ لطائف اسماے الہی مع خواص و ثناہاے مبارک رسالت پناہی تالیف مولوی محمد عباس -

مولود شریف شہید شہر - خورد و کلان -